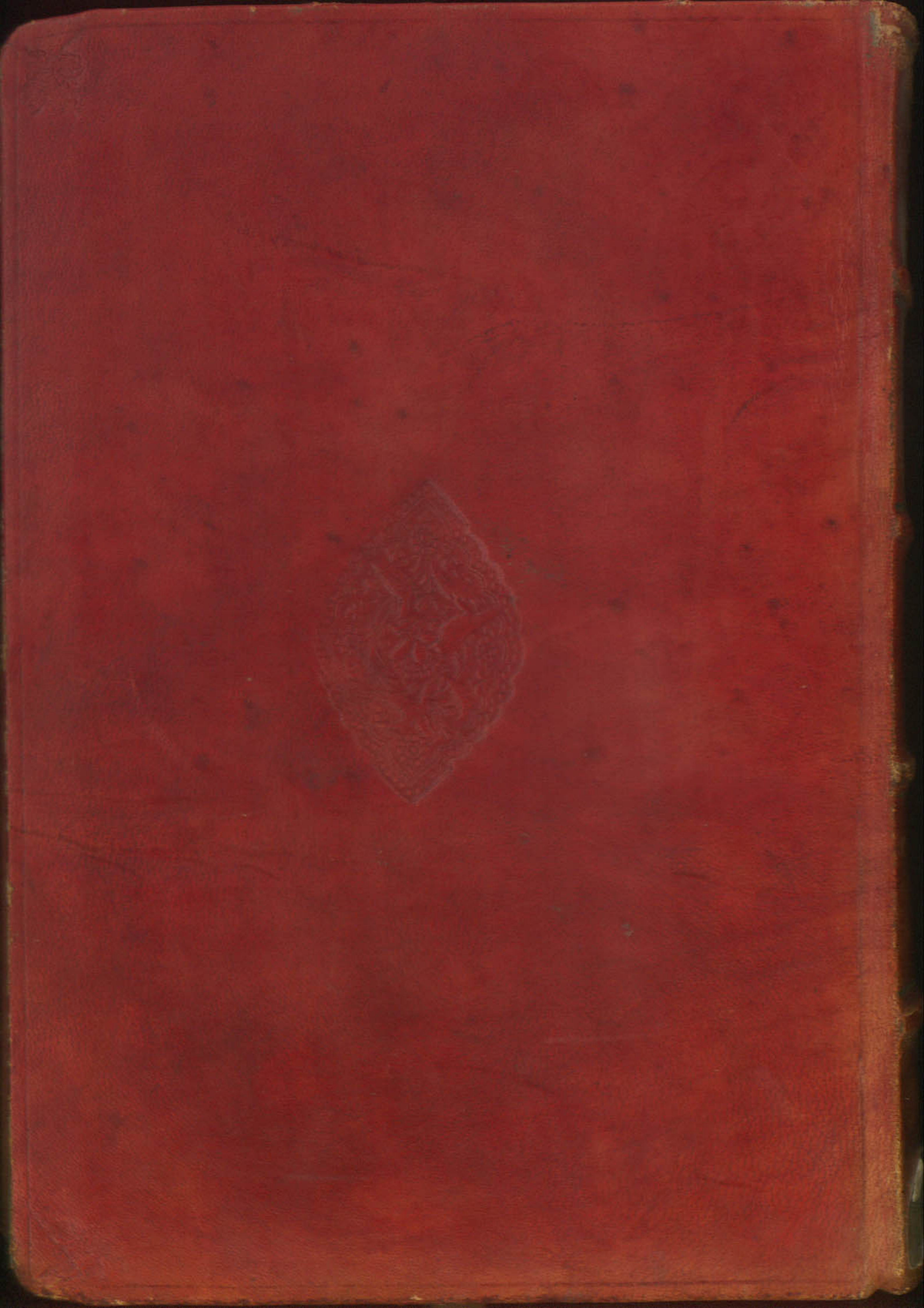
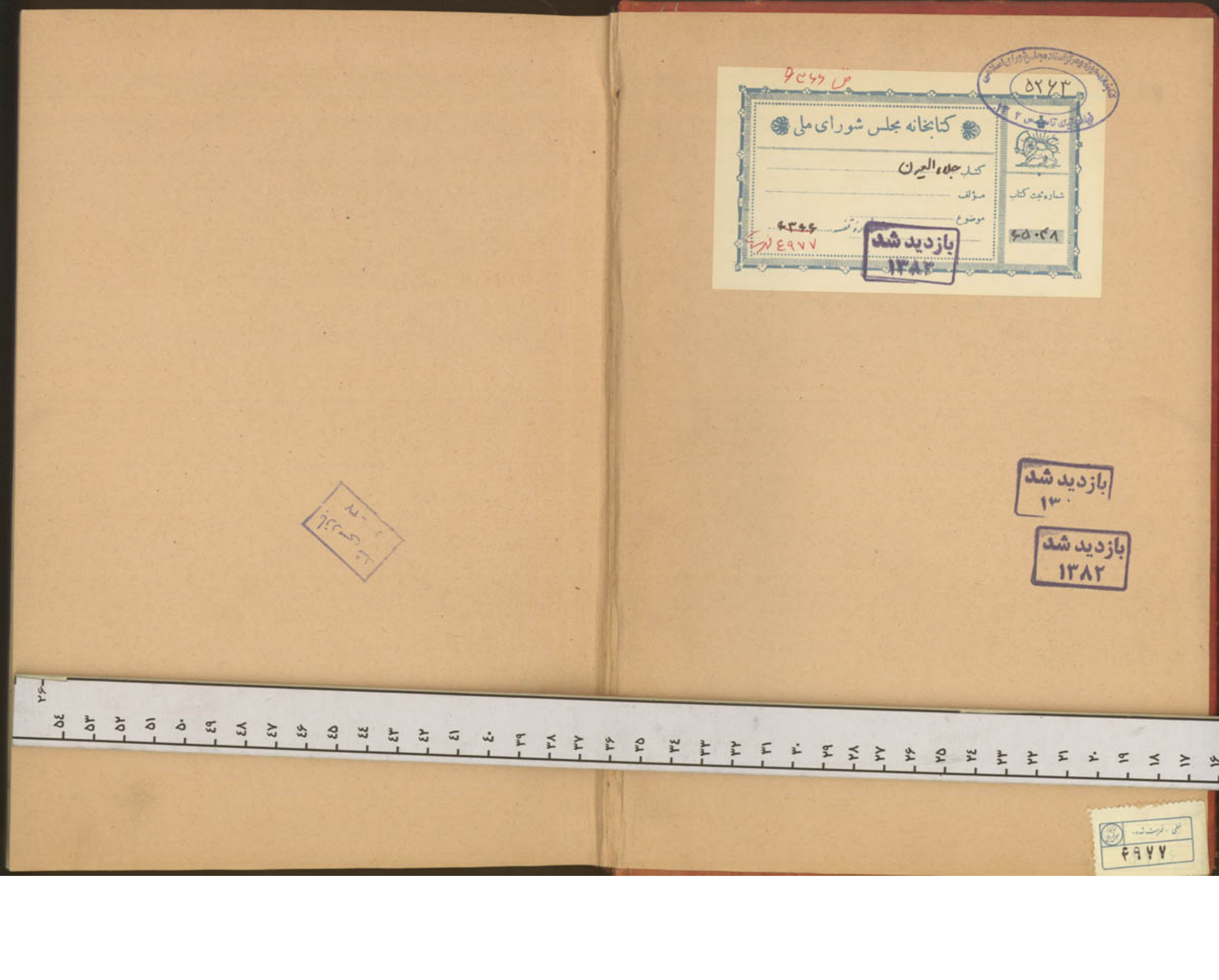




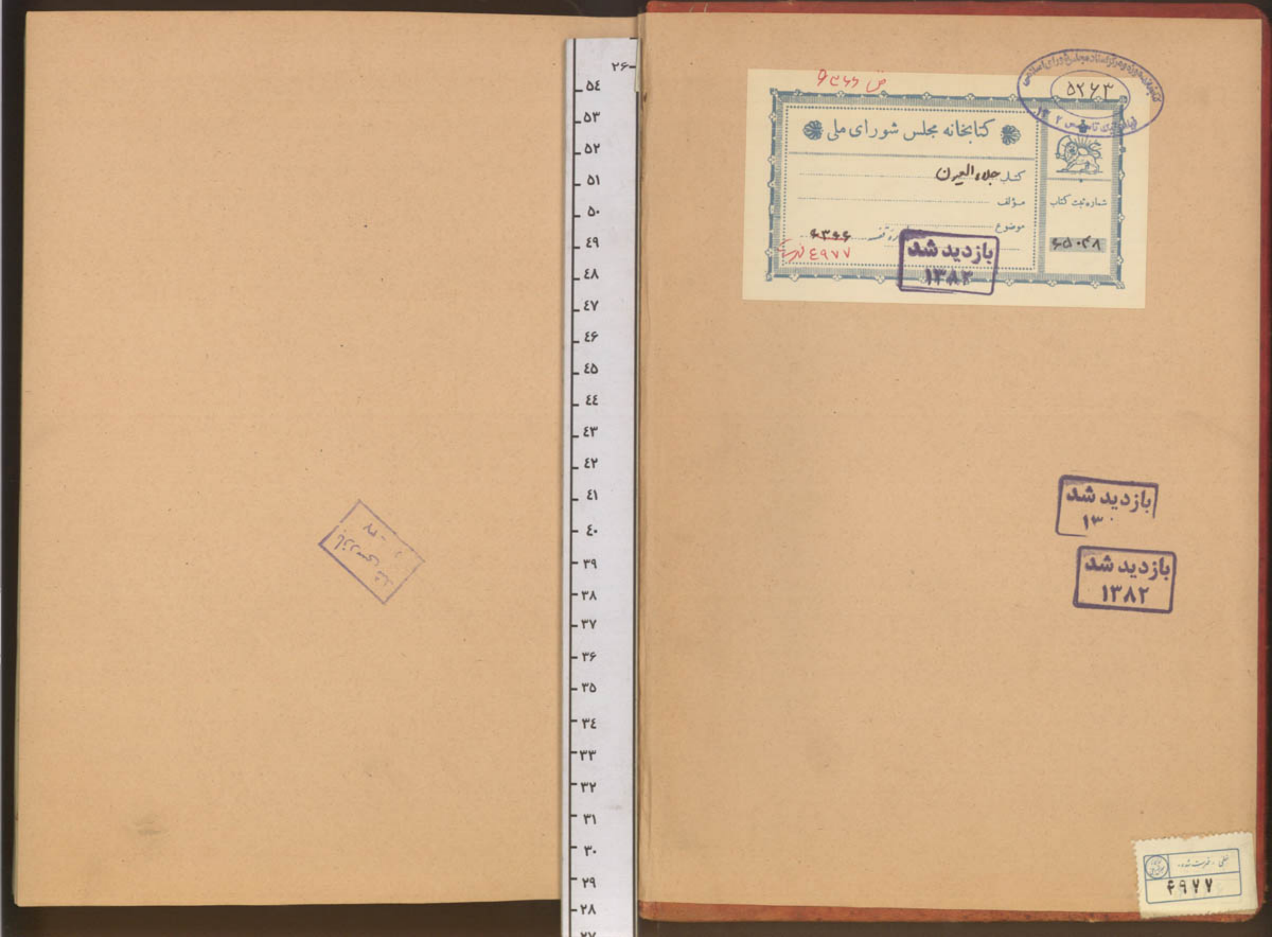




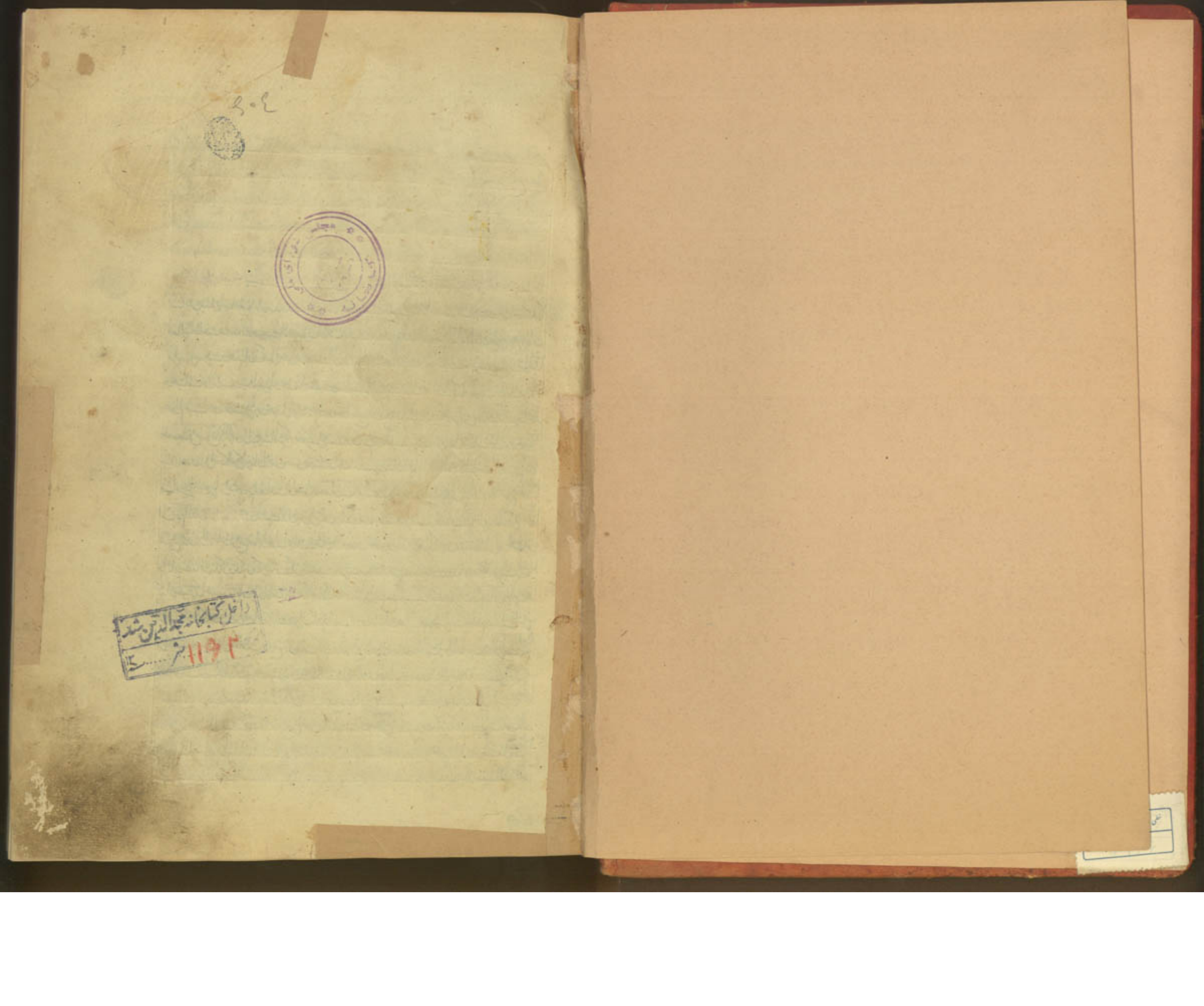




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۵۰۴۸
۴۹۷۷
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۹۷۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲


داخل کتابخانه مجدالدین شد
نمره ۱۱۶۳



هذا کتاب جلاء العیون بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی من کلام مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله

ستایش بی‌مثل و ابتدا سزاوار خداوند بی‌نیازی است که تذکر مصایب و استماع نوایب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان
معارک طاعت و امتثال را موجب جلاء عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه پیمایان
مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و آبروی عزت و افتخار بدرجه بیشمار بر نشانید و صلوات متوالیات
و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا و خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای
عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم و ودود و شفیع درماندگان روز جزا و ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت آن شکوه که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینه های مومنان از زنگ شکوک و شبهات
جلاداده و قابل انعکاس کارخانه انجمن حسن عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای بکار از شمامه ثبات آورده
مشام جان مجرمان از شمیم شفاعت نواخته اند فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ظالمیهم
الی یوم الدین اما بعد تشنه لب زلال فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادت جاودانی محمد باقر بن محمد تقی الاصفهانی
عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره
و آثار متضافره تذکر و تذکیر و گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهل بیت رسالت
که از مصیبتها که جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم است و شرکای این مصایب از ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و
شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه جهت از اعظم طاعات و اشرف
قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآب پیشوایان دین و مقربان رب العالمین
موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام تزلزل حوادث دوران و حدوث نوایب زمان تفکر در آلام
مصایب ایشان در راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و اکثر در این باب بعربی و
فارسی رسالت تالیف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند
که اعتماد را نمی‌شاید و بسا باشد که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید
ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار الجزو متعلق باحوال ایشان در چندین مجلد استیفا کرده ام

و در کتاب

و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها را بر وجه اختصار ایراد نموده ام و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی
نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة را با اختلال احوال و وفور اشتغال
و هجوم هموم و آلام و طیران عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی وجیزی در این باب بلغت فارسی
تالیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و حضرت سیدة نساء العالمین و حضرات ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بر ترجمه
الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده که مقید بحسن عبارات و انواع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره
افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مومنان در خواندن و شنیدن
آن بثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون
گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله
ایشان باین عزیز بحر سیئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد و چون ترتیب این ابواب جمیل الفواید
و تالیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دولت سلیمان شانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش
آرمیده اند و بنیاد امن تربیت خسرو پاسبانی جلوه نموده که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانه غیب بجلوه
گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلطان نشان و داور دارا دربان غره ناصیه اقبال و قرة باصره جاه و
جلال مؤسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف
ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته چهارباغ عناصر و ارکان منتخب مجموعه کون و مکان دلهای روشن
ضمیران قندیل اسرار ولایش و سینه های پاک طینتان مشکوة انوار دعایش مرغان سرابستان ضمیرش
با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان حجله قدس دمساز
چو اند فانوس خیالش سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش بیت خامه قدسی نژادش بستان واسطه تمام نشکر
و بتشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در گلشن سامعات عرض بیان ضعفا
بر نغمات طریفه مطربان مقدم نشین و در نظر حقیقت اثر رضای خاطر مسکینان بصد هزار نوای دلبران
چین بیمن تربیتش بساتین شریعت غرا خرم و سیراب و برشحات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سبز
و شاداب بکف بخشایش دهان صدف در فشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا زبان لطف بی پا
یانش با قهر غایات مانند خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهر دار تو دریای مواجیست که سرهای پر باد دشمنان
در آن حبابست و سنان جان گدازش سیخیست که دلهای مخالفان از آن کباب است کشت زار آمال همگنان از جداول
انامل بخشایش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عبارت نگارش غم در خاطرها نایاب است غنی طراز

بخش چمن شریعت و دین برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر طوطی خامهٔ تدبیرش باصره
قلم تقدیر همآواز و شهباز فکر صایبش در شکار معانی بلند عرش پرواز گره جبین قهرش عقده‌گشای گرههای کار بستگان
کشادگی کف دریا نوالش سحاب مرابع املهای پژمردگان خلوت‌نشینان صوامع ریاضت دعایش مفتاح خزاین فیض
یافته‌اند و معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرینش ذکری و ورد زبانی نساخته‌اند صرصر قهرش
اگر بر زمین وزد بچهرهٔ محیط حبابی گردد و اگر بر محیط وزد برد امن گرد و وتر ابی نماید باشعاع خورشید ضمیر انورش
آفتاب جهانتاب از ترس اظهار بی نقاب نقاب نه‌تار مستور گردیده رخ نمی‌نماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را بتکلف
داننده پرده یکشبه کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک الترک والدیلم مطوق
رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الاحسان منبع
الفضل و الامتنان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان
خلد الله تعالی ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیهٔ این نورسیده گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید
فیروزی و سعادت منور گردانید و این تحفهٔ فرو مایه را بدرگاه جهانپناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید
چون مشتمل بر غرر اخبار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده نتایج لیل
و نهار است امید وصول بمنتهای درجه عز و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمیداند و چون
اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدهای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد آنرا بجلاء العیون
مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری
و هو حسبی و نعم الوکیل **اما مقدمه** پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده‌اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند نسبت بما با ما باشد در درجهٔ ما در روز
قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدها گریان
باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی
که دلها از ترس و بیم مرده باشند و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هر که ما را بیاد
آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب گریه بقدر بال پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
مثل کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هر که مهموم و مغموم
باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که میکشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته میشود و غم او برای ما عبادت باشد
و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید این حدیث با آب طلا

نوشته شود

نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیدهٔ او یکقطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما
ریخته شده است یا حقی که از ما غصب کرده‌اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده‌اند حق تعالی او را در بهشت ابدالآباد
جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابرهیم از ربیع بن منذر از پدرش
که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمودند که هر بنده که از دیدهای او یکقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت
حق تعالی او را در بهشت جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم
که مخول بن ابرهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده‌اید حضرت فرمودند که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد
و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابرهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس بسندهای معتبر بسندهای صحیح از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که هر مؤمنی که از دیدهٔ او آب بیاید از برای قتل حسین بن علی قطرهٔ بیرون آید که بر روی او
جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفهای کرامت مهیا گرداند و هر مؤمنی که آب از دیدهٔ او بیرون آید و بر گونهٔ او جاری
گردد برای آزاری که از دشمنان ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکوئی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی
که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما او از شدت و حرقت آن مصیبت آب دیدهٔ او بر روی او روان شود حق تعالی
اندوه او بگرداند و هر آزار و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند
صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسیدند که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید
و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمودند که من این مجامع را دوست میدارم پس زنده کنید احوال ما را
ای فضیل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده کند ای فضیل هر که ما را یاد کند
یا ما نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه
نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند که هر که
ما نزد او مذکور شویم و آب از دیدهای او جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب فرمودند که اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت
با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را
دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند
اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای
خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید بن طاوس ره روایت کرده است
که ائمه طاهرین علیهم السلام فرموده‌اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای اوست و هر که بگرید

و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوة و بعضی از احوال کریمه منسوبه به آنحضرت و آن مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن هميسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسمی گردیدند و گویند که ارغو هود علیه السلام بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه رحمه الله به سندهای معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا فرمودند که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم علیه السلام و حضرت ابرهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامید و وصفت مرا بیان فرموده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق فرموده یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرد و در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو میشود عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را بنزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من بعقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا علیهم السلام مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات [illegible]

پروردگار

پروردگار من و گفت یا محمد هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و ترا بر اهل یک زمان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم به ترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتهائی که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معابد خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه که امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند حضرت فرمودند که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه ستایش میکنند مرا در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده بمن و اقرار به پیغمبری من نماید او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که را نافرمانی من کند و مرا بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابوالقاسم کنیت کرده اند حضرت فرمود که زیرا که فرزندی داشت قاسم نام داشت حسن عرض کرد که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی حضرت فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که من و علی علیه السلام دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمودند که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع این امت است گفتم بلی فرمودند که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت فرموده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است در فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمدند و فرمودند که هر که قرضی و عیالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست و قرض او بر منست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت

پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن هست محمد و احمد و عبدالله و یس و نون
و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را از مزمل نامید
است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار وجه آنحضرت پیش از نبوت
یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده برخیز و بترسان مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبره
بسیار وارد گردیده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حق تعالی من و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را از یک نور آفریده
و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی اعلی است
و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف
ابرهیم ماحی است و در توریه حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد ص پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود یعنی
محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد
خواه خویش و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی ثنا و نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است
از افعال پسندیده او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتها و ایشان ستایش
میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله ص و صفار روایت کرده است که
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و
یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است حق تعالی که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس
و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ذکر از نامهای آنحضرت است و ما ایم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه
ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که
نام آنحضرت در توریه مود مود است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است
و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابقا مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و
بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و
منذر و مذکر و شمس و نجم و ماه و تین

فصل دویم در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابی
ذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم
و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را
آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح علیه السلام بر کشتی سوار

شدما

شد ما در پشت او بودیم و چون ابرهیم را باتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب
پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را حق تعالی بدو نیم کرد و مرا
در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد
و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار
اعلی است و برادرم علیست پس مرا از برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بجوهر رشاد
مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دو نور بودند نزد خداوند
عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه این دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از
آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که نوریست
از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از
علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمی آفریدیم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق
تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد ص بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش
از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین را و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید
پس هر دو روح شما را با یکدیگر جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن
روح را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهم رسیدند پس حق تعالی خلق کرد فاطمه را از نوری تنها روحی
بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که
پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر
دو روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب
گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت
امام حسن علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از
مشک نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت
آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمودند که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمودند که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند
از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سوال
نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا کرد از سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت من العالین
که ترجمه اش اینست که آیا تکبر کردی یا بودی از بلند مرتبگان پس بیان کن که کیستند که مرتبه ایشان بلندتر است پس حضرت

رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی مینمودیم
و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد
امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجود پس
خدا با و خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجود یا بودی از آنها که بلندتر بودند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج
بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه وآله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی
آن طینت امیر المؤمنین علیه السلام را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین علیه السلام ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت
ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با نبیست مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست با ایشان
مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا صلعم بهترست از برای
ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی محمد و علی
و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکفتند
و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق
تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند کفتند
یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمودند محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین
که آخر ایشان قائمست که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت
و زمین را از اهل جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از حضرت
رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث
شدی فرمودند که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار من و اول کسی بودم که جواب کفت در وقتی
که حق تعالی میثاق پیغمبران را کرفت و کواه کرفت ایشانرا بر خود که کفت الست بربکم و همه کفتند بلی پس من اول
پیغمبری بودم که کفتم بلی پس سبقت کرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که
چون حق تعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردکار شما
پس اول کسی که سخن کفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان ایشان علیهم السلام بودند کفتند توئی پروردکار
ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه کفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق من
و علوم را از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمایید از برای خدا بپروردکاری و از برای
این کروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس کفتند ای پروردکار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه فرمود که کواه

باشید

باشید ملائکه کفتند کواه شدیم که نکویید فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام کفت والله که ولایت
ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید
ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست
که محمد صلی الله علیه وآله را خلق نماید با ملائکه کفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع
خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا کردانم اکر نه آن بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم
پس بشناسید منزلت او را و او را کرامی دارید برای کرامت من و او را اعظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه کفتند
ای اله ما و سید ما بندکان را بر آقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل
و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد
و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهرهای بهشت فرو میبرد
و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم
و اکرام و بهر صنفی از صنفهای ملائکه که آنرا میکردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میکفتند که اکر ما را امر نمائی
که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ
خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلعم بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی
و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال
پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله را خلق کرد هزار سال نزد پروردکار خود ایستاده او را بپاکی یاد میکرد و حمد
و ثنا میکفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برکزیده
من از خلق من بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من
او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او
بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت
و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود محمد صلعم را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال
این تسبیح را میکفت سُبحانَ العَلیِّ الأعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سُبحانَ عالِمِ السِّرِّ و الخفی
و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سُبحانَ المَلِکِ المَنّانِ و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سُبحانَ مَن هُوَ
غَنیٌّ لا یَفتَقِرُ و در حجاب جبروت هشت هزار سال میکفت سُبحانَ الکَریمِ الأکرَم و هفت هزار سال در حجاب
رحمت میکفت سُبحانَ رَبِّ العَرشِ العَظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میکفت سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا

يصفون ودر حجاب كبريا پنج هزار سال ميگفت سبحان العظيم الاعظم ودر حجاب منزلت چهار هزار سال مي گفت
سبحان العليم الكريم ودر حجاب رفعت سه هزار سال ميگفت سبحان ذي الملك والملكوت ودر حجاب
سعادت دو هزار سال ميگفت سبحان من يزيل الاشياء ولا يزول ودر حجاب شفاعت هزار سال ميگفت
سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم پس حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمودند كه پس حق تعالى از نور پاك محمد بيست
دريا از نور آفريد ودر هر دريا علمي چند بود كه بغير از خدا كسي نميدانست پس امر نمود نور آنحضرت را كه فرو رود در
درياى عزت ودر درياى صبر ودر درياى خشوع ودر درياى تواضع ودر درياى رضا ودر درياى وفا ودر درياى حلم ودر درياى
پرهيزكارى ودر درياى خشيت ودر درياى انابت ودر درياى عمل ودر درياى مزيد ودر درياى هدايت ودر
درياى صيانت ودر درياى حيا تا آنكه در جميع اين بيست دريا غوطه خورد پس چون از آخر درياها بيرون آمد
حق تعالى وحى نمود بسوى او كه اى حبيب من واى بهترين پيغمبران من واى اول آفريدهاى من واى آخر رسولان من
توئى شفيع روز جزا پس آن نور از بهر سجده افتاد وچون سر برداشت صد وبيست وچهار هزار قطره از او ريخت پس
خدا از هر قطره از نور آنحضرت پيغمبرى از پيغمبران آفريد پس آن نورها بدور نور پيغمبر صلى الله عليه وآله طواف ميكردند و
ميگفتند سبحان من هو عالم لا يجهل سبحان من هو حليم لا يعجل سبحان من هو غنى لا يفتقر پس حق تعالى ايشان را
ندا كرد كه آيا ميشناسيد مرا پس نور محمد صلى الله عليه وآله پيش از ساير انوار ندا [illegible] انت الله الذى لا اله الا انت وحدك
لا شريك لك رب الارباب وملك الملوك پس خدا او را ندا كرد كه توئى برگزيده من ودوست من وبهترين خلق من
امت تو بهترين امتهاست پس از نور آنحضرت جوهرى آفريد وآن را بدو نيم كرد وبر يك نيم او بنظر هيبت نظر كرد پس آن آب
شيرين شد وبر نيم ديگر بنظر شفقت نظر كرد وعرش را از آن آفريد وعرش را بر روى آب گذاشت پس كرسى را از نور عرش
آفريد واز نور كرسى لوح را آفريد واز نور لوح قلم را آفريد وبسوى قلم وحى نمود بنويس توحيد مرا پس قلم هزار سال
مدهوش گرديد از شنيدن كلام الهى وچون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چيز بنويسم فرمود كه بنويس لا اله الا الله
محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنيد بسجده افتاد وگفت سبحان الواحد القهار سبحان العظيم الاعظم
پس سر برداشت وشهادتين را نوشت وگفت پروردگارا كيست محمد كه نام او را بنام خود وياد او را بياد خود مقرون
گردانيدى حق تعالى وحى نمود كه اى قلم اگر او نميبود ترا خلق نميكردم ودنيا نميآفريدم خلق خود را او پيغمبر اوست
بشارت دهنده وترساننده وچراغ نور بخشنده وشفاعت كننده ودوست من پس قلم از جلالت نام آنحضرت گفت
السلام عليك يا رسول الله آنحضرت جواب فرمود كه وعليك السلام منى ورحمة الله وبركاته پس از آن سلام كردن
سنت وجواب گفتن واجب شد پس حق تعالى قلم را فرمود كه بنويس قضا وقدر مرا وآنچه خواهم آفريد تا روز قيامت
پس خدا ملكى چند آفريد كه صلوات فرستند بر محمد وآل محمد واستغفار نمايند براى شيعيان ايشان تا روز قيامت

پس خدا از نور محمد صلى الله عليه وآله بهشت را آفريد وبچهار صفت آن را زينت بخشيد تعظيم وجلالت وسخاوت وامانت
وبهشت را براى دوستان واهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودى كه از آب برخاست خلق كرد واز كف آن
زمينها را خلق كرد وچون زمين را خلق كرد مانند كشتى در حركت بود پس كوهها را خلق كرد تا زمين قرار گرفت پس ملكى
خلق كرد كه زمين را بر داشت وسنگى عظيم آفريد كه پاى ملك بر روى آن قرار گرفت وگاوى عظيم آفريد كه سنگ بر پشت
آن مستقر گرديد وماهى عظيم آفريد كه گاو بر پشت او ايستاد وماهى بر روى آب است وآب بر روى هوا وهوا بر روى ظلمت
وآنچه در زير ظلمت است كسى بغير از خدا نميداند پس عرش را بدو نور منور گردانيد نور فضل ونور عدل واز فضل اهل
علم وحلم وسخاوت را آفريد واز عقل خوف وبيم واز علم رضا وخوشنودى واز حلم مودت واز سخاوت محبت را
آفريد پس جميع اين صفات را در طينت محمد صلى الله عليه وآله تخمير كرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد را آفريد
پس آفتاب وماه وستارگان وشب وروز وروشنائى وتاريكى وساير ملائكه را از نور محمد صلى الله عليه وآله آفريد پس نور مقدس
آنحضرت را در زير عرش هفتاد وسه هزار سال ساكن گردانيد پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساكن گردانيد
پس هفتاد هزار سال ديگر او را در سدرة المنتهى ساكن گردانيد پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانيد تا بآسمان
اول رسانيد پس در آسمان اول ماند تا حق تعالى اراده نمود كه حضرت آدم عليه السلام را بيافريند پس امر فرمود جبرئيل عليه السلام را
كه نازل شود بسوى زمين وقبضه از خاك براى بدن آدم فرا گيرد پس ابليس لعين سبقت گرفت بسوى زمين و
بزمين گفت كه خدا ميخواهد كه از تو خلقى بيافريند واو را بآتش عذاب كند پس چون ملائكه بيايند بگو پناه ميبرم
بخدا از آنكه از من چيزى بگيريد كه آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئيل عليه السلام نازل شد وزمين استعاذه نمود
جبرئيل برگشت وگفت پروردگارا زمين پناه گرفت از تو بمن پس او را رحم كردم وهمچنين ميكائيل واسرافيل هر دو
آمدند وبرگشتند پس حق تعالى عزرائيل را فرستاد چون زمين پناه بخدا برد عزرائيل گفت من نيز پناه بخدا ميبرم
بعزت خدا از آنكه فرمان او را نبرم پس قبضه از بالا وپائين وتمام روى زمين از سفيد وسياه وسرخ ونرم
ودرشت زمين گرفت وباين سبب اخلاق ورنگهاى فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالى وحى فرمود بعزرائيل كه چرا
تو زمين را رحم نكردى چنانچه ايشان رحم كردند گفت فرمانبردارى تو بهتر بود از رحم كردن بر او پس وحى نمود كه ميخواهم
از اين خاك خلقى بيافرينم كه پيغمبران وشايستگان واشقيا وبدكاران در ميان ايشان باشند وترا قبض كننده ارواح
همه گردانيدم پس امر كرد جبرئيل عليه السلام را كه بياورد آن قبضه سفيد نورانى را كه طينت مقدس پيغمبر آخر الزمان بود
واصل همه مخلوقات بود پس جبرئيل با ملائكه كروبيان وملائكه صافين ومسبحين بيامدند نزد موضع ضريح مقدس
آنحضرت وآن قبضه را گرفتند وبآب تسنيم وآب تعظيم وآب تكريم وآب رحمت وآب خوشنودى وآب عفو خمير كردند
پس سر آنحضرت را از هدايت وسينه اش را از شفقت ودستهايش را از سخاوت ودلش را از صبر ويقين وفرج او را از عفت

و بالهای او را از شرف و فضیلتها او را از بوی خوش آن فربه پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام پس چون
جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه
بسجده در آیید نزد او پس ملائکه جسد حضرت آدم علیه السلام را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق بودند
که هرگاه مامور بسجود کردند سجده نمایند پس حق تعالی وحی نمود روح آدم را که داخل جسد او شود روح مکان تنگی
دید استعفا کرد پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون آی پس چون روح ببدنها رسید آدم
جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد
و گفت الحمد لله و این اول کلام بود که آدم علیه السلام بآن تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی فرمود که یرحمک الله ای آدم برای
رحمت خود ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس بآن سبب
دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم
نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای اهل بیت آنحضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش برسد خواست که برخیزد نتوانست
و باین سبب حق تعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت و صد
سال در رانها و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود او و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید مانند تسبیح
و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که
بهترین اولین و آخرینست پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسیست که او را
مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان
پاک پس آدم گفت پروردگارا باین سبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت پهلوی
دنده آدم علیه السلام حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کرد و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی
گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز
منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من
بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات
فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس
حوا را تزویج نمود و قاضی خدا و خطبه خوان بود و عقد کننده جبرئیل علیه السلام بود و گواهان ملائکه مقربان بودند پس

ملائکه

ملائکه در عقب آدم علیه السلام می ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود
برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست گفت پروردگارا نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه
در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد که آن نور
در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را
در انگشت میانین و نور فاطمه علیها السلام را در انگشت بعد از آن و نور حسن علیه السلام را در انگشت کوچک و نور حسین علیه السلام را
در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم علیه السلام ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و عرش و کرسی و سرا
پرده‌ها عظمت و جلال همگی بآن انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را
امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را بعزیزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست پس
پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد
حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام متولد شد نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او مشتعل شد
پس جبرئیل پرده در میان حوا و او آویخت و از دیده پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم علیه السلام او را
طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه
حق تعالی از من گرفت پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را دانست امر فرمود ملائکه را
که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشتها از غرفهای خود
و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگهای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن صدای
آدم علیه السلام و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار نفس و روشنی بخش شمس و
قمر را آفریدی بهر نحو که میخواستی و بمن بهره دادی از نور مقدس را که از آن نور شرفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل شد
بفرزند من شیث و میخواهم که برو عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و گواه میگیرم ترا بر آن پس ندا از جانب
حق تعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند من شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس
حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار از ملائکه و هر یک علم تسبیحی در دست گرفته بودند و جبرئیل
حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند پس گفت جبرئیل بسوی آدم و گفت ای آدم پروردگار
ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر بر او جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث علیه السلام تسلیم نمود و جامه سرخی بر او
پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوشاینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل
فرموده که باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمد ... در شیث لامع بود تا آنکه بحامله بیضا ازدواج نمود

وچون شیث علیه‌السلام آن حوریه را بعقد شیث در آورد وچون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد اورا که گوارا باد او را
باد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال
رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی صلی الله علیه وآله از او منتقل شد بفرزندش قینان واز او بمهلائیل واز او بیارد
واز او باخنوخ که ادریس علیه‌السلام است واز ادریس علیه‌السلام منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی
لمک پس بسوی حضرت نوح علیه‌السلام واز نوح بسام واز سام بسوی فرزند نامدارش ارفخشد واز او بسوی فرزند نامدارش واز او بسوی
قالع واز او بسوی رعو واز او بسوی شارغ واز او بسوی ناحور واز او بسوی تارخ واز او بسوی ابرهیم واز او بسوی
اسمعیل واز او بسوی قیدار واز او بسوی همیسع واز او بسوی نبجب واز او بسوی ادد واز او بسوی عدنان واز او
بسوی معد واز او بسوی نزار واز او بسوی مضر واز او بسوی الیاس واز او بسوی مدرکه واز او بسوی خزیمه واز او بسوی
کنانه واز او بسوی قصی واز او بسوی لوی واز او بسوی غالب واز او بسوی فهر واز او بسوی عبد مناف واز او بسوی
هاشم که اورا عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه وآله در او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد
کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از جبین او شعاع نورش بسوی آسمان بلند میشد و چون [illegible]
متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده جمال او
تعجب کردند و قبائل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا
شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میرسید بقدرت الهی بسخن می‌آمدند و اورا ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم
که در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی‌ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی
محمد صلی الله علیه وآله که خاتم پیغمبرانست و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون
هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را نسپارد مگر بجهای
پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آمدند و میکردند که دختر خود را باو دهند و
مالهای بسیار باو میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط
طواف میکرد و بپردهای کعبه می‌چسپید و هر که بنزد او می‌آمد او را گرامی میداشت و برهنه را جامه می‌پوشید و گرسنه
را طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیت میشد بنیابت
او دیت را ادا مینمود و هرگز در خانه اش بر صادر و وارد
بسته نمیشد و هر گاه ولیمه میداد یا اطعام مینمود آنقدر میکشید که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان بیرون میبردند و صیت
کرمش بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه را او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و رایات و منصب سقایت حاجیان از چاه زمزم و حجابت
کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتری

نوح ع را

نوح علیه‌السلام را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد
امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان
خانه اویید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می‌آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است به
گرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را بمخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده
مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و گرامی دارید تا خدا شما را
گرامی دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع بیرون می‌آوردند و هاشم حوضهای پوست
نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از
جهت ایشان نقل مینمود بسوی منا و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت کنند حاجیان
را هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و همگی قیمت او را صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود
نگاه داشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی
پادشاه حبشه و بقیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از
ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه وآله بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده
بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود خواست و از او
فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور او اسد و نضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه
و خالده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس شبی از شبها
در دور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت
رسول صلی الله علیه وآله در او بوده باشد پس در اینحال او در خواب بود صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر
عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامانست از گناهان پس بهر کرانت به او و او را خواستگاری نما که مانند او را
از زنان نخواهی یافت واز او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم
ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب
گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروفست بنجابت
و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند ولیکن تو از ایشان در شرافت
و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم
و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت بر آورده میشود مگر بسعی صاحب شخص و من خود میخواهم بتجارت شام بروم
و آن که بهر را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه

مدینه طیبه شدند که قبیله بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم
ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و بر جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت
نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور که
شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی مائیم فرزندان
لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و شنیده ایم که این برادر را
جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و چون
سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و
کرم و آن گروه که شما خطبه او مینمائید دختر منست و او مالک اختیار خود است و در دو عرف بان ناحیه اکابر بسوی بنی
قعقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید
مختارید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند
پایه شدیم و سر براوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالک اختیار
خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید در بهترین منازل و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و
مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خانهای بسیار برای ایشان کشیدند
و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود چون
نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر
آخر الزمانست پس از مشاهده آن احوال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از ایشان سؤال نمودند که سبب گریه
شما چیست گفتند این علامت آن کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه او را در جنگ مدد کنند
و در کتابهای شما نام او و ناحیت ماین نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان
شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن وقت عزم بر اطفای نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و زرهها در بر کردند و علمها را بلند
کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان
گردیدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند و مردم شهرها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست
از کارها خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان میدویدند و سلمی نیز در میان آن
گروه ایستاده بود و محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا باری که مو؟ رث سرور

وفخر

وفخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج
کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف
پس سلمی از غایت حیا دو دید پدر گردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمه از حریر
سرخ برپا کرد و سراپردها برد و راو زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو بنزد ایشان جمع شدند و
متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل گردید زیرا
که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت
مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در
حسن و جمال آن مرتبه را دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی که بسیار دوست دارد
زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان
و جبانست سلمی گفت اگر اینها سخن توی در حق او راست باشد اگر قلعهای خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند باو رغبت
نخواهم کرد پس ابلیس لعین از نزد او برفت و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند
آن افسانها را دیگر بر سلمی خواند و باز بصورت شخص ثالثی مصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر نزد
سلمی آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی از برای هنگام شادی و سرور دولتست که عزت و کرامت
ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج کنی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار بگوید
و ترسانست در جنگها پدر سلمی چون این سخن را شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بهیچیک از این صفات که
ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از وفور گوشت و شحوم
که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوش
خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد و البته آنکه این سخنها را بتو گفته است شیطانی بوده است چون روز دیگر سلمی هاشم را دید
از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و مهری که از تو
بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند
و هاشم و مطلب و برادران ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از روی او برنمیداشتند
پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام
و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حق
تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و این نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف
رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ایم و برای او فرزند

کرامت شما را خواستکاری میکنیم پس عمو پدر سلمی در جواب گفت که ای بزرگواران شما مستحق تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را
و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچاریم از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای او قرار دهیم و شما مقدم داریم
اگرچه این عادت قدیم در میان ما بودی من اظهار این نمیکردم مطلب گفت من صد ناقه با چشم سرخ و موی برای شما میفرستم
پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر مهر
ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را
پدر سلمی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یکهزار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم
باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی بار کرامت فرمای مطلب گفت پنج کنیز را هم برای خدمت
ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز بشمار میکرد مطلب گفت
ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد
بر او و گفت ای پیر بی‌شرم دور شو که مرا در این مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند
و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که ای مرد پیر حکیم نجیب و دانا زنی شام
و عراقست چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که تو دختر خود را به عربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس
چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند و ایشان نیز شمشیرها
کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله کرد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس گریخت و هاشم باو رسید و او را گرفت
و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم
چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون
این خبر بمدینه رسید مردان و زنان باطراف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و بقیه هزیمت گذاشتند و
عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تعبیر خواب من و پدر سلمی از هاشم
و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمه مراجعت نمود و اسباب عیش
مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده کردی اگر من باو التماس
نمیکردم یکی از یهودان زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر را در آن میدانی بکن و از ملامت ملامت کنندگان پروا
مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینه‌ها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و
از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم با زیادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتم راضی
شدی گفت بلی پس بایکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی نزد ایشان بیا و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب
اخیا ایشان نثار کرد و همگی بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با آن دره

صدف

صدف و عفاف تحقق گشت و بعد از تحقق ایام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی از هاشم بعلت مهر گرفته
بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب در تشاهول نطفه طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی
از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب هاشم و سلمی را برای کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور انوار حسن و
جمال ایشان یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او می‌آمدند و از نور ضیای او حیران میماندند و هر
درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا بتحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته آنجناب را صدا
میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی از شبها شنید که
منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این
ندا را شنید بیکرانگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت
ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده
اند تا آنکه این نور بمن رسید و کرامت ما به بیان مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو
عهد و پیمان میگیرم که از آن حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از
جان و فرزند عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوص یهودان
که عداوت ایشان حد او را ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر
ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت
ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خدای عظیم سؤال میکنم
که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران
و خویشان مرگ را هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را
وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان
و دشمنان بر عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من
و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از آثار
پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید و همین وصی و سعادت مند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را
در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول
من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی
پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها
و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از ضعف باز ماند و در غزه

دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد
رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و بگوئید با فرزند
من با او وصیت نمائید که من غمی بغیر این فرزند ندارم چند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر شد و عسکر
ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب اقدس الهی نوشت که این نامه
ایست که بنده ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که باز بنده او از نشاء فانی بسوی نشاء باقی اما بعد این نامه
را نوشتم در هنگامی که نجات من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان
خود بالسویه قسمت نمائید و آن گوهری که از شما بود است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی او را فراموش نکنید
و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان او سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و
بگوئید آه آه من از غربت و طول او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد
تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کردانید و با ایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید و چون خوابید نظر بسوی
آسمان افکند و گفت مددکاری کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت
بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس اصحاب او را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غربت آن معدن
کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روانه شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و آه شان بلند کردند و از اجتماع ایشان
صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدرش و خویشان او جامها چاک کردند و سلمی
فریاد بر آورد که وا هاشماه کرم و عزت از بهر تو بود که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی
پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را
از من در غایب نما که من بعهد او در تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان
مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت
ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود کردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه معظم و سقایت زمزم
و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم خلیل و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در
دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد [illegible] ناگاه
صدای هاتفی را شنید که ای دختر زنان بنی النجار پرده ها بر فرزند بیاویز و از دیده نظارگیان او را مستور دار که اهل
جمیع اقطار ارض و سماوات تمنا کردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و پرده ها آویخت و کسی را از حال خود
مطلع نکرداند پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد
متولد شد و نور محمدی صلعم از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید

وباین سبب

و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت فرزند خود را پنهان کرد و تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از
یکماه قوابل و زنان اقارب او مطلع شدند و بتهنیت او آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماه
شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطعست
نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوان
شد در نهایت قوت و شدت و صولت و بادهای کمان را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس
مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است و با جمعی از
کودکان بازی میکند پس نزد او ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت آن طفل حیران گردید و گفت زهی خاندانی که تو
در میان او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک او
آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت من شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده و عموها جفا کردند و با مادر و خالهای خود
در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم گفت از مکه گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام
مرا بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف آیا
فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در
آرزوی مواصلت شما شبها و روزها [illegible] پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بسوی مکه روانه شد و چون
بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای اولاد عبد مناف از عزت خود غافل
شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما [illegible]
که او بآن مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا در کمال
او عاجزند و خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و
سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف کردانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی
میکند پس او را بنور محمدی صلی الله علیه و آله شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است
بعزایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید
و گفت تو کیستی که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت
و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا با شهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تست ببرم گفت بلی میخواهم پس
مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم که خویشان
مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت نمایند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند
برادر غم مخور که خدای تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب متوجه مکه شده اند

طمع کردند در قتل ایشان و یکی از ثروتمندان یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد
که بازی کند با اطفال شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است
و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر به پدر او رسید بغایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم
شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که ایگروه یهودان پسری که از او میترسیدید بالاخره خود نمایان شده است پس
او را در یابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه خود درست کردند و از عقب ایشان روان
شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما اعادی از ایشان
حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت ای نور حبیب نور تو راهنمای آن گمراهان خواهد گردید و بهر سو
که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که این نور مخفی گردد پس مطلب جامه سفته کرد و بر روی
شیبه او بخت پس آن نور از آن ساطع بود و تفاوتی نکرد مطلب گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست
بگل نمیتوان اندود و کسی او را پنهان نمیتوان نمود ترا شانی بزرگ و قدری عظیم نزد خدا هست و آن خداوندی که آن
نور را بتو عطا کرده هر شر دشمنان را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود
آر تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بروی خاک بسجده افتاد و روی بخاک مالید و گفت ای پروردگار نور
و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک با رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر است سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا که تو
بزرگواری که سپرده بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند
و دور ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی هیبتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا
گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم که شیبه را ببوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر
ماست و مایه برکت و نعمت ماست شیبه گفت من از شما تغییر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است
این سخن میگوئید پس یهود خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه بایشان گفت مگر
نمیدانید که این گروه معدن سحرند و ما اجداد ایشان را کشته ایم بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای
آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت شما ظاهر شد
جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان از ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی
بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذی الجلال
میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک
رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب
مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت کجا بروی ای دشمن خدا و تیری زد

داورا بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب
و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب
که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بشرف و عزت او را بعزت
بیفزاید و بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس
سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزندی
بهم رسد از من جدا نکنند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی
با من برگرد چون شیبه سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت
تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت فرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش
خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را
در بر گرفت و وداع کرد و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که پدرش بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم پس او را
محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای
گرامی بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب
مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دروازهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی نور او
حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده او برای
مصلحت گفت بندهٔ منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را مخفی داشت و مردم
از نور او متعجب میبودند و میدانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و
مردم از او برکت مییافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلعم
میشدند و حق تعالی دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید **فصل ششم** در بیان
تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم
ماه ربیع الاول واقع شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و قلیلی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و
شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی ره گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد
که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند
در روز جمعه در وقت زوال و بروایت دیگر نزدیک طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله
شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه واقع شد در شعب
ابو طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه بر آید از آنجا بچپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون

و آنرا مسجد کرد که مردم در او نماز کنند تمام شد کلام مجلسی و کوید در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور
میان علما الفاظ بیان کرده است و در کتاب عدد قویه کفته است که ولادت آنحضرت در طلوع صبح جمعه هفدهم ماه ربیع الاول واقع شد
بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی کفته اند که در همان روز
بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه کفته اند که در روز دوشنبه بود و کفته اند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده
بود و بعضی کفته اند که در روز مان پادشاهی هرمز بن فرزند انوشیروان بود و طبرسی کفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی
انوشیروان کذشته بود و مؤید این قول است این روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که متولد شدم در زمان پادشاه
عادل و کویند که موافق بیستم شباط رومی بوده و بعضی کویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسی بود و هفدهم دی ماه
فرسی بود و غرض از منازل قمر طالع بود و ابو معشر کفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و
مشتری هر دو در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف خود
و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت
آنخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد
و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حال
باقیست و مردم بزیارتش میروند و ابن بابویه ره کفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه هجدهم ماه
جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابی طالب علیه السلم که عبد المطلب کفت که شبی در حجر اسمعیل خوابیده
بودم ناکاه خوابی غریب دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزیدم و موهای سرم بر دوشم متحرک کشته چون
آثار تغییر در من مشاهده کرد کفت چه میشود بزرک عرب را که رنکش چنین متغیر شده است آیا حادثه از حوادث دهر
او را رو داده است کفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روییده و چندان بلند
کردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را کرفت و نوری از آن درخت ساطع کردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود
و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و کروهی از قریش
میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشانرا میکرفت و پشتهای
ایشانرا میشکست و دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بکیرم آن جوان صدا زد مرا که ترا از آن
بهره نیست کفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم کفت بهره اش از آنکروهیست که در او آویخته اند پس هراسان
از خواب بیدار شدم و چون کاهن اینخواب را شنید رنکش متغیر شد و کفت اکر راست میکویی از صلب تو فرزندی بیرون
خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب کردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب کفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود
تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میکفت و الله که آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف کوید

کاهی

که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بوماموید و غور عالم حکیم ایزد
خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او کفت که تو با این اعلم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما کفت چکونه ایمان
بیاورم و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر کردیده است زیرا که او کفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا
که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما حاضر بود در جواب کفت که ما از
طالع او میدانیم که او راست کوست زیرا که حکما اتفاق نموده اند که طالع و مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی
که باین طالع متولد شود میباید همانساعت بمیرد و اکر عمر یابد البته در روز هفتم بمیرد و آن پیغمبر با این طالع متولد شده
شصت و سه سال زندکانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و ماموین او را
ایزدخواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بوده
نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و
بشاشت و حسن و طیب و جمال و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر بر علیه
و غار با آنحضرت است پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع ملایح را و بعضی از منجمان کفته اند که طالع پیغمبران سنبله و میزانست
و طالع حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی کفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه ره بسند معتبر از عبد الله
بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او کفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم
مانند نور آفتاب پس پدرم کفت که این پسر را شانی بزرک خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون
آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برکشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس همه در آن مرغ
حیرت میکردند ناکاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو کرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم
بود پرسیدم کفت ای عباس اکر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب
تابع او کردند عباس کفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله
ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت خدا واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولد کردید دیدم
نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر کرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو کردیدم
پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زاییدن کرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در او بودم که بسخن آدمیان
شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و
نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده
بودند و در دور خود مرغان بسیار دیدم مانند آنها فرود میدیدم که بالها کشوده بودند بر دور من و سعیره اسدیه را
دیدم که کذشت و میکفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و خوشروتر بود

ن و نیکو جامه نو و کتان کردم که او عبد المطلب است پس تو بلی من الله و فرزند مرا گرفت و آب و طاس را در دهان او ریخت
و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد
و شکافت و نقطه سیاهی از آن بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن
کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن
حضرت سخن گفت و آنحضرت جواب فرمودند و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا
باش بتحقیق که پر کردیم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که تابع تو
نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد
و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو روح القدس را پس
در او دمید و پیراهنی را بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدها خود دیدم عباس گفت
که کتفهایش را گشودم و نقش مهر آن را خواندم و پیوسته این حال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف
اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
ابلیس لعین به هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را
از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد او را از همه آسمانها منع
کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن
قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید
اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها
بیفتد بدانید وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود بند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی
میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بودند افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و همانست که
نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده
فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد در آن شب و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند
اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و
آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر شد و پرواز کرد تا
بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن شب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند
گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدایی

افتاد

افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت
والله که چون پسرم بزمین رسید دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری
ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی
میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب بردند او را در دامن خود گذاشت
و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی
دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان
اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول
تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام باسمان
رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند
و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد
در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند
برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف
از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است متولد
شده پرسید که آیا مرا بهره در آن هست گفت نه پرسید که آیا در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث
دیگر روایت کرده است که آمنه علیها السلام گفت که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر حملی در خود نیافتم و آن
حالات که زنان را عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شده بهترین مردمان
چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیش بر زمین گذاشت و فرود آمد
پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت
دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد فی طرق الموارد من قائم و قاعد
پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو میکردند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر
نمو کنند و ایضا روایت کرده از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم
که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید
پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو
اسحق آنچه دیدی و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را
خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام

ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد و حجابهای بهشت را تزیین ندادند بغیر از مریم و آمنه و غلامان
موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد صلی الله علیه و آله و علامت حمل او با آنحضرت آن بود که
شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نور نطفهٔ خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده منتشر شد و ندا کردند و هیچ
هیچ جنبنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت ایاب آنجناب هفتاد هزار قصر
از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند و آنها را قصرهای ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند
و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام
که یکی از ماهیان دریا که آن را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد
هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یك از آنها هفتصد شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از ترس آنها
خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد هر آینه زمین را
بر میگردانید و شنیده ام که از آن روز هیچ کوه نماند که دیگری را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها
خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختان تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوههای خود
ولادت آنحضرت و زده شد در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیك بدیگری شبیه نبود و روح حضرت
آدم علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او
بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار
ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز عرش او را در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد
واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده
و با او است عزت ابد و سودمندی بزرگ و او است خاتم پیغمبران و در کتابها خوانده ایم که عترت او بهترین
مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه برود معویه گفت ای ابو
اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش
خود کشید کعب گفت ما یافته ایم صفت این دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه خواهند
بود و خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد
و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر
المؤمنین علیه السلام نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت صبر کن سی سال
که فرزندی برای تو هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آن

حضرت

حضرت علیه السلام روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از
ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته
است پس در این سخن بودند که ابو طالب علیه السلام در آمد و بایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب
گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود
روایت کرده است که ابو طالب علیه السلام عقیقه کرد روز هفتم ولادت آنحضرت را و آل ابی طالب طلبید از او سؤال نمودند که این
چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند
کرد ایضا کلینی و شیخ طوسی رحمهم الله بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که در شبی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و
در میان ایشان بود هشام و ولید پسران مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزة بن عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه پس
آن عالم گفت که آیا در این شب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد
که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاك اهل کتاب خصوصا یهود
بدست او خواهد بود و شاید متولد شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و تحقیق کردند شنیدند
که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد
شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم متولد شده است یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید نزد او تا
در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان
دیگر نیامد و دستهای خود را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم
و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ و او را محمد نام کن پس آنمرد
گفت که او را بیرون آور تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد بر آنحضرت نظر کرد و پشت دوش او را
گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند خدا مبارك گرداند فرزند ترا
و چون آن مرد بهوش آمد گفتند ترا چه شد گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بطرف شد تا قیامت اینست والله که ایشان را
هلاك کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند
و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند از آمنه که چون نزدیك شد ولادت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل
شد پس زنانی چند دیدم مانند درخت خرما در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشك و عنبر میشنیدم و
جامههای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در

دستهای ایشان کاسه‌های بلور سفید بود و شربتها و بهشت در آن کاسه‌ها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت
باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در روی من بود
مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و ملائکه
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست
داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده
بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله بیرون آمد و بکعبه بسجده افتاد و دستها
بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم که از آسمان آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت
پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد صلی الله علیه وآله را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت
و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم که آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر حریری سبزی
گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه وآله گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی
و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
محمد صلی الله علیه وآله را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو
صفای آدم علیه السلام و رقت نوح علیه السلام و خلت ابرهیم ع و زبان اسمعیل علیه السلام و جمال یوسف ع و بشارت یعقوب علیه السلام
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و پیچیده محکم
پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف
او داخل شد و سه نفر دیدم از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی
بود از نقره و نافه مشک و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و هر جانبی مرواریدی
منسوب بود و گوینده میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار
کرد و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را
حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد و کفش
گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او را فرمود پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند
و آنگاه اینها را نسبت با آنحضرت کرد و رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت
بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنحضرت نزد
کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست
شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی ص و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از نجاستهای مشرکان و چرکهای کافران

پس تنها

پس تنها بلرزیدند و بر رو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف
شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم
من آیا خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با این فرزند است که از من جدا
شد و مرغی چند او را از من گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم
بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که او را به بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند
مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت
برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم و در روایت
کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب میگفت که این فرزند مرا شان بزرگ هست
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو در
افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع
دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندید و آنچه در آسمانها و زمین بود تسبیح خدا گفت و
شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است ص
و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول ص از شکم مادر
بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت
آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای
سرخ یمن را و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن
شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند
که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت می آمدند و در میان
هوا میریختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که
مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند سخن ملائکه را چون رفتند که
حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت
کرده اند که در شب ولادت فرخنده السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره آن
ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای مجوس در خواب دید که شتر
صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال غریبه را
مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر کرد با آنچه

دیده بود پس در اثنای ابطال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد
و عالمان ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی غریب دیدم و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست
گفت میباید حادثه در جانب مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از
علمای عرب بسوی من بفرست که میخواهم مسئله چند از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را
فرستاد و چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی
من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور و چون عبد المسیح
بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام
برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده‌ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده‌ها خود را
گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده
است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و خاموش شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن
دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصای که چوبک در دست داشته
باشد و دور دوخانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد
کنگره‌های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی کنند خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد
و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپا
دشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمانی بسیار خواهد گذشت پس
ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا اواخر عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده بود و از زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است
یا زیاده و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود
گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌ها در حصیر میگذاشتند و بهر جا که میخواستند او را نقل میکردند و هیچ استخوان و
عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبر گردن او را می‌پیچیدند چنانچه جامه را می‌پیچیدند و هیچ عضو
از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل خرما بافتند و او را بر روی
آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده‌ایم بسبب آنچه رسیده
است بما از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما
علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و
عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب

ارکان که از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان
و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون
خواهد آمد گفت بحق خداوندی که پاینده است تا ابد که بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه
رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر عزی و فلاح و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده است
بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود
و طاقی در ابطال ای خود ساخته بود که کسی مثل آن بنا نکرده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و
بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان
مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و او را باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود
کم خطا میکرد و هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از ایشان
آن امر از او سؤال مینمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی چون آنحضرت مبعوث شد صبحی
برخواست دید که طاق ملکش از میان شکسته و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است
گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان ایشان بود چون بیرون
آمدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و
نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است
و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آنجا حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از سمت حجاز لامع شد
و پرواز کرد تا مشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه
می‌بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسیار آبادان شود
زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و
کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد
کشت باید که این امر را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع گردد پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم
که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشته‌اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده‌اند در حساب و باین
سبب چنین خراب شده باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار
کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بحساب در آن خرج کردند و چون

فارغ شد الا ساعتی احتیاط نمودند و کسری بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین برد و بر خود گذاشت و چون در دست نشست اساس قصر شروع در هم شکست و باب فرو رفت و وقتی اورا از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب صد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب غلط کردیم چنانچه پیش از ما غلط کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنا قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید و جرات نکرد که در آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و باب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر مرا این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک دروغ نه راست میگوئیم چون این واقعه هایله واقع گردید هر یک از ما در کار خود نظر کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم کرد گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم بقا واقع شد شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت فرمودند و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواندند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودههای خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید

من بیا

من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام پسر برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان از برای او ترتیب داد و امر فرمود که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم با موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المومنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر همه جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر فرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بان مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون این حالت مشاهده فرمود دست حضرت امیر المومنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کردید در آن و نجات یافتید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارههای شب تار پس مدتی ایستادند و طلب آمرزش برای اهل بقیع فرمودند و رو آوردند بسوی حضرت امیر المومنین ع و فرمودند که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این نیست مگر آنکه وفات من نزدیک شده است پس فرمودند که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود را کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر کس عورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت فرمودند و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در آمدند و عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش امیر المومنین علیه السلام و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بودند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و نشستند و فرمودند که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب گردم هر کرا نزد من وعدهای باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دهد ای گروه مردم نیست میانه خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میشوم و آرزو نکند آرزو کننده که من بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمدند و با مردم نماز سبکی ادا فرمودند و بخانه ام سلمه برگشتند و یکروز یا دو روز در آنجا ماندند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمده و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه تشریف بردند مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت

متوجه عالم قدس بودند چون بلال صدای نماز در داد حضرت مطلع شدند پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که
با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنیدند و غرض فاسد
ایشان را دانستند فرمودند که دست از این سخنان بردارید که شما مانند زنانی هستید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند
و چون حضرت امر فرموده بودند که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت این سخنان از عایشه و حفصه
یافتند که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند حضرت بسیار غمگین شدند و با آن شدت مرض برخواستند
که مبادا ابابکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن
عباس انداختند با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشیدند تا بمسجد در آمدند و چون بنزدیک محراب رسیدند
دیدند که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک اشاره
فرمودند که پس بایست و خود داخل محراب شدند و با مردم نماز را از سر گرفتند و اعتنا
نکردند بانچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفتند برگشتند و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبیدند و فرمودند
که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید ایشان گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمودند که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید
ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه
نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم برگشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون
روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمودند و مدهوش شدند
از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده فرمودند از اطوار ناپسندیده
منافقان و دانستند از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان
آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشودند و بسوی ایشان نظر فرمو
دند و فرمودند که بیاورید برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه
برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت که برگرد که هذیان میگوید یعنی بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا
بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند و بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خداست
و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلبیدند
یا رسول الله حضرت فرمودند که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل
بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخواستند مترجم گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح
بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که گریست
آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و گفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صعب شد

شد و گفت

شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن پس نزاع کردند و در این و سزاوار نبود که
نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد
شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا
بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف
بسیار شد نزد آنحضرت آنحضرت دلتنگ شدند و فرمودند که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبت و
بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد بسبب
اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند و عزیز ایا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن
هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند که بقائلی با علاقی خواهد که وصیت کند و کسی که مانع وصیت
او شود مرهم بر او طعنها میکند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود
و در چنین حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی فرموده
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو
فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول خدا را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام
آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر
منفعتی از او متصور نیست کینه های خود را اظهار کنند و دست از اطاعت او بردارند و هرچه گوید که با لشکر اسامه بیرون
روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین
علیه السلام را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت تا معلوم که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند
پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن
در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمودند که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وصیت نامه
رسول خدا بود که حضرت بلواله املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی
ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل
نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند
آنها که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیری و وصی تو گواه گیری تو را بر آنکه نامه را باو
سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در آنخانه بود بیرون
کردند بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه علیها السلام در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد پروردگار تو سلام

میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو
و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد چون حضرت
رسول این سخن را از جبرئیل علیه السلام شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار
من سلامست از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من
و وفا بعهدهای خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا بحرف
آخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من
گرفته است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خود نمودم
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی
و تصدیق مینمایم در آنچه فرمودی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که
من نیز از برای تو شاهدم و بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی او را
و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بآنچه که در این نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بلی
پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان او و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که با آن عمل نمایم پس رسول خدا صلعم
فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو
تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین
که با ایشان آمده اند حاضرند در میان من و تو که گواهند حضرت امیر علیه السلام فرمود که گواه شوید بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم
پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی
کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم و بر فوت حق تو
و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر علیه السلام فرمود بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق
آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن
او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم
بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب
کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم

پس حضرت

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده
بود و ایشان نیز جواب گفتند بآنچه حضرت امیر علیه السلام جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرها از طلای بهشت که آتش بآن
طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام این سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که آیا
وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای رسول خدا بود وی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان
غصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را
که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را
و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر احوال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین
یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین علیه السلام پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آیا فهمیدید آنچه
بشما گفتم و قبول کردید که با آن عمل نمائید گفتند قبول کردیم بر آنچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و
ما را بخشم آورد ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند جلیل خبر
وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند
که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمودند که اسلحه خود را بپوشند و چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بالا رفتند
و خبر موت خود را بایشان فرمودند و فرمودند که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی امت من شود که البته رحم کند بر جماعت
مسلمانان و پیران ایشانرا بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالمان ایشانرا تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث
مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود و در خود را بروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان بر ضعیفان
مسلط شوند و ایشانرا در جهادها کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم
و خیرخواهی شما را بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر گفت و کلینی و ابن بابویه
و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت
امام جعفر صادق علیهم السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و بیماری آنحضرت سنگین شد
و حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب کرد و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر
المؤمنین علیه السلام گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس از روی حضرت دور میکرد
پس آنحضرت چشم مبارک را گشود و فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر
میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالوارم و تو
از ریح عاصف بادست‌تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو اینرا از من بگیر بآن
کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود

که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند او را چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس آنحضرت
امیر المؤمنین ع خطاب کرده فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا
و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن من افتاده مرض
بیلرزه بیتاب شدم و آب از دیدهام بر روی مبارکش ریخت و دلم طپید و گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت را گفت پس
بار دیگر این سخن را اعاده فرمود بار دیگر بد گریه در گلوی من گره شده بود و بانهایت دشواری بصدای ضعیف گفتم بلی یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس
فرمود که یا علی تویی وارث من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل من و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود
مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار
میگویند و عمامه مرا که آنرا سحاب میگویند و عمامه دیگر مرا که آنرا الطحیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی
مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدهها
بر باید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد آنرا در حلقههای زره خود داخل کن و بجای
منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج
پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید
و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود ای بلال بیاور دو استر مرا
یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و یکی صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در
مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز میداشتند و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که روز
احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند
چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز
و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی با تو بعد از من نزاعی نکند حضرت فرمود که
برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و
بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست
من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش
بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه منست
در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدههای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب

و ای گروه

و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری
میل منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او
مینشانی و حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر بر جای او
نشست پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا
بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمودند
که یا علی برادرم را بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور فرزندانم حسن و حسین علیهما السلام چون ایشان حاضر
شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که من ترسیدم که این باعث زیادتی اندوه آنحضرت شود نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی ایشان را بگذار
که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان
بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و
ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب پس شیخ مفید روایت کرده است
که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد آنحضرت
ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر
میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت ما را از ما غصب خواهند نمود پس باصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را
بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و در
مرض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و
ابن بابویه و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کردهاند بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه رضی الله عنها و عایشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای
حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر
فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر آنحضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را
بجامه پوشید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند آن جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل
مرا و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا
از ایشان پوشانید گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلب کرد چون
آنحضرت حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق
ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر

وعمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز
دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت
دیگر حضرت علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دید و پرسید که آیا پیغمبر بتو رازی
گفت فرمودند بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت ع گفت که آیا همه را
دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن کلفی که در ما هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید وجعلنا
اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضر گفت که درست یاد گرفته یا علی
و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در میان لحاف خود
برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیر
المؤمنین علیه السلام بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو ئی وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات من
و بعد از وفات من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و
دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حال
حیات من زیرا که من از توام و تو از منی پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب
مفتوح شد و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم
من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح شد تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که
در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مرض
خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را
امر و نهی فرمود و موعظه نمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را
بجا آور که بدون عمل من بتو فایده نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور
گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود
کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت فرمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ص هزار
باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله
بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن مرض
از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود
که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد

وچهاردی

وچادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا فرمود پس فرمود اما بعد
ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیش از من
پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و
در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در صبح
و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه
خدا امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان و وصیت
میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند
برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند
پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این
آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول
الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود نمیخواهم و بتحقیق بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده باز جبرئیل
گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا را
پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که
بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را
بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان
باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم باشید پس این آیه شریفه را خواند کتب الله
لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه
که رسول خدا برای مردم خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین
و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت
شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله دو چیز چیست و کدامند پس حضرت بغضب در آمد تا رنگ مبارکش
سرخ شد و فرمود من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیر آنرا بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود
که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین و یکطرفش بدست خداست و دیگری اهل بیت
منند پس فرمود که بخدا قسم که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند
و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا

بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را
بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام عرض نمودم و حضرت تصدیق او فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی گفت بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس ارتحال نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت
پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون
نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه علیها السلام نیز داخل شد و چون ضعف
آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیدهاش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده
فرمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا نگریاند و هرگز دیده ترا نگریاند پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود
که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و
صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم
ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را به
پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و
او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام
او از همه کس قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدرت و منزلت
قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه علیها السلام شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای
پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که
علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی
یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حق تعالی علی را چند
خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که
پدر تو بزودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر اندوهگین حضرت فرمود که ای دختر چنین است
امور دنیا شادی دنیا بالمره آن آمیخته است و صاف دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای
دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمودند که حق تعالی خلق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت
نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و از هر دو قسمت قبیلها کرد باید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده
است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلها را خانها کرد و مرا
و علی را در بهترین خانها با طهارت قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تطهیرا

تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان
آدم و علی بهترین عرب و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت
تست مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض آخر خود با حضرت فاطمه علیها السلام گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه حضرت امام حسن را گفت که برو بنزد پدر خود و بگو که
جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای تو
الم و از درد تو ای پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه
که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و رو نمیباید خراشید و واویلاه نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدرت گفت در وفات
ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای
ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند میبایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا
چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود کن که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدی آنچه حق تعالی در
قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده
اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان
تو و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در آمده
باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایند با روها و دستها و پاهای
نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشند یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و
بنی امیه و اتباع ایشانند و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه با
شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در تفسیر
محمد بن عباس بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه ره بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و
گیسوهای خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله رنجور شد در بیماری که از دنیا با آن مفارقت نمود حضرت فاطمه علیها السلام
حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرت را با آن حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی

آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را
پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و از دیده‌های مبارک حضرت رسول آب جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان
اهل بیت منند و من ایشانرا بتو می‌سپارم و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول
باعلی جنت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسید و
چون جان از جسد من بیرون آید بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من
شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر سپاری و در جمیع امور از خدا یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک
آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی‌مثال آنحضرت میکرد و میگریست و شعری خواند
که مضمونش اینست سفید رویی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و بآواز ضعیف گفت که ای دختر اینسخن عم تو ابوطالبست
این را مگو ولیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون
فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت
مفارقت کرد حضرت امیر دست راستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق
بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود
که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او
مقداری نخواهد داشت و باین سبب شاد شدم و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت
بسیار نخواهد بود **فصل پنجم** در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آنحال و بعد از آن بوقوع
پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا صلی الله علیه و آله بعالم بقا در روز دوشنبه
بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از
علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع الاول و بعضی هجدهم ربیع الاول و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته
اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بعد
هجرت

هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه
دوم ماه ربیع الاول واقع شد **مؤلف گوید** که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده و شاید محمول بر تقیه باشد و ایضاً
در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبدالمطلب
وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته
اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه
بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت
نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه
از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آنسال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز
یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل
مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایض گردید در سال
دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که یعنی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد
و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی نمایم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه تو بگویی
گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گویی حضرت فرمود که بزبان میگویی
نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روز دوشنبه سفر مکن و حاجت مطلب در روز
دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و برای مصیبت آنحضرت از ائمه اطهار احادیث بسیار منقول
شده و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمودند که چون مصیبتی بشما رسد
بیاد آورید مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی هر که مصیبتی باو رسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل درهم کافور بهشت برای حنوط آورد پس
حضرت آنرا سه قسم مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ
طوسی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا ص
در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود
چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آنمرد برخاست
و سر آنسرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آنمردی که سر من در دامن او بود

من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که امروز را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن
جبرئیل علیه السلام بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن گفت تا آنکه درد من ساکت شد و مشغول سخن او گردیدم و جواب نگفتم
و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که ترا که غسل خواهد داد
چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال
زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت که من سزاوارترم بخلافت موسی
از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابی بکر
بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و
بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده و مرا
کفن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی کنار کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من
سؤال کن که هر چه بپرسی جواب ترا بگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن موضع هزار باب از علم مرا تعلیم کرد که از
هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه
واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نبینند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت
دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی
عورت مرا نمیبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا
چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل یاور تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن
عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند
حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز
پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند تعالی مرا فرستاده است بسوی
تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از تو و میگوید که چگونه می یابی حال خود را
ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و مشقت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان

ملکی

ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و بر هوا موکلست و بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق
تعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت
پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موتست و رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است و داخل نشده
بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل
او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزد رسول آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد
بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه بآن مرا امر نمائی اگر فرمائی که
جان ترا قبض کنم میکنم و اگر گوئی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آیا اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا
بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت
که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک موت مشغول شو
بآنچه بآن مامور گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من در دنیا و با تو کار داشتم و دیگر
مرا بدنیا حاجتی نیست پس روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود و شخصی آمد و ایشان را تعزیت فرمود که
صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا
تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ
الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده
شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت
که بدرستی که در رحمت الهی صبر فرمودن است از هر مصیبتی و خدا خلف است هر کرا که هلاک شود و تدارک ثواب او مینماید
آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردیده و السلام
علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این حضرت خضر بود که بتعزیت ما آمده بود ایضاً ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر
برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از میان ما ترا غسل
خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه
او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که
ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح از بدن من
مفارقت کند مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی
و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر گذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود

که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای
ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خدا و بعد از ایشان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده‌اند پس بعد
از ایشان ساکنان هر آسمان بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب
و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله
کننده پس فرمود که ای بلال مردم را بخوان بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه
مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود
که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم من برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند
آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا تحمل شدتها
و تعبها نکردم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول
الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها
حضرت فرمودند که خدا شما را نیز جزا و خیر دهد پس فرمودند که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از
او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد صلی الله علیه و آله مظلمه بوده باشد البته برخیزد
و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی
از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب
طایف می‌آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی
چون بلند کردی که آن را بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد
کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه علیها السلام و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای
مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد هم خود را در
معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز
که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد
بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و این دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع
شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقرا
و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و
بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر سواده گفت من حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمودند که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت

شکم

شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را گشود آن مرد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری
میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع
قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی
گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میفرمود که پروردگارا تو سلامت دار امت محمد صلی الله علیه و آله را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و
رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام
باد بر تو در دنیا که بعد از این روز دیگر هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را از آن
سرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزنا بر تو اندوهی مرا در وداد یا محمد صلی الله علیه و آله که ندامت و حسرت تدارک
آن نمیکند پس حضرت فرمودند که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب کن ایرا فرمود و مدهوش شد
چون فاطمه علیها السلام بخانه درآمد پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان
تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو
ترا فرا گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند دردمند خود سخن نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی
چون حضرت صدای غم ندای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی من این روز
از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید
آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا
که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر در آنجا ترا نبینم ترا کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده
است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد
صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکا
ئیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات
تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد صلی الله علیه و آله را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان
گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است که چهار در آن رو به بهشت گشوده است
پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله آنحضرت
بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد حضرت علی بن ابی طالب و اسامة
بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان

کذاشت وتکیه فرمود وچون حضرت امام حسن وحضرت امام حسین علیهما السلام جد بزرکوار خود را باین حالت مشاهده نمودند بیتاب
کردیدند وابر حسرت از دیده غم بباریدند وخروش برآوردند ومیکفتند کجا میروی ای ما فدای جان تو باد ووجههای
ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کفت یا رسول الله فرزندان کرامی تو اند
حسن وحسین پس حضرت ایشانرا بنزدیک خود طلبید ودست در کردن ایشان آورد وآن دو جکر کوشه خود را
بسینه خود چسبانید وچون حضرت امام حسن علیه السلام بیشتر میکریست حضرت فرمود که یا حسن کریه را کم کن که کریه تو
بر من دشوار است وموجب آزار دل فکار است پس درانحال ملک موت نازل شد وکفت السلام علیک یا رسول
الله حضرت فرمود که وعلیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتیست ملک موت کفت که چیست حاجت
تو یا رسول الله حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید وبر من سلام کند و
من بر او سلام کنم واورا وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد ومیکفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید
وپرسید که قبض روح محمد صلی الله علیه وآله کردی ای ملک موت کفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض
روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید وبا تو وداع کند جبرئیل کفت ای ملک موت مکر نمی بینی که درهای آسمانها کشوده اند
برای روح محمد صلی الله علیه وآله پس جبرئیل نازل شد ونزد حضرت رسول آمد وکفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت
فرمود وعلیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد ترا میباید مرد وهر
کس را مرک در پیش است وهر نفسی چشنده مرکست حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من ای جبرئیل پس
جبرئیل بنزدیک آنحضرت رفت وملک موت نازل شد وجبرئیل باو کفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت
حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد ومیکائیل در جانب چپ وملک موت
در پیش رو ومشغول قبض روح اطهر آنحضرت کردید پس ابن عباس کفت که آنحضرت در آن روز مکرر میکفت که بطلبید
از برای من حبیب دل مرا وهر کرا میطلبیدند روی مبارک خود را از او میکردانید پس بحضرت فاطمه علیها السلام کفتند که ما کمان میبریم
که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی
منور سید اوصیا افتاد شاد وخندان شد ومکرر کفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را کرفت ونزدیک بالین
خود نشانید وباز مدهوش شد پس درانحال حسن مجتبی وحسین سید شهدا از در درآمدند وچون نظر ایشان
بر جمال بیمثال آن برکزیده ذی الجلال افتاد وآنحضرت را باین حال مشاهده کردند فریاد واجداه وامحمداه بر آوردند وفغان
کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر برخواست که ایشانرا دور کند درانحالت حضرت رسالت بهوش باز
آمد وکفت یا علی بکذار که من این دو کل بوستان خود را ببویم وایشان کل رخسار مرا ببویند ومن از ایشان وداع کنم
وایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد وبتیغ ظلم وبزهر ستم کشته خواهند شد پس

پس مرتبه

پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد وآنحضرت را کشید
تا آنکه بزیر لحاف خود برد ودهان خود را بر دهان او نهاد وبروایتی دیکر بر کوش او کذاشت وبا او راز بسیار کفت واسرار
الهی وعلوم غیر متناهی بر کوش هوش او میخوانید تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد وکفت حق تعالی مزد شما را عظیم کرداند در مصیبت پیغمبر شما
بدرستی که خداوند عالمیان روح برکزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش وشیون از اهل بیت رسالت
بلند شد وجمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نکردیده بودند در تعزیت ومصیبت با ایشان موافقت نمودند
ابن عباس کفت از امیر کبیر پرسیدند که چه بود آن چیزی که حضرت رسالت با تو کفت در هنکامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت
فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیکر کشوده میشود وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اول بلاها وامتحانها که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر من وارد شد این بود
که مرا بخصوص در میان مسلمانان بغیر از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مونسی ویاری ویاوری نبود که اعتماد بر او نمایم وامید
یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد ودر بزرکی پناه داد واز یتیمی بدر آورد واز خرج من وعیال
مرا متکفل شد ومرا بی نیاز کردانید از طلب ومحتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها وامثال اینها نعمتی چند
بود از آنحضرت بر من در امور دنیا واینها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص کردانید از ترقی نمودن در درجات
عالیه کمالات نفسانی ومختار کردانیدن بعلوم ربانی ودر اهتمام سلوک مراتب قرب ووصال ملک متعال ومتحلی کردا
نیدن بآداب حسنه در اقوال وافعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم واندوهی چند که کمان ندارم که اکر آنها را بر کوهها
بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت باحوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط
خود نمیتوانستند کرد وقوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشانرا برده بود وعقل ایشانرا ربوده
کرده بود وحایل کردیده بود میان او وفهمانیدن وفهمیدن وکفتن وشنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت
او وفرزندان عبد المطلب وسایر مردم بعضی تعزیت میکفتند وامر بصبر میفرمودند وبعضی مساعدت ویاری ایشان
میکردند در کریه وبا ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناکاه روی نمود خود را بشکیبائی
داشتم وخاموشی را اختیار کردم ومشغول کردیدم بآنچه مرا امر فرموده بودند از تجهیز نمودن وغسل دادن وحنوط
وکفن کردن ونماز بر او کذاردن واورا در قبر سپردن وجمع کردن کتاب خدا ومرا از این امر دیکر از جانب آنحضرت
مامور شده بودم مانع نشد کریه بسیار ونه آه وناله ونه حرقت کریه ونه مصیبت بدر آوردن تا آنکه ادا کردم
این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم کردیده بود وآن دردها ومصیبتها را بخود شکستم اندوهی صبر وشکیبائی وامید
واری رحمت نامتناهی الهی وابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص در مرض وفات

روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت مرد غریبی ام و آمده ام که از
سؤال کنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول صلعم بمرض خود
مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می
طلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در اینحال حضرت رسول بهوش آمد و دیده مبارک
را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و در هم
شکننده لذاتست این ملک موتست و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد
طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید او را که درآید پس حضرت
فاطمه گفت که بخانه درآی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی
اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملا
قات نماید و حفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر
دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین علیهما السلام را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله رسید عربی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیر المؤمنین
بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت
میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم والبته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول صلی الله
و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر
خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت مرا فرستاده است که ترا مخیر
گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از تقرب و کرامت و منزلت
و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت
را گفت که بآنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار
خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس بجائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا نیست پس جبرئیل علیه السلام
گفت که این آخر آمدن من بود بسوی زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو چه وقت
خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و
جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعههای شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل

بیت من

من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامههائی که پوشیده ام یا در حلههای یمنی یا در جامهای
مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه درآمد حضرت فرمود
که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی گذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون
روید و مرا تنها گذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند تعالی است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من
نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود
می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باینخانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار
مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن
زنان و کودکان من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من
بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر
آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او
حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده کند و آنچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است
خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب
میگفت که یا محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای
ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحتم و عافیتم جبرئیل میگفت
که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی محب حامدان است از برای بنده و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که هرگاه که جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آنخانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در روز آخر
جبرئیل بآنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود
که خود را بجناح سفر آخرت می بینم و آثار رفتن را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی می
خواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه در درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس
حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من
آئی جبرئیل گفت یا محمد صلعم پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده
و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب
نمود و با ایشان وداع نمود و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید
و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهها مبارکش میریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک

خود طلبید و دو بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از اعمال تعجب
کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بان سبب گریان شدم و در
مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی از اهل بیت من بسوی من
آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس
حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و ایشان را ببوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بزیر روی خود گذاشته بود و چون
باد میوزید آن پرده بروی مبارکش میخورد و صحابه بر در خانه و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری
بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده بر میریختند و خاک مذلت بر سر خود میبیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه
آنحضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را
دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این صدا را شنید و دانست که صدای شیطانست از فتنه
مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که
او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر
آن صدای اول که ای علی بن ابو طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل و پیراهن او را از بدن او بیرون
مکن و شیخ مفید و شیخ رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه غسل او گردید و عباس حاضر بود و فضل
بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه از روی مبارک آنحضرت دور
کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه
منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که
تسلی فرماینده مصیبتهای دیگر گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو
و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر و نهی فرمودی از جزع هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم
و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو
اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو
باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بروی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش
را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بروی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت

کرده است

کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد حق تعالی با او رازگفت و ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت فرمود نازل شدند جبرئیل
و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین علیه السلام را منور گردانید که ایشان را از منتهای
آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف
آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر داخل قبر شدند و آنحضرت
را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه بسخن آمدند و حق تعالی گوش امیر المؤمنین علیه السلام را شنوائی
آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول صلعم بملائکه سفارش امیر المؤمنین علیه السلام را میکند پس حضرت گریان شد و شنید
که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اطاعت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب ما و امام و
پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید
و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلعم واقع شده
بود و دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که مدد میکردند ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و چون حضرت امام حسن علیه السلام بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر
المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام
حسین علیه السلام شهید شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام
و امام حسن علیه السلام را دید که حاضر شدند و در همه آن امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
بریاض جنت رحلت فرمود حضرت امام محمد باقر علیه السلام حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بسرای
آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین صلوات
الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه
این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه علیهم السلام مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی
که گذشت که جبرئیل فرمود که من دیگر بزمین نازل نمیشوم آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار
منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آن حضرت بزمین نمی آمده باشد و در همه این امور بعمل می آورده
باشد و الله یعلم و کلینی و شیخ طوسی رحمهم الله و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم را در سه جامه
کفن کردند یکی برد حبری سرخی بود و دو جامه سفید از جامه یمن بود ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع
دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که آن منافقان اراده
فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ما است در حال
حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در اینجا قبض روح من میشود و چون ایشان
در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی
بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر آنجناب نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل
میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ایشان می ایستاد
و این آیه را میخواند إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً
پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف
مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر بر آنحضرت
داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند در روز دوشنبه و شب سه شنبه و سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد
و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمودند نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مها
جران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمودند
که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت جامه بر روی آنحضرت افکند
و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستا
دند و دعای او را طلب میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند
حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود
گرفت که داخل قبر کند مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد
گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و حق تنهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز طلبیدند و داخل قبر کردند و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه
آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج
و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان ره روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول
فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب

آنحضرت

آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای
او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار داخل حجره میکرد و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر
بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و راز بسیار
با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر
خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه علیها السلام و
حسن و حسین علیهم السلام گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع
کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق
میگردی گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای
پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و
معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن
من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل
معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع
از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو گوشه چشم رسول خدا بود و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات فاطمه زهرا علیها السلام حضرت امیرالمؤمنین ع با حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت
بزرگ تو مرا صبر فرمانده است زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او
در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه
و اطراف آنخانه از صدای ملائک پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آن
حضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منور پنهان کردیم پس کیست از من سزاوارتر با آنحضرت
در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را
کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کننده
باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شقران آزادکرده رسول خدا
در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید

وبسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله سنگ ریزهای سرخ ریختند و
کلینی وحمیری ودیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که چون من بمیرم مرا
در همین مکان دفن کن وقبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر
روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است
و محتملست که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده یک شبر نزدیکست و محتملست که در
اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه
بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود من دست
خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک
از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بریاض
جنت رحلت نمودند بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر
آسمانی ندارند یا بر روی زمینی نیستند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان
بسیاری کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آن حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل
را فرستاد که او را میدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی
که خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این
آیه را خواند كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ
وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت
داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما
سپرده است و کتاب خدا را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته
است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را
از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را
بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندها را و متفق گردا
نیده است کلمات را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق
شما را از شما بگیرد او هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است
بر یاری کردن شما هر وقت که بخواهد و مصلحت میداند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت
امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن

خود

خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی کند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای
راست گوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و
اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا نرفت تا آنکه دین شما را کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان
کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش نماید پس
خداست حساب او و خدا بر آورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت
که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که
آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند
آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس
حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول نمودم و هیچ پیغمبری و وصی
پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع
گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت و
پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رفت و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد
و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه از دنیا
رحلت فرمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را
بر حال گذاشتند و بتعزیت آنحضرت نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه
غصب خلافت شدند و با جنیب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین ع بریده را بنزد ایشان
فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند
و چون صبح شد حضرت فاطمه علیها السلام فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی ای روز بد بیا که روز تست چون ابوبکر اینسخن را
شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آنها چون فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین ع
متوجه تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در ماتم اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه
کنند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای
سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابی بکر تمام شد مردی
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص را میساخت و گفت
منافقان صحابه با ابی بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون تو فارغ شوی نتوانند غصب حق تو نمود پس حضرت بیل که در دست

واشتند بر زمین که داشتند و این آیات را تلاوت نمودند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون وتفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتی که حضرت رسول
را غسل داد حضرت در جواب نوشتند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد
و سنت چنین جاری شد که هر که میت را مس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حجت تمام کرد بر اصحاب شوری فرمود که آیا در میان شما کسی هست
بغیر از من که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و کلمهای بهشت و ملائکه
از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا
حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا علیها السلام
بر آنحضرت میگریست ناگاه صدائی شنیدیم از پیش در که گوینده میگفت السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته
پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است
از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرموده خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و
از اهل آسمان کسی باقی نماند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و هر که در آنجا بود بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و حضرت رسول صلی الله علیه وآله در میان ما خوابیده بود و جامه بروی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا
در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که او را سه قسمت کن و ثلث آن
را حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی
هست که عهد او بملاقات رسول صلی الله علیه وآله از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر
از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله او را هزار کلمه تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده
باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ص بریاض خلد
رحلت نمود حضرت فاطمه علیها السلام را از وفات آنحضرت چندان اندوه و حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا
نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و تسلی دهد اندوه آنحضرت را تسکین نماید و
جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ص نزد حق تعالی و درجات

و منازل

و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان
واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بعنف یا باطل خواهد یافت و چون حضرت فاطمه علیها السلام این
حالت را مشاهده نمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که هرگاه
او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر علیه السلام
مینوشت تا آنکه کتابی شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب
اکنون نزد حضرت قائم است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه علیها السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هفتاد و پنج روز
زنده بود و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق شد صلوات الله علیها وعلی ابیها وعلی بعلها وعلی او
لادها الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوال چندی است که بعد از دفن آنحضرت واقع
شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که
چون خواستند که عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی
ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول
صلی الله علیه وآله از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من با اسمعیل بن
عمار گفتم که از حضرت صادق سؤال کنید که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر شریف آنحضرت مشرف شویم و ایمن نیستیم که نظر کنیم
روز دیگر اسمعیل با ما خبر آورد که حضرت فرمودند که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم
که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با
بعضی از زنان طاهره خود نشسته و صحبت میدارد **وایضا** بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در
سال چهل و یکم از هجرت آنحضرت معاویه لعین اراده حج کرد و نجاران با اسبابها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت
که منبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب
منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه ملعون نوشتند آن ملعون
در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند
و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روزی با
اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات
تو بهتر است از برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو برای
ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینیم دعا میکنم
که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینیم برای شما طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت

یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمیشود وایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بآسمان بالا میرود و مردم بسوی جایگاههای ایشان میروند و از دور ایشان سلام مردم بایشان میرسد وایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو فرمود که آیا رسول خدا ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی ابوبکر ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمودند که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بمسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن ابوبکر ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون که برباده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بعضد و برای بیعت ابی بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود آنچه هرون در خطاب موسی گفت که یَا بْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن حضرت است و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است گفت أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی بآنخداوندی که ترا آفریده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر مطهر ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا وایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتند ما چگونه آزرده میکنیم آنحضرت را حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان افزون گردیده است و در روایات معتبره

دیگر وارد شده است که چون خدا خواهد که علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آنرا بر آنحضرت عرض مینمایند پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد امیر المؤمنین علیه السلام می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا با امام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمودند که دیشب حضرت رسول صلعم را در این موضع دیدم و او را در بر گرفتم

باب دویم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب عظیمه حضرت سیده نساء العالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و در آن هشت فصل است

فصل اول در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است

کلینی رحمه الله بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این حدیث را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا علیها السلام را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست ای محمد صلعم که با تو نماز کنیم من گفتم آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او برآمده اند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد صلعم نیکو پدریست پدر تو ابراهیم علیه السلام و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می‌پیچیدند تا روز قیامت پس بدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یک رطب از آن را گرفتم و تناول کردم و رطب نطفه شد در صلب من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه علیها السلام حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هر گاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را میبوسم وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که بعضی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر

ناگاه دیدیم که چهار زن گندم‌گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران تو ایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمرانست که حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و در این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پس سر پس فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانه‌های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین با آنجا در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود و حضرت فاطمه علیها السلام را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و با آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند پس بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمان یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنین نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره مطهره است و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه علیها السلام در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در یکسال نمو کنند

فصل دویم در بیان اسمای شریفه آنحضرت است و بعضی از فضایل و القاب او

بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را نه نام است نزد خدا فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی بر روی زمین نبود تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مترجم گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی شونده بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بر آنکه بحدیث شریف ثابت است

میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد و بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند وایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا میناماند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه علیها السلام در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه علیها السلام بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نوری سفید از آن حضرت ساطع میشد فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حال تعجب میکردند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می شتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمودند که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغولست و از روی انورش آن نور ساطعست پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه علیها السلام مهیای نماز پیشین میشد نور زردی از جبین مبینش ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آن حال سوال میکردند آنحضرت ایشان را میفرستاد بخانه فاطمه علیها السلام چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه علیها السلام سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی از روی مبارک آنحضرت ساطع بود و داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلعم می آمدند و از علت آن سوال مینمودند حضرت ایشان را بخانه فاطمه علیها السلام میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از گونه لطیفش نور سرخی ساطعست پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آن حضرت است و پیوسته آن نور در جبین آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی با امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت وایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمودند که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون آن را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما

میکرد و او را میبوسید و او را نزدیک خود میطلبید و نسبت باو لطف چند میفرمود که نسبت بسایر دختران خود نمینمود حضرت
فرمود که سبب این است که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با
خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه علیها السلام حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بسیار میبوسید و میبوئید حضرت
فاطمه علیها السلام را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی اوقات اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه
چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل علیه السلام مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوههای آن درخت بمن داد
و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله
شد پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را پیش از آنکه
بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه علیها السلام
در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرمای حضرت فرمود
که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق
تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه علیها السلام در
کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود گفت که طعام او تسبیح و
تهلیل و تمجید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را
از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را برای من آورد و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل جبرئیل گفت ای
محمد پروردگارت سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام و تحیتها پس جبرئیل گفت
یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم
جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد خدا و تعالی میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید
که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه نام او در آسمان منصوره است و در
زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که در
زمین او را فاطمه میگویند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را بریده است از محبت
خود و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ویومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که روزی

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت چون نظر فاطمه علیها السلام بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا
تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را
از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد چون حضرت رسول صلعم نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که
نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام فرمود که سخن گفتن تو بهتر است پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه علیها السلام گذشته بود بیان فرمود پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت فرمود که نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی حضرت فاطمه علیها السلام مراجعت نمود و حضرت
فاطمه فرمود که گویا رفتی نزد پدرم و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه حضرت فاطمه علیها السلام
گفت ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای
بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد باو که
آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه
دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور
خدا نظر میکند و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم
که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت پناه صلعم را نمود
زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس
خدیجه را باین سبب وحشت عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلعم بود که مبادا از شدت
عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را
صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مخفی میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه
سخن میگوید و کسی را ندید فرمود با کی سخن میگوئی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس
منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر میمون با برکت است و حق
تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه بر این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک
شد و چون درد زائیدن در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که بیائید و حاضر شوید ایشان در
جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین
سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت

و نزد ملائکه این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوری است که از نور خود آفریدهام و در آسمان ساکن گردانیدهام و از
عظمت خود او را خلق کردهام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را از سایر ایشان زیادتی دادهام بر جمیع پیغمبران
و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق من و ایشان را
خلیفههای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که
حضرت فاطمه علیها السلام را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود میایستاد نور او اهل آسمان را روشنی
میبخشید چنانچه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده
است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع
در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه علیها السلام بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آن
حضرت در شوهر و فرزندان او است و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت میشد زیرا که فاطمه مشتق از فطم
است و فطم بمعنی قطع است و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت سیدة نسا متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه وآله جاری گردانید که آنحضرت را
فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت امام محمد باقر
فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید
و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق
تعالی او را و جمیع شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم
هر کس نوشته خواهد بود که مومن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد
که او را بجهنم برند و چون او را بنزدیک حضرت فاطمه علیها السلام رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب
آنحضرت و ذریه آنحضرت است پس گوید که ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من
دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی فرماید که راست گفتی
ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان
تو و ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم این بنده را که بسوی آتش
برند تا او را تو شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو
نزد من پس هر که را در میان دو چشم او نوشته یابی که مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت کن و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر

می بینند او نمی بیند و دیدن خون دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است که فاطمه
علیها السلام از کثافتهای زنان دیگر مبرا باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردند که چرا
حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اول روز مانند خورشید
آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در غروب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق
پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمودند برای آنکه از برای فاطمه قبه هست در بهشت از یاقوت سرخ
و بلندی آن قبه بقدر یک ساله راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است بدان بالا علاقه دارد و نه
از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را
اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است
و دیلمی از کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رحمه الله روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته
بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب و ما
فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی
که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت بود و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند
تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج
گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی
نور آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب و از نور حسین
نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار
گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک و ظلمت فرو
گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما از روزیکه ما را آفریدهٔ بودی تا حال
چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی
نور حضرت فاطمه علیها السلام را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و زمینها روشن
گردیدند و بآن سبب فاطمه علیها السلام را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزن
دان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها
بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود فصل سیم در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات

آنحضرت شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم فرمود
که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است
مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان
اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده که حضرت فاطمه علیها السلام هرگز خون حیض و
نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آنچه رسول خدا صلعم فرمود که فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود است
و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسید که قول رسول خدا صلعم که فرمود که حسن و حسین بهترین
جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت مینمودند اول بخانه حضرت فاطمه تشریف
میبردند و بسیار می‌ماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه علیها السلام دو دست
برنج و قلاده و گوشواره نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون حضرت مراجعت نمودند بخانه فاطمه داخل
شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و انتظار ایشان کشیدند حضرت غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد
منبر نشستند حضرت فاطمه گمان برد که برای این زینتها حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغضب آمدند پس گردن بندها و دستبندها
و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و با آنشخص گفتند که بگو دختر تو سلام
میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند حضرت سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش
فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا نزد خدا برابر بال پشه میبود خدا در دنیا کافری را شربتی از آب نمیداد پس برخاستند
و بخانه حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
فاطمه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت
در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا
طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا طلب کنم
فرمود نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا سالم از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا
چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم که خداوندا سالم دار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا ترا
نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شراره‌ها و زبانه‌های آنرا از امت خود

پس فاطمه

پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک را از او گردانید چون
حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد از دیدن آن گردن بند آنرا پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول صلعم
فرمود که تو از منی ای فاطمه در این حال سائلی آمد و حضرت فاطمه علیها السلام گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول صلعم فرمود
که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق
مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد
کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردمست نزد من و ایضا بطرق ایشان نقل
روایت کرده‌اند که هیچکس از مردان نزد رسول صلی الله علیه و آله محبوبتر نبود از علی بن ابی طالب و از زنان نزد آنحضرت کسی
محبوبتر نبود از فاطمه علیها السلام و ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت
فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا
بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین
زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بودند و حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند
و گرامی ترین مردمند بر من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی
کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت کند و ایشانرا
پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود
پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و توئی کشاننده مؤمنان بسوی
بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده باشد بر شتری از نور و از جانب راست
او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشد و همچنین از پیش روی او و پشت سر هر یک
هفتاد هزار ملک باشد و زنان مؤمنات امت را از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روز پنج نماز
واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده
باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بن ابی طالب بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود به
شفاعت دختر من فاطمه و بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود اما دختر من فاطمه او بهترین
زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین

بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را میکردند و میگویند ان الله اصطفیک و طهرک
و اصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزیده و مطهر و پاکیزه گردانیده و اختیار کرده ترا بر
زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست
و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میکند هر چه او را شاد میکند و او اول
کسی از اهل بیت بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و اما حسن و حسین علیهما السلام
پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشانرا گرامی داری مانند
چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست
میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان
صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یارم با کسی که ایشانرا یار است
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و بدرستی که
حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی از زنان نیکو که حایض شد ساره بود و شیخ طوسی به سند مخالفان از عایشه
روایت کرده است که او میگفت که ندیدم احدی از مردمانرا که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلعم
و چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید و
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه علیها السلام میرفت فاطمه علیها السلام برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد
و مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام بنزد آنحضرت
آمد و حضرت با او رازی گفت و فاطمه علیها السلام گریان شد پس راز دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود
گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد
از سبب آن گریه و خنده از فاطمه علیها السلام سؤال نمودم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صلعم از
دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سؤال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و بآن سبب گریستم پس بعد
از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کرده است
بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده باشد در حیات من و هر که او را آزار
کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و حق تعالی در باب ایذاء امیر المؤمنین و فاطمه این آیه
را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی
که آنان که ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای

ایشان

ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرمود
که یا علی بدرستی که حق تعالی علم کامل خود را احاطه کرده باحوال خلق و مرا برگزیده بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از
من بر مردان پس اختیار کرد امامان از فرزندانت ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را
بر جمیع زنان عالمیان و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخیست
از من ایذا میکند مرا هر چه او را آزار میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند و بدرستی که حق تعالی غضب میکند برای
غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه و در صحیفة الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا علیها السلام آمدند و بر گردن او قلاده دیدند از طلا که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از غنیمت برای او گرفته بودند پس حضرت فرمود که ای فاطمه فریب ندهند مردم ترا که گویند که دختر محمدی
و لباس جباران را می پوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده را خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلعم بآن شاد
گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه بنزد آن
حضرت آمد و رنگش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست
مبارک خود را بر سینه فاطمه گذاشت و هنوز حضرت فاطمه علیها السلام کودک بود پس فرمود خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و
بلند کننده زیر دستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آنحضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه علیها السلام از زردی بسرخی مایل
گردید و خون در رگهای مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمودند تا آنکه گرسنگی بر آن
حضرت بسیار غالب شد و بحجره‌های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام در آمد و فرمود
که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آور شده است حضرت فرمود که نه بخدا
سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه
گوشتی برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی او پوشانید و گفت بخدا سوگند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس
حضرت امام حسن یا امام حسین علیهما السلام را فرستاد بعقب پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند
گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی برای من رسانید و از برای تو پنهان کرده‌ام از فرزندان خود آنحضرت
فرمودند که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون حضرت
فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی را بجای آورد و صلوات بر حضرت
رسالت صلعم فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید

و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه علیها السلام گفت که از نزد خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا
خواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و
حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند و سیر شدند و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود
که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار قرار داده بود
فرمود وایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر
بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب او نمیفرمود و فاطمه پیوسته میگشت از
اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیدانست که چه جواب گوید او را در آن حال جبرئیل از جانب
ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگارت امر میکند که سلام او را به فاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از
خانه های بهشت که از نی ساخته اند و نیهای آن را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن
فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه علیها السلام گفت که حق تعالی السلام است و از اوست سلام و بسوی اوست سلام
و تحیتها باو بر میگردد وایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند
یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از
منازل او را تشنگی عظیم روداد و چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت
فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آب
آشامید تا هفت سال بخوردن و آشامیدن محتاج نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و
تشنه نمیشد وایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد دید که آنحضرت نشسته است
نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت
امام حسین علیه السلام در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن
مجروح شده است و فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یک روز با من و دیروز نوبت
فضه بود سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم بفرما که یا امام حسین علیه السلام را مشغول کنم یا آسیا کنم پس حضرت فاطمه
فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد آواز نماز را شنید
و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد و حضرت از استماع آن
قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد مراجعت نمود چون حضرت رسول از تبسم آنحضرت سؤال کرد
گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده و حضرت امام حسین علیه السلام بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا

بود که

بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین
میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را تا روز قیامت وایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر گفت که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه حضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا
جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم
او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل
و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را دانسته او را یاری کرده است بر
کار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد و در کتاب
کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با
حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای فاطمه نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به
پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی
نداشتم بغیر از آنچه نزد تو میآوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود
که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن
من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر علیه السلام از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد
تمام و وثوق عظیم بخدا و بخود و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات
کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر کرده بود چون حضرت
او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرما برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت که ای
ابوالحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جائز نیست که از تو در گذرم تا بر حال
تو مطلع نگردم پس مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را
به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه
گذاشتم و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال
مقداد مطلع گردید از دیده های مبارکش آب فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم
بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام و ترا بر
نفس خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از نزد او بخانه برگشت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای خود اشاره
کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت

و حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شرم ساکت شد
و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده
بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب علیه السلام افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا برویم پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه علیها السلام در جای خود نشسته بود
و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون
صدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود
نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کردید
خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند
و کرده است پس فاطمه کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را
مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت
بسوی من نظر میکنی آیا گناهی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنم
که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی
نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم
حق بود حضرت امیر فرمود ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعامی ندیده ام و بوی آن را و نیکوتر طعامی
نخورده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد
و گفت یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب خدا روزی میدهد هر کرا
میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد
تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا
و مریم است که هرگاه زکریا نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو
مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب و فرمود که یک ماه
از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السلام از آن کاسه طعام
میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد و چادر
حضرت فاطمه علیها السلام را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم

بود و قدری

بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی
بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده
کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود باو نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش
کرده بود که چادر فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن خانه شد چون داخل شد دید که شعاع
آن چادر خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده آن حال
تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت
شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس داریم
که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود
که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و رخصت
بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند
اگر فاطمه با جامه های کهنه بعروسی ایشان برود موجب مزید خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آن حال جبرئیل نازل
شد و جامه ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه علیها السلام آورد و حضرت با آن جامه ها و زیورها بخانه آن یهودی
در آمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی و زیور و نور و صفا مشاهده کردند همگی بنزد آنحضرت شتافتند
و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید
که این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبره باین نحو ندیده بودم باین اختصار اکتفا کردم
و در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه
که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم
یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که
بر یکدیگر زیادتی نمیکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون میآید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که از آن
دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که بس است ترا
از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین
ایشان فاطمه است و باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و در روایات متواتره
از طرق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین وایضا مخالفان از عایشه

روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت فاطمه فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید ترا بر زنان عالمیان
و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان
و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند وایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده سفر میکرد
آخر کسی که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی که ملاقات میکرد فاطمه بود وایضا از ابن مسعود روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر کرد که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی
بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای
آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت
غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن
غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفها جاریست و بر آن نهرها قبها
از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و برای
هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک و کنده بهشت بر روی
آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا
داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک ایستاده اند و در دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم
ای جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل علیه السلام گفت که برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی
برای ایشان مقرر گردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهر
آشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور
فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق
روایت کرده است که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی
فاطمه و فرزندان او تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل
بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا
تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب
و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور ایشانست وایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول
عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریست در گهواره حق تعالی ملکی را امر میکرد که گهواره را حرکت میداد تا آن
حضرت از نماز فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که چون حق
تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که خدا خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدا ایشان

وحی بسوی جبرئیل نمود که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلا پس چون آدم و حوا داخل فردوس اعلا شدند نظر
کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشها دو گوشواره از نور
داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من ای جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت
از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است و آن پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر
خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید که این گوشوارها
چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او حسن و حسین علیهما السلام آدم گفت ای حبیب من ای جبرئیل آیا ایشان پیش
از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال وایضا
از طریق مخالفان روایت کرده که عایشه میگفت که محبوبترین زنان بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه بود و محبوبترین مردان
بسوی آنحضرت شوهر او امیر المؤمنین علیه السلام بود وایضا از عایشه روایت کرده اند که گفته است که ندیدم احدی را از فاطمه راستگوتر بغیر پدرش و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه
زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت بود در دنیا و آخرت و فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خانه بیرون
آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این
پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و
هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است وایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود
در رو و خلقت و سیرت برسول خدا وایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بفاطمه گفت که هر که
بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جائی از بهشت که باشم و در کتاب بشارة
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز عصر را ادا کرد
چون از نماز فارغ شد در محراب نشسته و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب
و جامهای کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را
پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت
فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و
رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره
فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه میخواست که از زنان
تنها شود بآن حجره می آمد پس آنحضرت بلال را فرمود که ای بلال برخیز و این پیر را بخانه فاطمه ببر چون آمد پیر بدر خانه فاطمه رسید

بآواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل
من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح
الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت و بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از
عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من
بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز بود که طعام تناول
نکرده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه علیها السلام پوست گوسفندی در
خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر روی آن میخوابیدند آنرا باعرابی داد و فرمود که بگیر آنرا شاید حق تعالی
از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد صلی الله علیه و آله من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند
بمن دادی من چکنم با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی
که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آنرا از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این
گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول
الله و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بودند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش
شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این
بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار بن یاسر
برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن
بند تمام انس و جن هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن
قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و
یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده
بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری
که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود
ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بمسجد برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا
سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده
فاطمه را بآنچه کرده نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تو خداوندی و پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم و معبودی بوده و خدائی که عبادت
کنیم بغیر تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا

آنچه اعرابی در آنحضرت برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی
نبود فاطمه را کفوی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین علیهما السلام را باو عطا کرده و هیچیک از عالمیان چنین فرزندان
نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد
و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید که زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد
و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او
در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید پدر من پس گویند که کیست ولی تو
و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی
که حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پس سر و از
جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او میباشند در حیات و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار
میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده است در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست
که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده باشد پس عمار آن گردن
بند را بمشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را
خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترا نیز باو
بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را
باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه آمد و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را
گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند
گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و بسوی صاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بحضرت فاطمه علیها السلام گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس
فاطمه علیها السلام برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و ثریدی بود و میجوشید و بخار از روی آن برمیخاست و
در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام
حسین علیه السلام بود و تناول مینمود پرسید که از کجا آورده حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند که چند روز است که ما از
این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت هر گاه چیزی از برای ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه
و فرزندان فاطمه است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه علیها السلام از آن کاسه

واتم ایمن از آن خورد و بان سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر آن را بیکری و اطعام
نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است
و قائم ما آن را بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی که
از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت پناه
عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود
که چون روز قیامت شود از برای من و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد
پس حق تعالی ندا کند که یا محمد صلی الله علیه وآله خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین
خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیاء پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب ع در میان
آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد حق تعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از
اوصیا علیهم السلام چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان برپا کنند منبرها از نور پس از برای
دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین علیهما السلام دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند
و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنین خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه وآله و کجاست خدیجه دختر خویلد و کجاست مریم دختر عمران و کجاست آسیه دختر مزاحم و کجاست
ام کلثوم مادر عیسی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی
و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری
برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت
میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای او دیبای بهشت مزین کرده باشد مهار آن
از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آن را نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک
بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر که بر جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالها
بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر و تعقیب کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای
دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کردم که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم
که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم ظاهر شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر
کن هر کرا که در دل او بیابی محبت خود را یا محبت یکی از ذریه خود را دست او را بگیر و داخل بهشت کن راوی گفت حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ

دانه نیکو را

دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات
و تعقیب کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه
دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد
بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست میداشت برای
دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه
و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را
بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک
کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان از طبقات جهنم ندا کنند گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم
یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی
چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیهات
هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا برخواهند گشت بسوی آن عملهائی که نهی کرده
بودند ایشان را از آنها بدرستی که ایشان دروغ گویانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است
که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت رسول ص فرمود که این را
بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون صحابه آنحضرت این سخن را شنیدند همه
گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شتافت و این خبر را بحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه را باو داد
و فرمود که تو میدانی این قطیفه پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن قطیفه را بسوق البقیع آورد و تارهای آن را از هم کشود
و طلاهای آن را میان مهاجر و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی و فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت
خواهیم خورد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد همه مهاجران و انصار متوجه
خانه آنحضرت شدند تا آنکه در کوبیدند و حضرت امیر علیه السلام بیرون آمد و چون نظر مبارکش برایشان افتاد در عرق حیا
غوطه خورد زیرا که در خانه خود کان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجران و انصار
بخانه در آمدند و نشستند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزد فاطمه علیها السلام رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی
آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر علیه السلام خواست که آن کاسه را بردارد نتوانست از بسیاری
بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه علیها السلام آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذاشت

چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن طعام را مشاهده فرمود بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی
این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا علیه السلام در مریم
دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب محدثه
میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه
بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان
ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت
و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که
مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و
آخرین گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون
در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد
از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السلام باشد و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمودند که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود
ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم
که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود
دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران دعا کردی گفت ای فرزند اول همسایه را
باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا
محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و آنقدر آسیا کرد
که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد و آنقدر در زیر طعام پختن آتش افروخت که
جامه‌هایش سیاه شد و بسیار از این خدمتها ضرر شدید بآنحضرت رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم برو و از پدر
خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل شود و چون بخدمت حضرت رسول ص رفت نزد آن
حضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت ص
دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که
بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب آنحضرت را بگوئیم بسبب آن

حالتی

حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و ما جواب نگفتیم چون دو مرتبه سلام کرد و ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم
برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام
یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد
چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حاجت
او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بخت خواب
میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس حضرت فاطمه علیها السلام سر
خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود
و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفری اول بخانه فاطمه علیها السلام میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه علیها السلام داده بود پس چون حضرت بآن سفر بیرون رفت فاطمه از آن
غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و یک پرده بر در خانه خود آویخت پس چون حضرت رسول ص از آن سفر
مراجعت فرمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه شد و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال با
استقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت آن دستبرنجها را و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت
فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد و دستبرنجها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری
داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نه
کرده ایم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو معصوم بحضرت رسول صلی الله علیه وآله پیغام مادر
مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس
فرمود که آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه مسجد منزل و ماوا
داشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از
ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را داد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود
میرفتند عورت ایشان گشوده میشد حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که
نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و البته عوض
این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض این زیور او را از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طرق
مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بپا می ایستاد

که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه
در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون
حضرت او را بر این حال مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای
حلاوتهای آخرت پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای
او پس حق تعالی این آیه را فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی
شوی و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد روز
شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما
بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را
ذبح کردند و بخوردند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلوات الله علیه را از
این خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی آورد و سوار کرد فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین
علیه السلام را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه گذشتند دو راه
ایشان را پیش آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست میل نمود چنانچه فاطمه علیها السلام در خواب دیده بود تا آنکه رسید
بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود
و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه علیها السلام برخاست و بکناری رفت
و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلبید تا آنکه او را گریان یافت و فرمود
که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بودم تا حال بعمل آوردی
از شاد و ترسیدم تا آنها که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و دو رکعت نماز ادا
کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را
دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه
ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی
یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا از بدن او مجروح کرد پس جبرئیل گفت بگو یا محمد هرگاه ببینی
در خواب چیزی را که ترا خوش نیاید یا به بیند یکی از مؤمنان چنین خوابی را این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به

ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و
معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر
نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا
الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام
شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت باسعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از
سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه شانزده روز
بعد از وفات رقیه ره بود بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز
سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آنحضرت
در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از علما گفته اند که در ماه صفر بعد از
هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از رجعت بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با من گفت که
یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه علیها السلام و گفتند که خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی
و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم او را بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج
کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خدا و جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر
تو کفوی نبود و جفتی یافت نمیشد در روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از آدم تا آخر کفوی نبود در روی زمین و مضمون
از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تزویج نکردم من فاطمه را بعلی مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج او و ایضا
بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی نزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بر دارد
در و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که بوجود آیند از ایشان دو پسر که بهترین
جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش ای محمد که تو بهترین پیشینیان و آینده
گانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته
بودند ناگاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز
ترا ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت

کنم حضرت پرسیدند که کی را با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است
محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته شده ملک گفت پیش از
آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب به بیست و چهار هزار سال و عامه این روایت
را نیز بطرق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل است و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان
داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که
علی بن ابی طالب مقیم الحجه و شیخ طوسی ره بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر
و عمر و میگفتند که چرا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون
نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت
آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاری که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین
بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام
که فاطمه را بمن تزویج کنی فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون اظهار نزد او مذکور ساختیم آثار کراهت
از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و نزد تو برگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه رفت فاطمه برخاست
و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت
آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب و فضیلت او و سبق اسلام او را و حقوق
او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و او در امر
خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را
نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن علامت راضی شدن اوست
پس در آن وقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی او را برای فاطمه و فاطمه را
برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر
کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار
این امر مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک
از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی آسمانی بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که اظهار خطبه
کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس
روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را

بیان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان گفت که امر او
بسوی پروردگار است اگر خواهد او را تزویج نماید بخواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز
برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر دست تنگی و آنچه من میدانم اینست که خدا و رسول
فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد معاذ گفت که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف
نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت بسیار درست
دیده و برخواستند و بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را برده
بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود
برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت
سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و روابط
معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند و اجابت نفرمود و در جواب فرمود
که امر او با پروردگار است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان اینست که خدا و رسول او را برای
تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش
فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آن دعوتی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد
و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بنحوی که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست
و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود
چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت جواب گوید گفت منم علی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای
ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت
پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام
سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و نادان نیست برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین خلق است
بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از غایت تعجیل نزدیک بود
که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابی طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده
خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول
فرمودند که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابی طالب علیه السلام نشست در خدمت رسول
خدا و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار نماید از حیا

حضرت سر بزیر افکنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابو الحسن
چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است
پس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود و فاطمه بنت اسد گرفتی
در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر
مهربان تر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از
حیرت و ضلالت و بدرستی که توئی یا رسول الله ذخیره و شرف من در دنیا و آخرت و با آن کرامتها که حق تعالی
ببرکت تو نسبت بمن عطا کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم
که دختر خود فاطمه را بمن تزویج کنی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول
خدا از استماع این سخنان شکفته شد و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری
که او را بتو بآن تزویج نمایم حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بر تو پوشیده نیست چیزی
از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم [illegible] حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن
احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و با دشمنان خدا و شتر را بآن آب میکشی برای نخلستان خود
و اهل و اسباب خود را بآن بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی
بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بشارت ده مرا بدرستی که همیشه با برکت و سعادت
و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا
یا ابو الحسن بدرستی که حق تعالی بتو تزویج کرده فاطمه را در آسمان پیش از آنکه من بتو تزویج نمایم در زمین و در همین
موضع که نشسته ام پیش از آنکه بیائی ملکی بمن نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او
ملکی ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل
و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که توصیه ای ملک گفت منم ای محمد سیطائیل موکلم بیکی از قائمهای
عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو حق تعالی هنوز سخن آن ملک
تمام نشده بود که جبرئیل رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای
بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها
چیست گفت یا محمد حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق خود مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود
فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و یاوری پس دختر تو فاطمه را
باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من ای جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی

طالب

طالب و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی
وحی کرد که بردار حلیها و زیورها را و زینت کردند حوریان در الجنان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان
چهارم بود بسوی آن فرود آمدند هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بسوی آن بالا رفت و حق تعالی رضوان خازن دار
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید در بیت المعمور و آن منبری است که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خواند
در روزی که عرض اسماء میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل
میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه
خوش زبان تر از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بجا آورد که سزاوار عظمت و جلال او بود
و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل سموات خرسند و شاد شدند و بعد از این خطبه او خواند
حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او
که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود و بر نعمتها که بر ما تمام کرده است اشکر
کنندگان و ما را محجوب گردانید از شهوتها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما
زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آنخداوندی که رحمت خود را پهن
کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است
بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند ملحدان پس بعد از آن سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرده خدا و
حبیب و برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف
مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت
اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت اول
جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح به بندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب
خود محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را
در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمثل آن امر کنم و
برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت
طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را
ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثارها را و افتخار میکنند بآن تا روز قیامت ای محمد بدرستی
که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی ع و بشارت دهی ایشان را که
حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا

ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس بدان که من در باب تو چه کاری
خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را
بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان گردد در دنیا و آخرت حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرمود که من از نزد آنحضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی
رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن
آنحضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر
خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج کرده و اینک حضرت رسول
بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و
شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول بما
ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار که جمع
شوند چون جمع شدند بیک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا فرمود و فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستی
که روح الامین جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر
اینکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه را به بنده خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و
شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را پس حضرت
امیر برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای
شکر نعمتهای او و احسانهای او و گواهی و شهادت بوحدانیت خدا میدهم شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات
میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند
عالمیان امر کرده است و پسندیده است و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق
تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانیده و بروایت دیگر پانصد درهم
گردانید و من راضی شدم بآن پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از آنحضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی
باو فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان شمل
ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی ره بسند معتبر از آنحضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد فاطمه می آمد و میگریست پرسید
که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم
و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرده و خمس را مهر تو گردانیده مادام که آسمان و زمین باقیست

حضرت

حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس رفتم
و زره را فروختم و قیمت آن را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید
که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن درهمها گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه علیها السلام بوی خوش
بگیر پس دو کف از آن درهم را برگرفت و بابی بکر داد و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه آنچه در کار است از
جامه و اثاث البیت بگیر و عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند پس هر یک از
ایشان چیزی را که اختیار میکردند بابی بکر مینمودند و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و
مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و تختی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از
جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست
طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و پاتیل مسی و ظرفی برای
آب خوردن از پوست و کاسه چوبی برای شیر و مشکی برای آب و مطهره قیر اندوده و سبوی سبزی و کوزهائی
از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول
آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست مبارک میسود و میفرمود که خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت و بروایت
دیگر اشک از دیدهای مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان
سفالست حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکردم و
بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در
باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوئیم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن
گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه علیها السلام و بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد
پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین مزاوجت حضرت
رسول ص فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المومنین ع فرمود که گفتم یا رسول الله
حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله
و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت
کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه
او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوش هست که از برای خود ذخیره کرده
باشی گفت بلی و شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت و بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام
نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد و پدرم

میفرمود چون که ای فاطمه بیا و بالشی و از برای عم خود بینداز و من بالش را می انداختم و در حجره چیزی او می نشست و چون بر میخواست
از زیر جامهای او چیزی بر میخاست حضرت مرا امر میکرد که اینها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از حضرت رسول که
کرا و چیز مجمل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبر است که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه کلابی نزد
آورد که هر کس کلابی با من عطر نمی بود نزد ام سلمه و پرسید که این کلاب از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول
نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم و این کلاب از عرق آنحضرت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که یا علی بیار از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان از ما باشد و خرما
و روغن از تو بیا و پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و
بدست بابرکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفندی فربه فرستاد و نان بسیاری
از برای ما مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر کرا میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را مملو یافتم
و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع
اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند من شرم کردم که از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت اطلاع یافت فرمود
هدیه کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت
همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار
هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که کاسها بیاورید چون آوردند کاسها را
پر فرمود و بخانهای زنان خود فرستاد و یک کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا
از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون
در پیش روی حضرت رسالت ایستاد حضرت نقاب از روی نور نمون او برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام خورشید جمالش را
مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی پس بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که
دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر دو از شرم سر
بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرحبا بتو ای
زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخاست
و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت
قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت

خود را

خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین
خلق است بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده
و فرمانبردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی داخل شو با اهل خود خدا برکت دهد برای تو رحمت
خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا ستوده و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو برکت
و برکت خدا و هر چه خدا خواهد واقع میشود و توکل بغیر خدا نیست پس مرا نزد فاطمه نشانید و
فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر
ایشان حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم و در کتب معتبر خاصه و عامه از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج کرد بعد از آن یکماه صبر کردم و از فاطمه چیزی
در خدمت آنحضرت ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو
شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و برادر
دیگر جعفر و عقیل گفت ای برادر هیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا هم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای
برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن کرد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من
نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و
در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت بگذارید که در این باب من با آنحضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب
انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او و با دیگران باب مصلحت کرد و ام سلمه با سایر زنان آنحضرت را طلبید و همه رفتند
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که جانهای ما بفدای تو باد جمع شده ایم
که اگر خدیجه بر حیات بود دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود
که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال
خود و حق تعالی امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب
و مشقتی نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی
همه حقست و او برحمت پیوسته کار و اصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا او را گرامی بدارد و نعمتهای خود را بر جمیع
خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه
اش فاطمه را با و تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت [illegible] او را یا رسول الله
ام ایمن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون ام ایمن

را طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم
گفتم بلی فدای تو شوم پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت
آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره
را برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بودند ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود یا علی خرما و روغن
و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک
خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود یا علی هر که را میخواهی طلب پس من
بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را طلبیده است
بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری
آمدند پس حضرت دستمالی بر روی حوض افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان این
نحو می آمدند و بیرون میرفتند و آن طعام هیچ کم نشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آنحضرت
و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با عجاز آنحضرت بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه رسید و همه از باغستانها
و نخلستانها و مزرعهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام
خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی
کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و
فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده او بوسید و دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی
تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و
ایشان را با خود برد تا آنکه داخل خانه کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و
دو بیکر در را بدست مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یاورم با
هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر
فرمود که مرحبا دو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون
گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست
که بنزد ما بیاید اسمای بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده و در این خانه مرد
در این حجره هست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که همراه او باشد
و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حاجتهای دنیا و آخرت ترا
بر آورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم

خواستیم

خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما
پس بحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من
پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم
و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن
انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی این آب را بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی
آب را در سرم و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها
پاک گرداند تو را و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن
بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در ته آن بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت
و فرمود که خدا از تو هر پلیدی را دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس مرا از خانه بیرون کرد و با
فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست
و لیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا تزویج کرده است بمردی که پریشان است و مالی
ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم
و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود و بخدا
سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است
و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است
و یکی را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن و امر او را ببر پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم
لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستی که فاطمه پاره تن منست هر چه او را آزار دهد
مرا بدرد می آورد و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که نا فاطمه از دنیا رفت او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا
نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هر گاه باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من
بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت که
ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت
فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر علیه السلام گفت که بگو بلی فاطمه گفت که ای پدر میخواهم حضرت
فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان
و هزار حسنه دارد در میزان ای فاطمه اگر این صد تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا

و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مرا
و علی را [illegible] و در بالای هفت آسمان دختر مرا با او تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را
وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و
بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت با او فرمود که با خود
چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت
یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستی که
خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای
خود و حلیهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف
کرد و حق تعالی درخت طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد و علی بن ابراهیم بسند
معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از او میگردانید
و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام تزویج کند پنهان بحضرت فاطمه
اظهار نمود حضرت فاطمه علیها السلام در جواب گفت که اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او
مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد
و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا
و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس
مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس
نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و
یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب علیه السلام و چون بسدرة
المنتهی رسیدم این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون
داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی
در آن شاخی هست و در بالای آن درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی
هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست
و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین
است و مهیا کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال

بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول خدا که و ظل ممدود و پایین آن درخت میوهای اهل بهشت است و
طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست که شبیه آنها را
در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید شبیه آنها و آنچه نشنیده اید مثل آنها و هر میوه که چیده میشود از آن درخت بر جایش است
مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که
از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است از نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیشود و نهرهای شیری که مزه اش
متغیر نمیگردد و نهرهای شرابی لذت بخشنده است آشامندگان را و نهرهای از عسل مصفا کرده ای فاطمه
حق تعالی بعلی عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اما اول کسیست که با من از قبر بیرون می آید و اول کسیست
که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند بآتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسیست که با من جامه میپوشد
و اول کسیست که با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی که با من میآشامد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که رغبت
کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در
بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از
علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص گردانیده است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دیدها
پیش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم علیه السلام آفریده است و اما بلندی دستهایش پس حق تعالی
دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد
بر دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر
تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و بیرون روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از صلب او بیرون
خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و با ایشان عرش خدا را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری
نفرستاده مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داده و فرزندان مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبودی
من در زمین نمی یافتم برای فاطمه کفوی فرمود که او را اختیار میکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن
بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهم السلام روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون من تزویج حضرت فاطمه علیها السلام را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال
بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی
آیا نمیخواهی که ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید
و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بخانه نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد

و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت
فرمود که بشارت دهم بخدمت آنحضرت رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظرش بر من افتاد اثر سرور و شادی از
جبینش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای مبارکش ساطع گردید پس فرمود که یا علی حق تعالی
کفایت کرد آنچه را که بآن اهتمام داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد
و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست
جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند
جمیع باغستانهای بهشت را با زینتها و درختان و میوهها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزید
بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی
از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابی طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را
بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید
و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که
برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و میان ملائکه فصاحت و
بلاغت ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی
ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه
دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین
مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس راحیل گفت که پروردگارا برکتی بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده
کردیم امروز و ظاهر گردانیدیم از کرامتهای ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان
آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریه بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و
معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم
بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم
بتو فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس
بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه و اگر نه آن
بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعا میکرد بهشت و اهل بهشت را در حق شما و تعجیل
میکرد و شما را در آن بزودی با ایشان میرسانید پس نیکو برادری و نیکو دامادی و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی خدا

از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد کنند
و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج نماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی
میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است یا علی پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا
تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین فراش ایشان که در
زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی
آن میخوابیدند و بالشی بود از پوست که میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی ره
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج
کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را
بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس حق تعالی وحی کرد
بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت
کردند و برچیدند آنها را و هدیه میفرستادند برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر
محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر کرد و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را
بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که آن استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عقب استر میرفت پس در اثنای راه در میان
هوا صداها شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک
حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر
گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر فرمودند پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن
شب مقرر شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه کرد و بهشت
و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه
کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم میارزید مؤلف گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد
درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یک هزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام
ولیمه حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موی بهشت بود و یک به از میوههای
بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود آنرا دو نیم کرد و نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود

که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ایضاً ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله برای حضرت فاطمه علیها السلام
آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند
و گفتند از کجا آوردی این را فاطمه علیها السلام فرمود که این از جانب خداست و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او غضب کند من بغضب آیم از برای
غضب او و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جانب
علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر جاری مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر
و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت
فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بصداق خمس دنیا و چهارصد و هشتاد درهم و ایضاً از جابر انصاری
روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و
میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و
بروایت دیگر حضرت امر فرمود دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید
حق تعالی بگویند و حرفی بگویند که حق تعالی بپسندد و نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد
و بروایت دیگر بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان مهار شتر را گرفت و بر دور شتر هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول
و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرها کشیده بودند تا آنکه علی و فاطمه علیهما السلام را در حجره عزت و سعادت
بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ایشان آمد کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود
که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از
اسما بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه علیها السلام که فرمود که شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فراش
من درآمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول بنزد
من آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس
سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است
بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب را بدهی
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش
خندان بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو
مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم و دخترم و بدرستی
که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت آورد

پس برانها بسیار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن ملکی چند را از نور و بهر ملکی از ملائکه
براتی از آن براتها داد و چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت
مگر آنکه یکی از آن براتها را بآن دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس بسبب برادر
و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طرق مخالفان بسندهای بسیار
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه فاطمه را از من خواستگاری مینمودند من جواب نمیگفتم و انتظار
وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند
علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح میگویند در زیر درخت طوبی
و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که
بر دارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که
بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل
رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامهای او را درست میکرد پس
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب
کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن
ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود
و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند
حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من
خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمود بر زره
کهنه و زرهی که بسی درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند بخوابند میگردانیدند و بر روی
پشمش میخوابیدند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد
و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود من ترا با او تزویج میکردم و
من ترا با او تزویج نکردم بلکه خدا ترا با او تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست و ایضاً
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت با علی و فاطمه

در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما آیم پس بنزد ایشان آمد و پاهای مبارک خود را در میان ایشان
دراز کرد در رختخواب و ایضاً روایت کرده است که در مبارکباد زفاف فاطمه مردم میگفتند بالرفاء والبنین
چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیرالمؤمنین حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه
در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی
انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای
اهل بیت نازل شده است برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت
معاشرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام است ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست
و بسوی منزل فاطمه رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان در
خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای
تو باد پدرم و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس
صدای خنده بلندی شنیدیم و مقارن این حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول
الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح
کردم میان دو کس محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت
انداختند و حضرت بر روی آن خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در طرف دیگر پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه علیها السلام را نیز بر روی ناف خود گذاشت
و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال
آنکه اصلاح کردم میان دو کس محبوبترین اهل زمین بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه گفته است که این حدیث
نزد من معتبر و معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه علیها السلام سیده نساست و میان این دو
بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابی ذر و ابن
عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزی بهدیه فرستادند که قیمتش چهار هزار درهم بود
و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود امیرالمؤمنین علیه السلام بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت
فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دامن آن کنیز است چون این حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و

پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بکن تا بجا آورم
حضرت فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت امیر فرمودند که رخصت دادم پس حضرت فاطمه علیها السلام چادر
بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود شد و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب
خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می آید برای شکایت
علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشکایت علی آمده گفت
بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو بر رغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس فاطمه علیها السلام برگشت بنزد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و سه مرتبه گفت که بر رغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای فاطمه شکایت
مرا کردی بحبیب من و دوست و یار من رسول خدا واسوأتاه از شرمندگی تو و آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که
این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای
مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد پس بار دیگر جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوش
نودی فاطمه و جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت
من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمودند که منم قسمت کننده میان بهشت و
دوزخ **مؤلف گوید** که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسد
در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و شاید که این معارضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتی
نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت
شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیست که از منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت واقع شد
و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن الحسین علیه السلام اما
آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر رخسارش مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت
یوسف علیه السلام آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را
بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از
گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در
شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه علیها السلام پس
آنقدر گریست در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمدند و متأذی شدند

وگفتند با او که ما را آزار کردی به بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت به مقبره شهدای احد و آنچه میخواست می
گریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین علیه السلام بر مصیبت پدر خود بیست سال و بروایتی چهل سال
گریست و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریید و هرگز آبی نیاشامید که نگریید تا آنکه یکی از آزادکردهای آنحضرت
گفت فدای تو شوم یابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم
مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید بدرستیکه من هرگز بیاد نمی آورم شهادت فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد آنحضرت آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند
یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد
بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه
یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت فرمود که گریه مکن ای
دختر فاطمه گفت که گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله
حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من
بمن ملحق شود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا
بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ من بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن
که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روز تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق
نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند
و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد
و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد
شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینها را می نوشت مصحف [illegible] و ایضا بسند صحیح دیگر
از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت
کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و
پنجشنبه و غنا از و دعا و گریه میکرد و بر اینحال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را
بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوسید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان میکردم و دیگر ندادم و ابن بابویه

روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن
و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه علیها السلام روزی فرمود که من میخواهم بشنوم صدای
مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان گفتن چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را
و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید
فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت نموده و بلال را
گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه
بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من میترسم که چون صدای مرا بشنوی
باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز
تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا طاقتی و قوتی نیست مگر بتو پس
آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران
و محتاجین امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی
شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که و اما دویم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب
امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان
و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو رسد از آزار و اذیت از نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو
رسد گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود
که و اما سیم پس آنها است که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن و اما برادر تو علی بن ابی طالب پس
خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و
تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا
قبول کردم و انقیاد نمودم و [illegible] توفیق و صبر را و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم
خواهند کرد و غصب خواهند نمود [illegible] که تو از برای او خواهی قرار داد و بر شکم او خواهند زد در وقتی
که او حامله باشد و بحرم سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد
گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد
سقط نماید و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر هم

خواهد رسید و یکی از ایشان بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند
گردانید و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون انقیاد نمودم
و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که و اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ابتدا بی حالی
شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه
او را بغارت خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را
مقرر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از دوری جزع
و بر او گریه خواهند کرد ملائکه چندکه بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند [illegible] که ترا یاران پس
یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او در دلهای مردم خواهد افکند
و آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرسانی پس حضرت فرمود انا
لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس خوشرو
تر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامهای
نور و سیمای هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه
بسیار دید که بر دور او احاطه کرده اند که عدد آن ملائکه بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینجماعت بسیار که بر دور او بید
و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و اینجماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل
بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق
ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق
و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة المأوی را باو
عطا کنم بعوض صبری که بر این مصایب میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را
باو وا گذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم
و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر کس را که در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزل شما هر را در یک
درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید تو پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم
و ایشانرا در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب بلاها که بایشان رسید و زیارت
کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان
منند و بر من لازمست که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا در قیامت

جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود
باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو و بر فرزندان
تو پس حکم کن تو در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید
و حکم نماید که ستمکاران بر او و بر فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار یعنی عمر بن الخطاب فریاد
بر آورد که ای حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و
تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که وای بر من کاش ابوبکر را
یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی
بودی از برای من پس حق تعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس
ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکرده اند با دیگران حکم میکنند
پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکارانست آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت
امیرالمؤمنین علیه السلام ولی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت
برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب
و بعد از او در قنفذ که بامر او رفت و در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه
های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه ها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر
بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانه ها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عرش
حق تعالی بزانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی در
اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشانرا نبیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آنجماعتی که
ولایت و محبت ایشانرا اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بما انعام کن که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی
ابوبکر و عمر را تا ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند
شما را امروز چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند
و آیند نزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر ملائکه که نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن
از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست
شما را شرابی امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام
از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که الی یا بنی بسوی من آی [illegible]

من وای اندیشه دل مستمند من و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشانید و چون زمانی شد حضرت سید شهدا
حضرت امام حسین علیه السلام اندر درآمد خواجه عالم چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بباراند و فرمود که ای نور
دیده وای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خویش نشانید و بعد از ساعتی خورشید
برج عصمت و جلالت سیده حورا فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بروی
افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید و
چون لحظه برآمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام عنایه خورشید تابان اندر مسجد درآمد چون آنجناب او را
دید اشک حسرت از دیده مبارک بارید و گفت ای برادر عم وای انیس دل پر غم نزدیک من آی و آن سرور اصحاب الیمین را
در پهلوی خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم وای اشرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک
عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عا
لمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند که من و این چهار گوهر عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خدا و نزد عالمیان و
خدارا از ما خلقی گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوستر نمیدارد اما علی بن ابی طالب
برادر دین منست و عدیل منست و صاحب امر خلافتست بعد از من و علمدار منست در دنیا و در آخرت ساقی
حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیانست و او
وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات من و بعد از وفات من دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست و حق تعالی گناهکاران امت مرا برکت دوستی او بیامرزد و سیاه کاری مجرمان را
بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم
که بعد از من امت جفاکار با وی عذرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان
جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و با مر الهی صبر نماید و پیوسته
آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند
که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بجوار رحمت الهی ملاقات نماید پس حضرت سید عالم فرمود که اما فاطمه
پس او سیده زنان عالمیانست و محبوبه بهشت و بهشتیانست و او پاره تن منست و نور دو چشم من و میوه دل
منست و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خدا وند خود بایستد و چهره بنور اخلاص او برافروزد
نور او ملائکه هفت آسمان را روشن و هویدا شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را و حق تعالی بخشند
و حق تعالی در ملأ اعلا با او مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید با این کنیزه من فاطمه بهترین خلقان من
که چگونه در خدمت من ایستاده است و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه درآمده و دل از جمیع ما سوی

بوداشته

بوداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم
و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون آن جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد
خود گریستم و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید نوحه باشد که در خانه او که بیت الشرف و
عزت و مکرمتست مذلت و خواری درآیند و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده
از وی باز ستانند و او را از میراث من منع کنند و از هر طرف که نظر کنند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی
که او را غمخواری نماید و بیرحمان این امت بر او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و
هیچکس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و در بلا
و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید که هر انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم برکشد و درد مادر
محبت مرا بخواطر بگذراند و آتش حسرت آنکانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که
در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود
نوحه کند در آنوقت حق تعالی گروه بیشمار ملأ اعلا را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را
ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه
قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین
خلق خدا عمر بن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و مجمع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب
بخوابد و حق تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار
او نماید و چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآرد که بار خدایا مشتاق
لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام
و از مفارقت پدر بزرگوار خود بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس
حق تعالی او را بنزد من آورد و او اول کسی از اهل بیت رسالت که بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح بنزد
من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب
گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار و
بیمقدار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها
آمین گویند پس سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده منست و نور دیده منست و قره العین
شادی سینه من و ثمره دل منست و او سید و مهتر جوانان اهل بهشتست و حجت و خلیفه خداست بعد از پدرش
بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت

من کرده و چون بر جمال با کمالش نظر افکندم ستمهائی که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی
و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت
و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلا در ماتم آن جگر گوشه
من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری کنند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر کس
که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در
تعزیت او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه
مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین
پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و پناه
بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشتست و باب رستگاری
روز فیروزی این امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی
و بیکسی و مظلومی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و
روضه مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او رعایت ننمایند و شرم از حرم او ننمایند و کار
را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را دریابم و سر او را بسینه خود گیرم و او را امر نمایم که از دار الهجرت من رحلت
نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر
گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل
عبا رو آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بروی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین
شهیدان امت باشند در روز قیامت و اعدا آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب
در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم این فرمود و آهی
سرد از سینه پر درد برکشید و بزار زار بگریست و خروش از حاضران برآمد و صداها بنوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله برخواست و رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل
بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ایضا ابن مغازلی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه آنحضرت
نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد
بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آن ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه
خواهند زد و طعن خنجری که بران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت

رسالت

رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله بیا فرج است ما را پروردگار عالم مکر از برای
بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد
ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین ع
گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را
محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که
این یک رکن من بود و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم من بود و ایضا از عایشه و ام
سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت فاطمه علیها السلام را طلبید چون فاطمه پیدا شد
رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی
خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند
فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و در این مرتبه امسال دو مرتبه عرض کرد
و میدانم که در امسال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد و بروایت دیگر فرمود
که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت
سید انبیا صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود حضرت سیده نسا پیوسته محزون و غمگین بود و غصه بر درد و الم بر
می افزود و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش
جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و با حسن و حسین علیهم السلام
میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق بما با تر بود نسبت
بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نخواهد دید
که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانچه پیوسته با شما
چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رحمهم الله گفتند که
چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید و جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون میدانستند که اصحاب حق غاصبه بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام نخواهند کرد فرمود که کاغذ و
دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن
الخطاب میدانست که حضرت سید عالم میخواهد که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بنویسد بدست وقاحت پرده
اندروی نفاق خویش برداشت و گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست
و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان اصحاب تابع آن ملعون شدند و گفتند که ما را کتاب رسول خدا

احتیاج نیست وجمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و بجا آوردن خاطر شریف آنجناب در چنین
حالی واجبست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون حضرت سید عالم بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین
گردید و بدانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد و فرمود که قوموا عنی
یعنی از پیش من برخیزید و بیش از این مرا متألم مسازید و مرا با شما چه کار خود کناره لعنت خدا بر آن گروه که بدبختی را
که نسبت هذیان برسول خدا صلی الله علیه وآله میدهند امام خود داشتند با آنکه حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرمی و بی حیائی کرد در چنین حالی سید کائنات را از خود
بغایت خلیفه رسول خدا خواندند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا
و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت سید عالم
بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی از اهل بیت بمقتضای وصیت سید عالم بتجهیز و تغسیل
و تکفین آنجناب اشتغال نمودند و عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه وآله با یکدیگر
بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت
دانسته جنازه رسول صلی الله علیه وآله را در میان گذاشتند و بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند
و بعد از منازعه و مجادله بسیار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بر ابی بکر قرار گرفت و آن ملعون رعب سابقت
بعذاب الیم را اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و او بیعت علی کرار را
منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا صلی الله علیه وآله فا
رغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را با خود برداشته بخانه یکیک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول
خدا را در غدیر خم بایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود و از آن گروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر
اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار نفر بغیر از چهار کس بر بیعت آنحضرت نمانده بودند تا سه شب
هر شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود و بغیر چهار کس و بروایتی کس اجابت
نمینمودند و چون آن سلطان سریر خلافت کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع صحابه
حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان
او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و همگی براستی
گفتار او شهادت دادند و چون نوبت برسید که مردم از بیعت ابی بکر ملعون پشیمان کردند و بحق باز گردند عمر سید

وجمعیت

وجمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت از هدایت
آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا صلی الله علیه وآله بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و انصار
بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند
با ابی بکر گفت که چرا علی بن ابی طالب علیه السلام را به بیعت خود نمیخواهی والله که اگر او با تو بیعت نماید خلافت بر تو قرار
نخواهد یافت زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اعقل و افضای این امتست و مردمان را
باو رجوع بسیار است پس ابوبکر ملعون بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا علیه السلام فرمود
که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز آن
کلام الله ناطق قرآن را جمع فرمود و در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آورد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه
مردمان چون از دفن سید کائنات صلی الله علیه وآله فارغ شدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول گردیدم و جمیع آیات و سورها
را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم نموده
باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب و فرزندان او
علیهم السلام صریح بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردیده بحجره طاهره برگردید و فرمود که این
قرآن را نخواهید دید مگر با حضرت قائم آل محمد که ظهور نماید پس ابوبکر باره دیگر بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد
که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که آن ملعون چه زود افترا بست بر رسول خدا جمیع مهاجر و انصار
از اوائل و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشتند و چون این پیغام را بایشان
رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر برای
مصلحت باو گفت که بنشین و دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر فرمود که عهد شما
برسول خدا هنوز نزدیکست مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و این اسم شامل مخصوص خود کرده اید و
حضرت رسول صلی الله علیه وآله شما را امر فرمود که بامن لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و بهترین مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد و خداوند عالم
بمیان جمال و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را
بجاری در آتش اندازد و چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما
مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکن کرد و او را که بنشین و باز
فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغولم و صیتهای حضرت رسول جهت
آن دو ملعون روشن شد دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان قبول نمیکند شخصی قنفذ نام که آزاد کرده عمر

ملعون بود و در شقاوت عدیل و نظیر آن ملعون بود و در زشتی روی و درشتی خوی در میان ایشان مشهور بود بالخالد بن ولید
پلید جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و معدن عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیریم و چون آن لعین بزرگ و سعادت
و حرم بیرون عفت و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بان خانه در آیند و
اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد
که بروی داخل شویم و ما را آن جرات نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله داخل شویم پس عمر علیه
اللعنه بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و
در این مرتبه عمر با ایشان بود و بیشرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را
از حد گذرانیدند و عمر بر در زد که ای پسر ابی طالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر نموده و
متعرض ایشان نمیشد تا آنکه فاطمه علیها السلام بیتاب گردیده بعقب در آمد و از در دو المعصا بهم بر بسته بود و
چشم شریفش در بیابان بخیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و فرمود که ای عمر از ما چه
میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم حضرت
فاطمه گفت که ای عمر از خدا نمی ترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آئی آنخانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام
عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم را روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن
خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در بکشود
و حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و طامع شد آن ملعون و از در داخل شده باز آن بیحیا ممتنع
نشده و سر غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش
زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و عمر را بلند کرد
و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که بان
حضرت گفت که یا علی زود باشد که جماعت امت تو با تو عذر و مکر نمایند و بیعت را بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا
بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی و چنانچه قوم موسی هرون را گذاشتند و بعبادت
گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا گذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر ملعون بیعت نمایند پس حضرت
امیر فرمود که چون امت تو با من چنین کنند با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان
جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود بگذار و چون یاور نیابی جهاد کن تا
بنزد من آئی و خون آن سر و شمشیر تو ریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت

وفرمود

و فرمود که ای پسر صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد صلی الله علیه وآله را به
پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه نمیتوانستی
شد پس عمر بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون
می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد و حضرت
بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد پس دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله قسم دادند تا دست از
آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواستند و نزدیک
شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان کارزار بخدا مرا
مامور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر المؤمنین علیه السلام انداختند
و بسوی مسجد کشیدند و چون بدر خانه رسیدند فاطمه علیها السلام مانع شد پس قنفذ و بروایتی دیگر عمر تازیانه
بر بازوی فاطمه زد که بازوی آنحضرت شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین علیه السلام بر نداشت تا
آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دنده های پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت
رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه از آن ضربت از دنیا رفت و
بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد
کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچیک یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد
میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای سینه خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از
اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده
و با این حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین خواری
بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام
میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت
بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار
و بیعت کن حضرت فرمود که اگر نکنم چه خواهی کرد آن ملعون گفت که اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو
میتوانی که برادر حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود
بر تو معلوم میشد که ضعیف تو است پس بریده برخواست و گفت که ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما را
تا او اگر رویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا است یا از جانب رسول خدا حضرت رسول
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای

بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت که بخدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر
از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت
و ضلالت مگذار عمر جلو بابک زد که ای سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدا
نستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی
رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کم کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بیعت در امید و
اندرین بدر یغقید بس بشارت میدهم شما را ببلا و نا امیدی از نعمت و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما
مسلط خواهند شد و بظلم و جور در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس
ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب حضرت امیر المؤمنین و گفتند
چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند
شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بیاد آورید و ابوبکر ملعون در بالای منبر
نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت که چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با
در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر بالای منبر دویدند
بند کولا خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار
خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه و یا رسول الله نظر کن بحال ما که با تابع نا مرد ما بدر بین پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را
بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن
ذلیل تر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس از آنجا ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ام ایمن
از حجره‌های خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینها
و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفته
ایشان چه کار است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را
یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود در روز غدیر
و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر
پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی
بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود اینوقت [illegible] دروغ میگوئی و بخدا سوگند قدرت نداری پس
خالد بن ولید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت

امیر گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هرچند سعی کردند حضرت دست به بیعت
ابوبکر دراز نمیکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث
معتبره وارد شده است که آنحضرت را چون بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد منور و مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن
ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم من مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند
پس دستی از قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که همه شناختند
که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر
آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بمسجد در آوردند حضرت سیده
نسا فاطمه زهرا مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و رو بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله گذاشت و چون بمسجد در آمد و بنزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بخروش آمد
و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عم دست
بدارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از
آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر خود پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر اندازم و در
درگاه ملک کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل افگار برکشم و دریای
غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی
زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیزتر
نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم که دیوارهای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند
گردید بنحوی که اگر میخواستی از زیر آن عبور میتوانستی نمود من چون این احوال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار
غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده نسا و ای بتول عذرا و ای خاتون
قیامت و ای بانوی مجلد کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر اینقوم ببخشای و بر امت پدر
خود رحم نمای شما اهل بیت رحمت و شفاعتید و چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان
مشوید آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرموده بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت
و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه
موی سر خود را میکشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت را بر سر
گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است

میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نبود موی سر خود را میکشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی
از آن گروه با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین علیه السلام برداشت و حضرت بخانه
برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را آوردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت
که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو بر آمده اند یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست
من باشد عمر گفت تو نام صهاک میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود
و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد
پس چون سلمان را بعتاب در گردن فش کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش کنده بهم رسید و چون با ابوبکر
بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای گذشته را بعمل آوردید و
بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی
بگو و او هرچه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت
و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی [illegible] بخلافت مولای تو هرچه خواهی بگو
سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمات بنام و صفت و کنیت تو با تو
گفت که چون خلافت را بابکر بداز جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت
فرمود که این آیه در شان تست سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمن فرمود که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت
شو هر آینه خبر میدادم ایشان را و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته بود همه میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین
خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که آیا نشنیدید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که در جهنم تابوتی
هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر
جهنم و بر در آن چاه سنگیست که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از آنچاه بردارند چون
سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میگردد از حرارت آنچاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما آن
پیشینیان پس این شش نفرند قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی
دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان
بستند که نگذارند که خلافت بوصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص
علیهم اللعنه پس عثمان گفت که یا ابوالحسن آیا در حق من چیزی نشنیدی حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت رسالت ترا لعنت
میکرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد پس آن ملاعین خلافت آنحضرت را غصب کردند و باین راضی نشده خواستند که

فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی
فرستاد که و آت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد
تا روز قیامت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامر الهی آنرا بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول
از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت رسالت
باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق و اتحو خلافت دارند هر آینه مردم بجانب ایشان میل
خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که ما گروه
پیغمبران میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان
داود و حضرت زکریا فرمود که و هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک
بیرون کردند و چون این خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر
نشنیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حرمت هر کسی در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس
تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد نماید عمر گفت تا گواه نیاورد نامه برای او منویس حضرت
فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه
فدک را من تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو میباید که گواه بیاوری عمر گفت که تا گواه نیاوری نمیدهیم فاطمه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را و حضرت امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دهند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چه
او جلب نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست و گواهی او اعتبار ندارد
و بروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر بر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهن بر آن انداخت
و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر فاطمه بیرون آورد
نامه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد بر ایشان عمر ملعون آن نامه را گرفت
و آب دهان پلید خود را بر آن انداخت و پاره پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده
بر پیش روی آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق
تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرموده همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از
ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار
کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که گواه باشید که ابوبکر

و عمر را آزار کردند پس لعن ایشان ثابت کرد و این آیه را خواند که اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی
بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا
تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم از ایشان بسوی تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات
کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت که چون مرض حضرت فاطمه شدید
شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه
ملائکه برای من وصف کرده اند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس در همان روز
فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی بود مانند روز وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس ابوبکر و عمر بتعزیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر
رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین عباس و پسرش فضل و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید
و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد بابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر
بابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما
ندیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که بخدا سوگند ای پسر صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیار را
بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم بخورد وفا بآن میکند پس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت که ای عمر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست که بفرستد که ترا
بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَیْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و با نصیب حضرت رسالت کشتن ترا
بمهلت و عذاب ترا بآخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بقتل رسانند و گفتند
کار ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که کی این جرأت را میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و او را
طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند
از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست
و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون اسمای بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و در آنوقت در خانه
ابوبکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت که برو در خانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این
آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ چون کنیزک آمد و این آیه را خواند

حضرت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بگو بخواتون خود که خدا او را رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند کی
قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و مشغول
نماز شد و خالد بن ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید و ترسید
که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل نماید و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کردم و اگر
بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت
بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس آنحضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش
نشست و شمشیر خود را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد کرد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید و جمیع
اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست آنحضرت گرفت و بروایت دیگر او را با دو انگشت خود گرفت و بر ستون
مسجد زد و او نعره زد و جامهای خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر
بعمر گفت که این رأیهای شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر بعمر گفت برو و عباس عم او را حاضر
کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد
چون چنین کردند حضرت دست از او برداشت و بگریبان عمر چسبید و حرکت عنیفی او را داد و فرمود که اگر وصیت
حضرت رسول صلعم نمیبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست از او برداشت و بخانه مراجعت فرمود و محمد بن جریر طبری
در کتاب دلایل الامامة روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
کرد دو چیز بزرگ در میان امت گذاشت کتاب خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت اویند و در هنگام وفات بحضرت فاطمه
پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت فاطمه گفت که چند روز بعد از وفات پدرم
شبی که در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم که از جای بلندی مشرف گردیده بود و بسوی من نظر میکند چون
نظرم بخورشید جمال آنحضرت افتاد بیتاب شدم و فریاد بر آوردم که یا ابتاه تو رفتی و خبر آسمان از ما منقطع شد پس
دیدم که افواج ملائکه از آسمان بزیر آمدند و دو ملک بر همه مقدم بودند و آن دو ملک مرا گرفتند و بسوی آسمان بردند
چون باسمان رسیدم نظر کردم قصرهای بسیار و بستانهای بیشمار دیدم و انهار و نهرهای بیشمار مشاهده کردم و در آن
قصرها حوریان دیدم که در نهایت حسن و جمال بروی من میخندند و شادی میکنند و میگویند مرحبا بکسی که بهشت
و این و حور العین برای پدر او خلق شده اند پس ملائکه مرا بردند و داخل خانه کردند که در آن قصرها بود و در هر قصری
منازل بسیار که دیده ندیده بود و در هر منزلی تختها گذاشته و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس و استبرق و بر تختها از
انواع استبرق و دیبا مهیا کرده اند و خوانها از الوان اطعمه و اشربه در ظرفهای طلا و نقره حاضر ساخته و نهرها

دیدم از شیر سفیدتر و از مشک ناب خوشبوتر پرسیدم که این منازل رفیعه و این قصور منیعه چیست و این فرشهای
الوانه و نعمتهای بی پایان از کیست ملائکه گفتند این فردوس اعلا در بهشت است و از این بالاتر مکانی و از این بهتر جائی
نیست و این مکانها پدر بزرگوار تست و اهل بیت عالی مقدار اوست و هر که خدا خواهد از پیغمبران گفتم این نهر چیست
گفتند این کوثر است که حق تعالی بپدر تو وعده کرده است گفتم پدرم کجاست گفتند در همین ساعت می آید در این بودم
که ناگاه قصرهای دیگر مشاهده کردم از قصر اول سفیدتر و نورانی تر و تختها و فرشها و دیباها از آنچه دیده بودم
نیکوتر و زینت تر ناگاه نظرم بر پدر بزرگوار افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت او بودند چون نظر
مبارکش بر من افتاد دست فراز کرد و مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را بوسید و گفت مرحبا
ای دختر من خوش آمدی و مرا در دامن خود نشانید و گفت ای حبیبه من و نور دیده من نمی بینی که خدا برای
تو چه قصرها و چه نعمتها مهیا ساخته پس قصرها بحلل و الوان طرایف و حلی و حلل نمود و فرمود که اینها
مساکن و منازل تو و شوهر تو و دو فرزند تست و هر که شما را دوست دارد پس شاد باش که در این زودی بنزد من
می آئی و از جور جفاکاران امت خلاص میشوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده این احوال دلم پرواز کرد و شوقم بلقای
الهی زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که سیده اولیا چون از خواب بیدار شد
مرا صدا زد چون بنزدیکش رفتم او را پریشان احوال یافتم پرسیدم که چه میشود شما را ای سیده عالمیان پس خواب خود را
بیان کرد و عهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت کند کسی را اعلام نکنم بغیر از ام سلمه زوجه حضرت رسالت و
ام ایمن و فضه و از مردان حسن و حسین و عبد الله بن عباس و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه
و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات من بدن مرا ببینی با آنکه مرا غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن بکن
مرا بگذر شب و اعلام مکن قبر مرا باحدی چون شب وفات سیده نساء در حالت احتضار گفت و علیکم السلام
پس با حضرت امیر گفت که ای پسر عم اینک جبرئیل آمده و بر من سلام میکند و میگوید که خداوند ترا سلام میرساند که ای
حبیبه خدا و میوه دل سید انبیا امروز ملحق میگردی بملأ اعلی و صعود میکنی بسوی جنة المأوی جبرئیل
رسالت ملک جلیل را رسانید و باسمان باز گشت پس بعد از ساعتی بار دیگر گفت که و علیکم السلام و گفت ای پسر عم
بخدا سوگند که میکائیل آمده و مرا سلام میکند پس بعد از لحظه چشم مبارک را باز کشود و فرمود که ای پسر عم والله
که ملک برای قبض روح حق رسید و عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی مشرق و مغرب کشیده و ما بین
زمین و آسمان را پر کرده و همان اوصافی که پدرم او را برای من وصف کرده بود مشاهده مینمایم پس گفت و علیک
السلام یا قابض الارواح بزودی اذا سلام ای قبض کننده جانهای خلایق بزودی و آسانی جان مرا قبض کن
و مرا آزار مکن پس گفت الیک ربی لا الی النار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنم پس

دیده

دیده مبارک بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و بریاض جنت خرامید و در کتاب مصباح
الانوار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت فاطمه سیده زنان ابرار در خواب دید و شکایت کرد از ستمهائی که از
منافقان امت باو رسید حضرت فرمود که غم مخور ای فاطمه که برای ثواب آنها امر الهی که مهیا کرده است خدا
برای پرهیزکاران و تو در این زودی بنزد من می آئی و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ارتحال
سیده نساء علیها السلام بعالم بقا نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که ای سیده و خواتون من چرا میگری
گفت میگریم برای ستمهائی دیگر که بعد از من کافران بجفا و منافقان بر جفا بتو خواهند رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که گریه مکن بخدا سوگند که این آزارها سهلست بر من در راه خدا و از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که چون
نزدیک شد وفات حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امیر را طلبید و وصیت نمود که چون بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه
غسل و سایر امور من بشو و بر من نماز کن و بدست خود مرا بقبر بسپار و بعد از دفن در برابر روی من بنشین و
قرآن و دعای بسیار بخوان که آن ساعتی است که مردگان محتاجند بانس گرفتن بزندگان و دعای ایشان و ترا بخدا
میسپارم و سفارش فرزندان غریب خود را میکنم بتو پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ
شود آنچه در خانه باشد باو تسلیم نمائید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ما بین
نماز مغرب و عشا بدار بقا رحلت نمود و در حدیث دیگر فرمود که حضرت فاطمه در بیماری خود اینرا بسیار
میخواند یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ أَسْتَغِیثُ فَأَغِثْنِی اللّٰهُمَّ زَحْزِحْنِی عَنِ النَّارِ وَأَدْخِلْنِی الْجَنَّةَ وَأَلْحِقْنِی بِأَبِی مُحَمَّدٍ
یعنی ای زنده که هرگز ترا مرگ نیست و ای پاینده که همه چیز بتو برپا است برحمت تو استغاثه میکنم پس فریاد رس
مرا خداوندا دور گردان مرا از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا و ملحق گردان بپدرم محمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدا
ترا عافیت دهد و باقی بدارد فاطمه گفت ای ابو الحسن بسیار نزدیک است ملحق شدن من بخدا و وصیت نمود
برای مصرف وقفهای خود و متاع خانه خود را گفت که بعد از من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب
است خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست و از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در وقت غسل دادن فاطمه میگفت که خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیده تست
خداوندا حجت خود را تلقین او کن و برهانش را عظیم گردان و درجاتش را در بهشت رفیع گردان و جمع کن میان او
و پدرش محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود بر فاطمه نماز کرده
پنج تکبیر گفت و هر مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل و سایر ملائکه مقربین تکبیر میگفتند و بروایتی دیگر بیست و پنج تکبیر گفت
و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از من و راضی شدم بآنچه خدا

برای نور اضعی شد پس این آیه را خواند منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک آفریدیم
شما را و در خاک بر میگردانیم شما را و از خاک بیرون می آوریم شما را و زنده میگردانیم شما را بار دیگر پس چون قبر را پر کرد
و آب بر قبر ریخت و نزد قبر نشست و سیل اشک خونین از دیده حق بین فرو ریخت پس عباس بنهایت التماس آن
امام مظلوم محزون مغموم را گرفت و بخانه برگردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق
پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک
حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آمد و گفت که علی ابن ابی طالب دختر ابوجهل را
خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حقست و حضرت فاطمه علیها السلام
بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب کرده است و از برای
زنان که با وجود غیرت صبر کنند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم
فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش راست و حضرت امام حسین
علیه السلام را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر
بحجره در آمد فاطمه را در آنخانه ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن حالت را ندانست و شرم
کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را
جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد
و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن
فاطمه را زائل گرداند زیرا که در وقتی که از خانه بیرون می آمد دید که فاطمه از پهلو به پهلو میگردید و ناله های بلند میکشید
چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول
امام حسن علیه السلام را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین علیه السلام را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد
آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و آنحضرت در خواب بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله پای خود را بر پای
حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا بر آورده برو ابوبکر و عمر و طلحه را
بطلب پس حضرت امیر المؤمنین رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گشتند حضرت رسول
فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار
کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حال حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست
که او را آزار کرده است بعد از مردن من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت فرمود
ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است

سوگند

سوگند یاد میکنم که هیچیک از اینها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول
فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه علیها السلام شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر
شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است از این وقت طلبیدن ما و در این طلب نمودن مطلبی هست
پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرد و حضرت رسالت حضرت
امام حسن علیه السلام را برداشت و حضرت امیر حضرت امام حسین علیه السلام را برداشت و حضرت فاطمه علیها السلام ام کلثوم را برداشت
و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را
بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب آن ستمها که آن دو ملعون
و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا
فرمود و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر اینحال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی
گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ابوبکر مرد پیر
و دل نازکی است و با حضرت رسول در غار بود و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت و مکرر بعد از این پیش شما آمدیم و رخصت
طلبیدیم که بر او داخل شویم و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا از آزار این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند
و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود
که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن
حضرت از آنچه با من کردند و آنچه مرتکب شدند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای
ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست
و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی رخصت بده پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه
در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند چند
مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من
بردار و در دور ابر روی من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس
پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم
که ببخشی ما را و عفو کنی از ما آنچه نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که من یک کلمه با شما سخن نمیگویم تا
پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن

دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما
و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان
سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان
سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی
پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی علیه السلام زده بودند گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند
میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که
در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که
حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و نزد مرگ من
بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه نسبت بمن
و شوهر من مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن
قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه بر آورد و گفت کاش مادر مرا نزائیده بود پس عمر علیه اللعنه گفت که تعجب
دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشتند و ترا خلیفه کرده اند و تو پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای
خشم یک زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند و
بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیده نساء علیها السلام باو رسید ام ایمن را طلبید و معتمد ترین
زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر
حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه
میخواهی بفرما فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من
باشد و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کرده اند و بمن
نموده اند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود بروشی که
ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بود پس فرمود که وصیت سیم
من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی
از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد
پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین

آنحضرت

آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و عود و جریده ای از درخت
خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند
چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی
گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر فاطمه وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کرده اند
پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند
و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری
این مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد داری پسر خود حسن را که به
مسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما
آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده
بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه
میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را
بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدیم و صورت او را ندیدیم و گفت مکن پیراهن رسول خدا را و
مکرر صدای او را شنیدیم و او را ندیدیم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم
پس کفن را بنزد من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن
پس شما و اهل مدینه همه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول میرسید و
آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده بر میخواست یک دستش بر پشت حسن بود و
دست دیگرش بر زانوهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را فرمود که شما و همه
اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را
بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را
از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را
امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و
سخنان او را شنیدید و خشم او را بالخود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را بر جنازه او حاضر نکنم و
در نماز او شما را مطلع نکنم و هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنة گفت که این سخنان
لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا
سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و آن ملعون

بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که دختر پیغمبر رسول خدا اینچنان آزرده شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بجمیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده ای ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل از اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار دریده پرده حرمت حضرت رسالت را کسی که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار افعای محنت و ظلم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان علمای خاصه و عامه هست و اکثر شصت و از چهل روز کمتر نگفته اند و اقوی آنست که احادیث معتبره دلالت کرده بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیوم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده و این قول بعید است و در کشف الغمه شب سیوم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است و ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاخر نقل کرده است و محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سیوم ماه جمادی الاخر سال یازدهم هجرت واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام احتضار حضرت فاطمه علیها السلام شد نظری بسوی جانب خانه کرد و گفت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک و جوارک و دارک دار السلام یعنی سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا خداوندا مرا با رسول خود محشور گردان خداوندا مرا در خوشنودی خود و جوار رحمت خود و خانه کرامت خود که بهشت است جا ده پس فرمود که آیا می بینید آنچه من می بینم گفتند چه می بینی ای بهترین

زنان عالمیان گفت افواج ملائکه آسمانها را می بینم که باستقبال روح من آمده اند و جبرئیل و حضرت رسالت صلوات الله علیهما نزدیک و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگوید که ای دختر گرامی نزد ما بیا که آنچه در پیش ما داری برای تو بهتر است از دنیا و بروایت دیگر فرمود که بر او باد سلام بر جبرئیل و رسول ملک جلیل و بر همه سلام کرد پس بر ملک موت سلام کرد و حاضران صدای پرهای ملائکه را میشنیدند و بوی خوشی بمشام ایشان میرسید که هرگز چنان بوئی استشمام نکرده بودند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون از ملأ اعلی خبر وفات سیده نسا بآنحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و شروع در وصیت نمود حضرت امیر از مشاهده این حال و استماع این مقال آه حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت که پدرم رسول خدا مرا خبر داد که اول کسی از اهل بیت او که باو ملحق خواهد شد من خواهم بود ای پسر عم و ای انیس دل پیغمبر صبر کن و بقضای حق تعالی راضی باش و خود مرا غسل ده و مرا در شب دفن کن که ابو بکر و عمر که قاتلان منند در جنازه من حاضر نشوند و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردم ظاهر میشود اسما گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر را طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که چه بسیار نیکوست این چون میت را در میان این میگذارند زن از مرد و زن از یکدیگر ممتاز میشود فاطمه فرمود که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی با تو بر من میا و چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت و با ابو بکر شکایت کرد و گفت این خثعمیه میان من و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابو بکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او آید و این نعش را در حال حیات باو نمودم و امر کرد مرا که چنین چیزی برای او بسازم ابو بکر گفت آنچه گفته است بعمل آور پس حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که فاطمه را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغ گو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان تری از آنکه سرزنش کنم ترا بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که بر من تازه کردی مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عظیم شد وفات تو و نیامدن تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بجزع آورنده است مرا

بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و تداریست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر حضرت فاطمه علیها السلام را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت کن که آنچه میگوئی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا سه قسم کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق شده ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ص ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و میبوسید آنحضرت را و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما چرا در این وقت خوابیده است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس امام حسن علیه السلام خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انور او را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام پای مبارکش را میبوسید و میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید و گریه کرده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر شنید

بدرود افتاد و میفرمود که بعد از تو بکه خود را تسلی دهم ای دختر محمد صلی الله علیه و آله خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و مردان و زنان همه بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیت آنحضرت می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو برما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابو ذر بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این پیشتر تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابو ذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همانشب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که اعادی موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه علیهم السلام و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت دفنست زیرا که حضرت فرموده اند که میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانچه روایات صحیحه بر این دلالت دارد و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند آنحضرت را سنگین شده است و او را نمیتوانند دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو ای برادرزاده که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از همه بآنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات آخرت اختیار خواهد کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد رسانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون

امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم منافقان و اشرار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او
و این باعث رسوایی ایشان میشد حضرت امیر المؤمنین جواب فرمود که تو سلام برسان و بگو که شفقت و غیرت تو از ما
باز نماند و خیر خواهی ترا شنیدیم و فضیلت ترا دیدیم و بدرستی که فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله پیوسته مظلوم بود و حقش را
از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در باب او رعایت نکردند و حق حرمت او را
انکار کردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران و کشیدن و من
از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که مرا ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود برای آنکه فاطمه مرا وصیت کرده است که امر او را پنهان دارم
و مردم را در جنازه او حاضر نکنم پس چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خداوند بیامرزد برادرزاده مرا بدرستی که او آمرزیده
است و در رای که او میکند نباشد طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده
است مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی همیشه سابقترین مردم بود بسوی هر بزرگی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی
و شجاعترین مردم بود در شدتها و در جهاد دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول
آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهما الله بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکند و اعلام
نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسمای بنت عمیس آنحضرت را
در این امور معاونت میکرد و در این عرض مدت احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد
وصیت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را
هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبرش را محو کرد و
چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدها بسیارش بر روی مبارکش
جاری شد و رو بقبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر
تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی
از برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد
از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کرده ام در مصیبت تو با آن اندوه و مفارقت تو گنجایش دارد
که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و گردن من جاری شد و بدست
خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردن
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من
ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای

من بیخوابی

من پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند خانه را
که تو اکنون در آنجا مقیمی دردی در جراحتی است که چرک آورنده و دردی بر سینه ام اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدایی
افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امت
تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که
بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام
بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از نزد
قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بد گمانی من نیست بثوابهایی که خدا وعده داده است صبر
کنندگان را صبر بهتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا
بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد بناله برمی آوردم مانند فریاد زدن زن فرزند مرده
در این مصیبت بزرگ پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند
بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا
شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهایی که از رحم زنان شما افتاده است اگر ایشان را نام نگذاشته
باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را
پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که
فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد حضرت بر او گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد
گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را
بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی علیه السلام غسل داد **وایضا** در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین فاطمه علیها السلام را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد
اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند **وایضا** بسند معتبر روایت کرده است که از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از علت دفن کردن حضرت فاطمه علیها السلام در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود
بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی
از فرزندان فاطمه **وایضا** روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دفن حضرت فاطمه علیها السلام فارغ شد شروع کرد چند شعر
از روی درد انشا فرمود که مضمونش اینست هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است

خود مرگ اندکست و دفن فاطمه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی
نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یاری
بهم رسد **وایضا** از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند ابوذر و سلمان
و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه علیها السلام بود **وایضا** بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد آن بیماری که از دنیا
رحلت کرد با اسمای بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی برای من
راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی
برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه
بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان
بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت
فاطمه از دنیا رحلت کرد اسمای بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
او را در راه دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند
که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد و چون دید که از دنیا
رحلت کرده است با امام حسن گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند
که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود
چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین علیهما السلام را برداشت
و آورد بخانه فاطمه و اسما در بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی
میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت پیغمبر او و آنکه بهشت حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند اموات را
که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن
از دیگران مرا غسل و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام
میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را
فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر

از نماز

از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست
فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و
چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای زمین بقیع که بسوی من بیایید بسوی من بیایید که تربت
او را از من برداشته اند چون حضرت نظر کرد قبر کنده دید پس جنازه آنحضرت را بنزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین
صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد
و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام در وقت وفات خلاف بسیار
هست و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آن وقت هجده سال بود و بعضی بیست و نه سال و بعضی
سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان
علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای
بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم
آن از مشک ناب و دیدهای آن از یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و از
بیرونش اندرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کردگار غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته
باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از
جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار آن ناقه را گرفته باشد و
بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی
و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار رسد
خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم
کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی رسد که ای حبیبه من و ای فرزند حبیب من از من سؤال
کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ظلم ستمکاری از
من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه علیها السلام گوید که پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان
مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان
ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشد ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه پیش ایشان روان شود تا ایشان را
داخل بهشت گرداند **وایضا** بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر

من فاطمه بصحرای محشر برآید با جامهای خون آلوده و در قائمه عرش چنگ زند و گوید که ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان
من و میان انها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه **ایضاً** بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور بر پا
کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه علیها السلام بر او افتد نعره
زند که هیچ در محشر ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه بنده مومنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مر بهر برای او تمثال کرده
نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و انها را که کارسازی ایشان کرده بودند
و انها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام با
دیگر ایشان را بقتل آورد پس باز دیگر ایشان را زنده کند تا آنکه حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را
زنده کند تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رسانیم
پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان
ما را بخدا سوگند که ایشانند مومنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت **ایضاً** بسند
معتبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر درآید با جماعتی از زنان پس باو
گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیشوم تا بدانم که با فرزندم بعد چه کردند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون
نظر کند حضرت امام حسین علیه السلام را ایستاده بیند که سر ندارد پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و جمیع
ملائکه خروش برآید پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب میگویند هزار سال آنرا افروخته
اند تا سیاه شده است و هیچ نسیمی کند داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی او را ندا کند که برچین قاتلان
حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهلبیت رسالت برداشته اند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برچیند ایشان را
مجموع در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان ناله آیند و آتش عزوزند و ایشان عزوزند و آتش زبانه کشد و ایشان
نعره زنند پس سخن در آیند و بزبان فصیح گویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان
پس جواب از جانب حق تعالی با ایشان رسد که کسی که داند بعکس نیست مثل کسی که نداند بدکند **ایضاً** بسند معتبر از حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت برحضرت امام حسین از برای فاطمه علیها السلام
متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورده که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مجروح
پر از برای ناله و فریاد فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند تورا
ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی رسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او
ای فاطمه در آنوقت بفرمان ما ناقه ای بهشت سوار شو که پهلوهای آنرا بجواهر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه از

و دیگرها آن شبها باشد و سرش از طلای بهشت و کردنش از مشک معنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش
از مروارید باشد که بجواهر بسیار مزین کرده باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میان
آن مملو باشد از رحمت الهی و بلندی مهارش بقدر یکفرسخ باشد از فرسخهای دنیا و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک
احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل
قیامت دیدها خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان او و دوستانش بر
صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود و دشمنان ذریه خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از
جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدها خود را و سرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد پس
همه خلایق دیدها خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد و مشایعت کنند او را هفتاد
هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست
گیرد و گوید که پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که ای فاطمه
موجب خوشنودی تست بعمل می‌آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان فرزند بکش پس حق تعالی امر کند
که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس آن گردن
ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل
بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست
ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آنروز آنحضرت فرمود که ای دختر آن روز
بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خدا و ند عالمیان که اول کسی که زمین از برای او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون
خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر
تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حلها از نور برای تو خواهد
آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بیرون بیا بسوی محشر خود
پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف از روز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید
و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد مهار آن مروارید تر باشد و محملش از طلا بر پشت آن زده
باشد پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشد و علمهای تسبیح

دوست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو
و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و
انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری بکراه روی استقبال کند ترا مریم
دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روانه کردند پس استقبال کند
ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسیست از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده و با او هفتاد هزار ملک باشند
و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون بنزدیک محشر رسی حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه
زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که خلایق
همه بشنوند که بهم گذارید دیدها خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مطهره که با او میدانند پس در
آنروز بسوی تو نظر نکند مگر پدر تو ابرهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در
پیش روی تو بیاید پس برای تو منبری نصب کنند از نور که هفتاد پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفها
ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند
و نزدیک تر به زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل
بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند
و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از انها که بر من ستم کرده اند در آنوقت دریای
غضب حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره برزند و زبانه از آن بصحرای محشر
در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند
که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانیه جهنم را که بگیرید ایشان را که علامت
ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیرید موهای پیشانیهای ایشان را و ببرید و بکشید در پائین ترین طبقات
جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را
شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی
فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان اماما ن از فرزندان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که آمرزیدم
ایشان را میگوئی که پروردگارا شیعیان خود را و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را
بیهشت بر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان
خود و شیعیان امیر المومنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای
قیامت بر ایشان آسان کردد و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان

سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته
باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقه‌های نور سوار باشند و جهاز
آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان
جهاز ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و
یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودها از نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها
طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان
خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک
ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر
قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابرهیم
و آل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت
فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی
بود پس وای بر کسی که بر تو ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند **باب بیست و سیم در بیان**
تاریخ ولادت و بعضی از مناقب سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی بن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت
مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه است که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام
الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال بود
و دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از آنحضرت صادق
روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول
اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابوطالب
پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بود و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث
معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق
شدیم و منظور انظار عنایات حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال
و بروایت دیگر بده هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن
نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون

نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش
با و سرد و خوش شد پس از آن یک جزو از نور من بپدرم رسید و از جزو دیگر علی بپدر رسید و محمد بن العباس در تفسیر خود از ابن عباس
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون
آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآنکه حق تعالی او را چهل هزار سال پیش از آدم خلق کرده است گفتم یا رسول الله
آیا ممکن است که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند بآن
مدت پس آن را دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیا را و بکرا ایشان را آفرید و ... از
نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش جا داد و بعد از آن ملائکه را آفرید و چون تسبیح و تهلیل و تکبیر
و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست
من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست
ایشان ابریقهاست از نور بهشت و آن ابریقها پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون
اراده مینماید مردی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی
از آن ملکها می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن وقت میریزد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد
پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که
شکر میکنیم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد
حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنحضرت را برای کاری فرستاد و آنحضرت آن کار را بوجه
جمیل بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله برای نماز بیرون آمده بود و با آنحضرت نماز ادا کرد و چون حضرت
از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت امیر آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول شاد و خندان گردید
و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر فرمود پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت بخیر میدهی
حضرت فرمود که جبرئیل نازل شد بر من در وقت زوال و گفت یا محمد این پسر عم تو علی امروز نزد تو آمد و حق تعالی بسبب او
منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستادی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بآنچه تو گفتی و گفت
ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات
یافت و آدم بخدا نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات
یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابرهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار نمود و نجات
اسمعیل با برهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و

نجات یوشع بموسی و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون
بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی
تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و
علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است در روز قیامت چون حضرت
امیر المؤمنین این بشارتها را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق
تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تمجید و تهلیل حق تعالی میگفتند
در جنب عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از
پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را
و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را به دو قسمت منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار
داد و از او محمد که سید پیغمبران و خاتم رسالت بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد
که او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران گشته
است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و عمل کننده
بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید و شیخ طوسی در امالی از انس بن مالک
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر استر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر فرود آمد و فرمود
که ای انس این استر را بگیر و بعد از فلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را بینی
سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو
رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده آنحضرت بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله افتاد گفت
السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که وعلیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد
پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و علی هر پیغمبری برادری از او نشسته است که تو از همه آنها
بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست دراز کرد و خوشه
انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من
و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر
تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی
سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم علیه السلام را آفرید پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را در صلب
شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن آب را از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه

بصلب عبد المطلب رسید پس آن را دو نیم کرد و نصف آن را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من
از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند وهو الذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس او را صاحب
نسب و داماد گردانید و پروردگار تو همیشه قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علی
گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا
دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
با علی بن ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی
طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهاشان طلب نمایند مگر شیعیان ما را که ایشان را بنام
پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی مردم را حق تعالی از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من
اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله متولد شد در وقت ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد حتی آنکه
قصرهای شام و فارس نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و از مشاهده آن آیات و معجزات
متعجب و شاد گردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو
طالب علیه السلام گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و
وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند
که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود آه آه
سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد
مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی مینمودیم
چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس
ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد
المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که او رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین
رحمی قرار داد که او رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار بگیرد در زمان او
مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت نود سال حق تعالی

بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان
خود را باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب علیه السلام را بنزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده
نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت از
اهل تهامه ام پرسید که از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان
هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید بجست و بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را
که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی
مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد
که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان
و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و
رسول خداست و تو وصی بحق او هستی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت را
شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علیست ابو طالب گفت که حقیقت گفتار
تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهانی هویدا و دلیلی واضح که بنمائی مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو از خدا
سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابو طالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم
که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی از برای ایشان حاضر شد که در آن
طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود
و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و
او بعلی بن ابی طالب علیه السلام حامله شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از میامن آنحضرت زمین بحرکت
آمد و بلرزید و قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند که برخیزید که بتهای خود را بر سر کوه
ابو قبیس ببرید و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زائل گردد چون بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر
شد و سنگها از کوه فرو گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند متحیر گردیدند
و گفتند این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست و در این حال حضرت ابو طالب علیه السلام بر کوه برآمد و از آن حالت
پروائی نکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه بدید آورده است و خلقی ملکی آفریده است که
اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک
خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت میکنیم پس ابو طالب گریه آمد
و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی أسألك بالمحمدية المحمودية والعلوية العالية والفاطمية

الْبَيْضَاءِ تَفَضَّلْتَ عَلَىٰ تِهَامَةِ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ یعنی ای خداوند من وسید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که بیضاست وطریقه علی که بلند مرتبه است وطریقه فاطمه که روشن ونورانیست که البته تفضل کنی براهل تهامه برأفت ورحمت پس
حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانها را شکافته وگیاهها را از آن بیرون آورده وخلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که
جمیع عرب این کلمات را نوشتند ودر جاهلیت هرشدتی که ایشانرا رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند ودعای ایشان
مستجاب میشد وحقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد روشنی
عظیم در آسمان پیدا میشد ونور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این متعجب گردیدند وگفتند در آسمان
حادثه عظیمی حادث گردیده است وابوطالب از خانه بیرون آمد ودر کوچها وبازارهای مکه میگشت وباواز بلند می گفت
ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند وپرسیدند که این چه انوار است
که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که خوبیها
در او کامل خواهد کرد خدا حصلتهای خیر را وباو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را واو پیشوای متقیانست ویاری
دهنده دین خداوند عالمیانست وبراندازنده شیطانست وبخشم آورنده منافقانست وزینت عبادت کنندگانست
ووصی پیغمبر رب العالمینست پیشوای هدایتست ونجم فلک رفعتست وکلید علم وحکمتست وهلاک کننده شرک وشبهاتست
وجان یقینست وسرور یقینست پس ابوطالب پیوسته این کلمات والفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از
قوم خود غائب گردید جابر گفت یا رسول الله بگو بجابر فرمود که بطلب مثرم دفت واو وفات یافته بود در کوه لکام
پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه وعلوم مخزونه حق تعالیست وبدرستی که مثرم
وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام وگفته بود که اگر خواهی مرا بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده
یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت وداخل شد مثرم را دید که مرده است وخود را در جامه
پیچیده ورو بقبله خوابیده است ودو مار یکی سیاه ویکی سفید نزد او هستند ودفع میکنند از او آسیبها را ونوری یافته
وامور اسرارات مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند وابوطالب نزدیک مثرم رفت وگفت السلام
عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید وبرخاست ودست بر روی
خود مالید وگفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ وَالْإِمَامُ
بَعْدَ نَبِيِّ اللهِ پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بهم رسید مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد
ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا او خبر داد زنان گفت لحظه
در خود مشاهده مینمایم پس براو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس
باو گفتم که من میروم وجمعی از زنان را بیاورم که ترا در این حال معاونت نمایند در این شب گفت انچه میدانی بکن ای ابوطالب چون

جبرانیم

جبرانیم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان بیدن مطهر او نمیرسد
ناگاه دیدیم که چهار زن پیدا شدند وجامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند وبوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون
داخل شدند گفتند السَّلَامُ عَلَيْكِ ای زن که دوست خدائی پس فاطمه ایشانرا جواب گفت ودر پیش روی او نشستند وظرفی
را از بیرون آورده بودند از نقره واو را دلداری ویاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون حضرت متولد
شد بنزد یک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است ومانند خورشید تابان میدرخشد واو را مناجات است ومیگوید اشهد
أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَصِيُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ بِمُحَمَّدٍ يَخْتِمُ اللهُ النُّبُوَّةَ وَبِي يَتِمُّ الْوَصِيَّةُ وَأَنَا
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ پس یکی از آن زنان دست دراز کرد واو را از زمین برگرفت وبدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت
بسوی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السَّلَامُ عَلَيْكِ یا مادر او در جواب گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای فرزند گرامی حضرت
گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد وبقرب ووصال او متنعم میباشد چون این سخن
شنیدم بیتاب شدم وگفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی ومن وتو هردو از صلب آدم وحوا پدر آن زن
واین مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم ودر زاویه خانه خزیدم
پس زن دیگر نزدیک او آمد وظرفی غالیه را در دست داشت وعلی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد گفت
السَّلَامُ عَلَيْكِ ای خواهر من آن زن گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت
حال او نیکست وترا سلام میرساند در این حال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست واین عم کیست حضرت فرمود که این مریم
دختر عمرانست وعم من عیسی بن مریم بود است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد وآن حضرت را بآن بوی
خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت واو را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در اینحال
گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم برای او آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه
میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر ومطهر است ونمی چشد گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی
که خدا ورسول وملائکه وآسمانها وزمین وکوهها ودریاها او را دشمن میدارند ولعنت میکنند وآتش جهنم مشتاق
اوست ابوطالب گفت که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ واو در کوفه شهید خواهد کرد
بعد از سی سال از وفات محمد صلی الله علیه وآله ابوطالب گفت که در اینحال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بخانه در آمد وآنحضرت را
از دست آن زنان مطهر گرفت ودست او را بدست خود گرفت وسخنان بسیار باو گفت وعلی نیز اسرار بسیار با آنحضرت
گفت پس آن زنان غایب شدند ومن ایشان را ندیدم ودر خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در اینحال
حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا ای مادر ما بود وزن دوم مریم دختر عمران بود ودو
آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود وآن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس

جبرانیم ابوطالب ابوطالب بسوی مثرم واو را بشارت ده بولادت من وانچه دیدی وشنیدی باو بازگو واو در فلان غار است در فلان موضع
وخبر او را مادر را بمن گفت پس من بنزد مثرم رفتم او ببرنو مثرم را وبرم احوال او این بود که با تو گفتم وچون از سخنان خود با حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت وساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد وشکر
حق تعالی بجا آورد ورو بقبله خوابید وگفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم برای باقی رحلت
کرد وبحالت خود برگشت وسه روز در آنجا ماندم وهرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند وبسخن
آمدند وگفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا طَالِبٍ چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو وملحق شو بولی خدا که تو از همه کس
سزاوارتری بحراست ومحافظت او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل
او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از تو آزارها را تا روز قیامت وچون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی
او ودیگری در عقب او خواهیم بود وراهنمای او خواهیم گردید بسوی بهشت پس ابوطالب علیه السلام بسوی مکه برگشت جابر گفت
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار
تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بنزد عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس
ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است ودیگری ابوطالب ودیگری پدرت عبد الله ودیگری برادرت طالب گفتم
خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود که بانکه ایمان خود را پنهان داشتند واز قوم خود تقیه کردند
وبر آزارهای ایشان صبر کردند تا آنکه از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه
واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد با آنکه واقع شده بود که جراحت الهی با آنحضرت نخواهد رسید
مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد آن باشد که جراحتی که باختیار خود ودشمن او باشد او نخواهد رسید مگر در
ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث میشد واز برای خدا خود را در معرض آنها در میاورد ومحتملست که
در آن جراحات دیگر الم بانحضرت نرسیده باشد وایضا ذکر طالب در این حدیث غریب است ومحتملست که
برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت ودر بعضی از کتب بجای او
جعفر بن ابی طالب مذکور است وابن بابویه وشیخ طوسی وعلامه حلی رحمة الله علیهم وغیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام ویزید بن قعنب وعباس وعایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب ویزید بن قعنب با گروهی
از بنی هاشم وجماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بسجده آمد
وبحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود واو را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد ونظر بجانب آسمان
کرد وگفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو وبهر پیغمبری ورسولی که فرستاده وبهر کتابی که نازل گردانیده وتصدیق کرده ام
بگفتهای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه وبحق آنکسی که این خانه را بنا کرده

وبحق این

وبحق این فرزندی که در شکم منست وبا من سخن میگوید وبسخن گفتن خود مونس من گردیده است ویقین دارم که او
یکی از آیات جلال وعظمت تست که آسان کردانی بر من ولادت مرا عباس ویزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا
فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد وفاطمه از آن رخنه داخل شد واز دیدهای ما پنهان شد وباز
دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم
که این امریست از جانب خدا وفاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند واهل مکه در کوچها وبازارها این قصه را
نقل میکردند وزنان در خانها این حکایت را یاد میکردند وتعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه از همان جائی
که گشوده شده بود باز گشوده شد وفاطمه بنت اسد بیرون آمد واسد الله الغالب علی بن ابی طالب در دست خود داشت
وگفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود وتفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند
زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار
نبود مگر در حالت ضرورت یعنی خانه فرعون ومریم دختر عمران را حق تعالی برگزید وولادت عیسی علیه السلام برو آسان
گردانید ودر بیابان درخت خشک را جنبانید ورطب تازه از برای او فرو ریخت وحق تعالی مرا اختیار کرد برهر دو
وزیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه برگزیده
او وسه روز در آن خانه محترم ماندم واز میوهها وطعامهای بهشت تناول کردم وچون خواستم که بیرون آیم در هنگامی
که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند برگوار را علی نام کن
بدرستی که منم خداوند علی اعلی واو را آفریده ام از قدرت وعزت وجلال خود وبهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام
ونام او را از نام خود اشتقاق نموده ام واو را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام وامور خود را باو تفویض کرده ام
واو را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام ودر خانه محترم من متولد شده است واو اول کسیست که اذان خواهد گفت بر بام
خانه من وبتها را خواهد شکست واز بالای کعبه بزیر خواهد انداخت ومرا بعظمت وبمجد وبزرگواری و
یگانگی یاد خواهد کرد واوست امام وپیشوا بعد از حبیب من وپیغمبر من وبرگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول
منست واو خواهد بود وصی او پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد ویاری کند وای بر کسی که فرمان او نبرد ویاری
او نکند وانکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد وحضرت امیر المؤمنین باو سلام کرد وگفت
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخانه در آمد وحضرت امیر
المؤمنین را گرفت ودر دامن گذاشت وچون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول صلی الله علیه وآله افتاد شادی
خندان کردید وگفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان
وگفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ چون این آیه را خواند حضرت رسول

فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از قوت علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو می‌باشی رهنمای ایشان
و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه
گفت که چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر میگردانم پس حضرت زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین جاری شد و باین سبب
آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابوطالب نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده
بوده است پس آنحضرت را بعادت اطفال بگیرد میان جامه بپیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید
و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و آنحضرت را بآن جامه بپیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را
پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا
محکم حاضر گردانید و آنحضرت را در آن جامها بپیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت خدا سبحانه
و تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود
ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون اینحالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دستان او بردار که کار او عجیب است و مانند
فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد و حضرت امیرالمؤمنین را از او گرفت و در دامن
گذاشت و آن حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندان گردید و بشارت و شادی کرد و اشاره نمود که ابجد یعزی بمن دادی
بآن نعمت عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند
یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد
که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل
مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد که از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط
بدور خانه کعبه طواف کند و بیاید بفرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگ گردانیده است و بعد
از آن ولیمه او را تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکبیر کردند و آن عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر
شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره
او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و بدن مطهر آنحضرت را میشست و شیر
در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود
میچسبانید و میفرمود که او برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر
برگزیده منست و امین منست و بر وصیتها و علوم جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در
کوهها و درهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت

آنحضرت

آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد بآنکه در سال ولادت
آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و آنرا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلعم بیان آن اشاره
نمودیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرمائی تناول
مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن
عطا نما حضرت فرمود که تا گواهی بوحدانیت حق تعالی و پیغمبری من ندهی این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت
و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب
نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم آنرا که ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادتین چون شب در آمد و
ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود و از او پرسید که این بوی خوش
از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت
تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادتین گفت و فاطمه را
گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادتین گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را
گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه منعقد شد و در همان شب با فاطمه
مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت
مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود
حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب احوال افتاد و مدهوش شد و در احوال بتهائی که بر کعبه
نصب کرده بودند بر روی در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده و
بتها را بسجده میکشی چون بیرون آئی پس تو چون خواهی بود چون اینحالت را بابوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بر
مراجعت شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که در وقتی که ابوطالب از طایف بمکه برمیگشت در راه طایف
متوجه مکه میگردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظر شیر بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و روی بر خاک میمالید
و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی
چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده اوئی
پس بدان روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد
و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگار شب تار و ماه روشن از برای ما بیان کن از امر این کودک خود که
چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب آنرا گرفت و با علی بر سینه خود

چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست
مخصوص گردید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی
اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت
و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و
در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندها از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن
تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس
گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابوطالب سخنی چند
که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میشنوید گفتند در حق برادر من و پسر عم من پس گفتند که میگویند که علی را چه
فضیلت است بر سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و مانند این
سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که
حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آنرا حزران میگویند و
بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت خدا
نمود و بعد از آن جامه برداشت و بخود پوشید چون مادرش آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت
پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا نمود
و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا شنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد
شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودک را سر میبرید و چون موسی علیه السلام متولد شد
موسی با مادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی
میترسم که تو غرق شوی موسی گفت که مترس که حق تعالی بزودی مرا بتو برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در
صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه
چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است
که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی
عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت
بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح
حق تعالی میکردیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه احوال تسبیح ما را در تسبیحها و تکبیرهای ما

شنیدند

شنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نورها از روهای پدران و جبینهای مادران ما پیوسته
ساطع و لامع بود و نامهای ما بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن
بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون
پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند
حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها
بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا
سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو
بر مردمان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی
ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و
شیعیان او روسفیدان و رستگاران خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد
دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان تو و او میزنم و تو در پس
پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن
و علی را بگیر پس دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا
و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی
که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او با آنها
قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم
را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریة را بهتر از من حفظ نموده است
پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت
نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیا ایشان با یکدیگر سخن
گویند پس بآن حالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهگین
میباشید از گفتههای اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتههای باطل ایشان مگر نمیدانید که
من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا ایشانست و بدرستیکه پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که بر ساق عرش نوشته
است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامیتر باشند
نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردیم آسمانها و نه زمین را و نه ملک
مقرب را و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق آنکه

قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ما ایم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است
که آدم تلقی نمود از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان
و ذریت تو اند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست
بر ما پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما ایم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شما
رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در
روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف
میکرد و در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زائیدن او را گرفت پس بقدرت الهی
کعبه شکافته شد و فاطمه داخل خانه کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید
و ابن طاوس روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب در مسجد الحرام
بود و نشسته بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد در آمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد
زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد
و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزندی مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن
ابی طالب علیه السلام از او متولد شد پاک و پاکیزه که بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بود و روی او مانند آفتاب
میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه آورد **فصل سوم**
در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن
طاوس و جمعی دیگر بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد پس حضرت امیر صلوات الله علیه
فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود
که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارکش فرو ریخت
گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول
نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر
فرق تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا رسول الله آیا این با سلامتی دین من
خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی و روح تو از روح منست
و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلایق برگزید و مرا از برای پیغمبری و ترا از برای

امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی
و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد
میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی
بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود
بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و از مسائل چند سؤال نمود و از جمله آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او
چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که مرگ او خواهد بود یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته
خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین
خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که اگر همه مردم حق بر باطل غالب گردیده بودی نخواهد گشت و
باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین این امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین
کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین این امت را که این ریش را
از بالا رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود
که بلی یهودی گفت که بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن
پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیهها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت
که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیههای من مانده است و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس
آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بر
ریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این سر خضاب خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود
چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداها از مردم در مسجد بگریه بلند شد و شور در مردم بحدی رسید که در کوفه
هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و
پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت
امام حسن علیه السلام آوردند و در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در
پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را که خدا او را بکشد بدرستیکه من
خوانده ام در کتابهائی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت
و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو

عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت صلعم
مراجعت نمود و آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بمعجزه نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت ملتئم
گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت
کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت
ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و
بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آن را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آن را بستارها زینت کرد
پس زمین حجاز اجابت کرد و آن را بخانه کعبه زینت کرد پس زمین شام اجابت کرد و آن را به بیت المقدس زینت داد
پس زمین مدینه اجابت نمود و آن را بقبر من مشرف کرد پس زمین کوفه اجابت کرد و آن را بقبر تو مشرف ساخت یا علی پس
حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون
کوفه مدفون خواهی گردید در میان غریین در میان تلها و ریگهای سفید خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه
صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الغرایب
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمسجد رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده
برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی بگریه تو و ما را اندوهناک کردی و هرگز ترا حال چنین گریه از تو
مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر از برای خود میکردم ناگاه مرا خواب ربود و
خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو
از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول
الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زن تو و دو فرزند تو را و سایر امامان از
فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی
قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود
فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را
مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند
گفتم طریق قبض ارواح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند
آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب سرد بیاشامد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون

میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش روشن گردد و در بصایر الدرجات
بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود در دست او
بود چون حضرت نامه را گرفت و نامهای ایشان را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی
و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد
که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی
حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس
آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم نیز با یکدیگر موافقت و محبت
دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا
نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی که نظر کند
بکشنده من نظر کند باین پس بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار
عجیب است که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بلند شد حضرت فرمود که
چه شده شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت
فرمود که بخدا سوگند که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع
از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب کفور دلتنگ شد و لشکر معویه علیه اللعنه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت
می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا
از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در این زودی روزی من گرداند پس فرمود که چه مانع شده
است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا بخون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار بمن خبر
داده است پس فرمود که خداوندا تو میدانی که من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان
ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند پس خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند
در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه بهم رسید و جمعی بعیادت
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود ولیکن من بر خود نمیترسم زیرا
که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد

ومحاسنم را بان رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر خبر داده است که در این شهر
شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید بعد یکراه بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت
قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد و در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت
باز دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را نشکند و عهدها محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید
و باز دیگر برو تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش
اینست که من باو بخشش میخواهم و او اراده قتل من دارد ... یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن
ملجم بخدا سوگند که من میدانم که وفا بعهدها نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد و چون او بر اسب سوار شد
آنحضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند
یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله ...
گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون
در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ... آورده ایم و او همراه ما آمده است ...
... آن ملعون را گفت که بنشین و نظر طولانی بروی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست
بگو پس فرمود که آیا تو بودی در میان جمعی از کودکان و هرگاه که ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند ...
گفتند ... آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی و گذشتی راهبی ...
نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کشنده ناقه صالح گفت بلی چنان بود حضرت فرمود که مادرت ترا خبر داد که در حیض بتو حامله
شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت
فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است **وایضا** روایت کرده اند که حضرت
در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان
شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب دختر
خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود از سبب آن حال از آنحضرت پرسیدند
و فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یک یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت الهی واصل شوم شکم
من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب بقدر نیزه بلند شد پس بجانب مردم

کرد

کرد و فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می بردند و گاه پاها خود را در عبادت
بتعب می افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بزمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای
آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از خوف حق تعالی میلرزیدند و با
این احوال گمان میکردند که شبها بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت
فایز گردید **فصل ستیم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضربت خورد بدست
عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم لعنة
الله والملئکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و
مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلم چنین روایت کرده اند و از
آنحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور آنحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و ایمان
حضرت ایمان آورده و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد
کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات بر مبارزت او نمینمودند
و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار
ماه ابو بکر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عمر غصب خلافت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد
و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول
جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلم روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم
هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته
بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آن
حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون
شد و عمر شریف آنحضرت به شصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست
و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب از عالم فانی رحلت کرده اند
و در آن شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی
از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق

بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و معویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنة را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند
پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک بن عبد الله گفت من معویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت که
من عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل
معویه رفته بود در آن شب چون معویه برکوع رفت ضربتی آن ملعون زد مضرتش برانش او واقع شد چون طبیب را آوردند
و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را زهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم
بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم
و نسلی بغیر یزید و عبد الله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک را گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت
بشارت کدامست گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من
بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هر چه خواهی
با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت باو رسید و او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر
آنست که آنسخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده
قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی
بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه رسید
و آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه دختر اخضر را دید
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه
گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون برای مصلحت گفت که آنچه
گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کرده و بکش اگر از کشتن
رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت برای تو بهتر از زنگانی دنیاست چون آن ملعون دانست
که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت
که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود
با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا
و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب علیه السلم و شبیب نیز از جمله

خوارج

خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت در مسجد پنهان
میشویم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون نیز با او متفق گردید و در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان آن سه ملعون با این عزیمت بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود و در
آن شب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را
بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد نشستند و
پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود
و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور
که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور
ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر
رفته بود و چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد **وایضا** روایت کرده اند که عبد الله بن محمد
ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا میکردیم دیدیم که جماعتی نزدیک
در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است جمع شده اند ناگاه دیدیم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل
مسجد شد و مردم را بنماز ندا در داد و گفت الصلوة الصلوة ناصدای آنحضرت را شنیدیم برق شمشیرها دیدیم و صدائی شنیدیم
که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد
آمده بود و بر حضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد
و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عمش او را مضطرب یافت گفت ملکه
تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی
از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلم روایت کرده است که چون
ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار
مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد
بر جای آن ضربتی که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و چون زخم کاری خورده بود برداشتند و بخانه بردند
پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد
پس حضرت دیدهای مبارک خود را گشود بسوی حسن و حسین علیهما السلم نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا صحبت انبیا و اوصیا اختیار
برای من و شاه خدا از دنیا بهتر است اگر من از این ضربت کشته شوم این ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید ای ابو او فرمود که ملعون

مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود که
فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی
بر سرش زد که بر رو افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس
حضرت امام حسن و حسین صلوات الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را عذاب مکنید اگر من
زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمائید
بیش از یک ضربت با او مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و قام از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است
که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار
کردم از ترس فتنها و متوجه ساحل دریا شدم و در آنجا بسر میبردم و خبری نداشتم که مردم چه کار میکنند شبی از خانه برای حاجتی بیرون
آمدم در وقتی که مردم همه بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده است و با دل حزین و صدای ضعیف
و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و سخن
او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین المبدئ البدیع الذی لیس مثلک
شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسألک
ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت
و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا
ترا رحمت کند جانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو و از او سؤال کن از امر دین خود
گفتم کیست هدایت کننده گفت خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف
ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و نماز گزارد و پشت تلی ایستاد و با حق تعالی
مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و کرد و ترا امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم
کردند و با منافقان قتال کردیم چنانچه تو را امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ
شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر تو خبر داده
بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آن اجل موعود خداوندا تعجیل فرما در آن
کرامت مرا و بشارت شهادت را خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا خواهم الحاق کنم
لقای خود را خداوندا مرا از دنیا بستان و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روانه شد
و من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است

مغنی که شد اذان نماز شنیدیم دیدیم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که
ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت بر
در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن علیه السلام از
خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید با جماعت رفتند و من باز در در خانه آنحضرت
ماندم و بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود
که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یابن رسول الله که خاطرم یاری نمیکند و پایم قوت رفتن ندارد و تا
امیر المؤمنین را نبینم بجائی نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا طلبید و گفت
خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر بالشی تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر
مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش
زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و میبوسیدم
و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای
تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او بر آمدند و گفتند یا
امیر المؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و من تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را حمدی که
در خور بزرگواری اوست و او من شنید در حالتی که متابعت کرده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خدا و بوحدانیت
احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس بر گریختنش بر سد با آنچه از آن میگریزد و هر جا که اجل
میکشد بسوی اجل مقلت او و از اجل گریختن عین رسیدن بر آن است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمی است که حق تعالی پنهان است که ظاهر کرده و در پردها پنهان نموده و تحقیق
است اما وصیت من شما را آنست که شریک بخدا و بی نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مکردانید
و سنت و طریقه محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ
راه هدایتند روشن بدارید چون از طریقه حق منحرف نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر
طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک کرده است خدای که شما بر دریت رحیم و پیشوای شما
امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرت از برای شما و فردا از شما مفارقت
مینمایم اگر قدم من در این مزاحمت ثابت کرد و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم بس بعهد

بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او برطرف شود یا آنکه بار غاری
چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده کرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه
از سر او برطرف شود و من در میان شما مجاوری بودم که بدن چند روزی با شما مجاورت نمودم و در وقت مرگ اعلام کنم
بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و شجاعتها که از
او مینمودید و خاموش بعد از آن خطبها که از او میشنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید
از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی
وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرد ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و برطرف
کنیهای مرا و ظاهر خواهد شد قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید
شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بمیرم فنا
وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای ما قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای
مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت کردد
ایام زندگانی او او را به بدبختی و شقاوت اندازد بکرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیکردد ایشان را
از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذاب و شدتی نازل نمیشود بدرستی که ما از برای او بوده ایم و بار کشته ما
بسوی او برگشت پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که یک ضربت بر او بزن و ضربت بجای یک ضربت که بر من زده است
هر چند اگر بیشتر برنی گناهکار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن
و امام موسی کاظم صلوات الله علیهم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت
نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصی و خلیفه خود کرد و
دست بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم کذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر آثار
آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرده که ترا
وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه را بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود کردانید و کتابها
و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرده مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود کردانی و آنها را
باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که امر کرده است رسول خدا ترا که چون وقت شهادت تو شود
فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین علیه السلام کرد و فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و

وفرمود که ای فرزند توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشتن من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر
خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند
که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را
بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب کرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و
عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیکردانم و باین مأمور شده ام و من
از جمله مسلمانانم و وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و
پرهیزکاری خدا و تعالی که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت
رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که اصلاح
در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدترین چیزی که فساد کردن در میان مردم دین را از اصل میکند و هلاک کننده خلق است لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید بخویشان خود و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را
بر شما آسان کرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان گرسنگی نخفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل کرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب کرداند
چنانچه برای خورنده مال یتیم آتش جهنم را واجب کردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد
در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنقدر در باب ایشان ما را
وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود که
هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل
خواهد کردید و کمترین ثوابی که میدهد حاجیان را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در
باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را
فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید
در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک کردانید در معاش خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالها
خود و جانهای خود و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر مرد امامی که پیشوای راه هدایت باشد
یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان
نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود
و رعایت نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت
نمود در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند

و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود این بود که
وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را محافظت کنید و در راه خدا
مترسید از ملامت ملامت کننده که حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم حرف نیک
بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است که ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق
تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن
و بخشش کردن و احسان کردن بیکدیگر و بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و جدا کردن از یکدیگر و معاونت
کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است
خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را خدا میسپارم شما را و سلام و وداع میکنم
میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا رحمت الهی واصل شد در شب بیست و
یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید
که این تاریخ خلاف مشهور میان علمای شیعه است و موافق بعضی از اقوال علما است و ظاهرا در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال
دیگر هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی
طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله
و آنکه محمد رسول خدا و برگزیده او است او را بعلم خود برگزیده است و او را برای خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده
خواهد کرد هر که در قبرها باشد و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه های ایشان است
پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصیتی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا
چون من از دنیا بروم ای فرزند در خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن
و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلتش بجا آوری و زکوة را باهل
آن برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد از آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالتی
خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب بلا و مشقت ترحم نمائی و خویشان
را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست
و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا و خواهش آنرا از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو
مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس خدا در پنهان و آشکار و ترا نهی
میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن باو

و بتاخیر

و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأنی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و
زنهار که حذر کن از جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین
خود را و ای فرزند پیوسته کار کن برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از
بدیها نهی کننده باش و با برادران دینی برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا
کن که ضرر ایشان بتو نرساند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که
بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را و با کسی که عقلی و علمی ندارد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه رو
باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بجا آور در عبادت عبادتی که بر آن مداومت توانی
و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت یابی و از برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست
تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن تا دانا گردی و در هر حال مشغول ذکر خدا و بنعمتهای الهی یاد باش و از اهل خود خوردان را
رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه
داشتن که آن زکوة بدن است و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود
در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن ای فرزند
وصیتهای من ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با
برادر خود محمد نیکو سلوک کنی که برادر تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین
پس با تو از یک پدر و مادر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او سؤال مینمایم
که احوال شما را باصلاح آورد و شر یاغیان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوتی
نیست مگر بخدای بلند مرتبه عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در حال شهادت
خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از امت بمن رسید از ظلم و ستم
و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند
و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت شهید شد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس
ظلم و جور بر اهل بیت رسالت را ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بود و گفت روزی از آنحضرت شنیدم که بدختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما
خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه
بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود

که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی
زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت
را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد
و بآنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان
مصاحبی بمن عطا کند و بعوض من بایشان امیری بدتر بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است
که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت
سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب
بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان
شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو مرا خبر میدهی
که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت می
بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم
ملائکه آسمانها و پیغمبران که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا
صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و میگوید که بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری به است از آنچه در آن هستی حبیب گفت که
من هنوز از پیش آنحضرت نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد و برای
نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود و ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین
سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن
حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای
الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز
دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون
ندای صبح شنید کمر بست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند
و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من
و بعد از ایشان نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن

شهید

شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان
خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در
آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد با این چگونه بود این
حال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها از
اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکلیف انبیا و اوصیا مانند تکلیف دیگران نیست و مجملا میباید
دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام انقیاد میباید بود و در بعضی از
کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون
حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده
مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر
نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر در دنیا است ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر
ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای
او کلیدهای گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را از برای
تو طلا میکنم و با تو میگردانم و بگیر اینها کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد
از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و
یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد
کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافتی ای محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه
مذلت و خواریست و هر که چیزی از برای آخرت پیش بفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا آنکه یکی از نان
خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست و
متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی نمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و در خلق
مینگریست و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس
اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و عمامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای
خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته
بود که آنحضرت را خواب ربود پس ترسان از خواب بیدار شد و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان
شما خواهم رفت و در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم

که میفرمود کای ابوالحسن در این عدو نزدیک ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین این امت و محاسن ترا از خون سر خضاب
خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد و نزد ما باش که آنچه نزد ماست بهتر و باقی
تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان از آنجناب شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت
شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا بنیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول
عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد
و نظر بر ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبی است که مرا وعده داده است پس
بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا
لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار
بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آنشب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر خود
حرام کرده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را بامور عظیمه افکنده ام
هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر چرا
چرا تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود که ای دختر اجل نزدیک شده است و امیدها بریده شده است ام کلثوم گوید چون
خبر شنید بسیار گریستم حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بانچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی
بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون
نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
چون بصحن خانه در آمد مرغ آبی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها کشودند و
فریاد کردند و پیش از آنشب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندگانند که از عقب ایشان نوحه کنندگان
خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از
ما اهل بیت فال بد نزده ایم و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق
خود سوگند میدهم ترا که این مرغ آبیانرا رها کنی که حیوانی چند بی زبانند حبس کرده ایشانرا پس یا ایشانرا آب و دانه بده چون
گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشانرا که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست که در را بکشاید قلاب در بکمر
آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش اینست
که به بند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو
بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه هر ترا خندان کرده بزودی ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای
من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اشعار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم

وا غوثاه

وا غوثاه و ابتاه تمام امشب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی
یکدیگر ظاهر میشوند پس در را کشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن
نقل کردم حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا
در اینوقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم حضرت امام حسن گفت که ای پدر بیان کن خواب
خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد
و آن سنگها را بهم زد که ریزه ریزه شد پس باد وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر
آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که این دلالت میکند
بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوه این مصیبت در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن
فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که در دهه
آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد
بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند دلبند قصاص پیش از جنایت نمیباشد پس فرمود که ای فرزند برگرد بخواب خود برگرد
امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن علیه السلام بخانه برگشت و با ام
کلثوم محزون و غمگین نشستند در اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند متفکر بودند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب
بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون آن
حضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و
در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده دارد خواب برای او
حرامست برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مرا خوشحال گردان آن ملعون گفت علی را میکشم و میدانم که مرا
خود عمر بسر رسید پس در آنوقت صدای اذان حضرت را شنیدند آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایت دیگر
در تمام آنشب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد
مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد در آمد و خفتگانرا بیدار میکرد از برای
نماز تا آنکه بابن ملجم ملعون رسید و دید که او بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین بخواب که این خواب
شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مومنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی
در خاطر خود کرده که نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر
جامه چه داری حضرت از او در گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت آن بزرگوار

پس آن ملعون آمد بنزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن
حضرت زد و در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
و گفت فزت و رب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی
محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند
دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و
منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر
پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و روی گفت که شبیب ضربتی حواله آنحضرت کرد و بر طاق مسجد آمد
و چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بحرکت در آمد و درهای
مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را برداشتند جای مبارک آنحضرت را بر سر شریف بستند و حضرت خون سر خود را بمحاسن مبارک
رنگین کرد و فرمود که این آنست که خدا و رسول او وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از
ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند
که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة
الوثقی الهی و کشته شد پسر عم مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت
ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد و ابتاه
و اعلیاه و امحمداه و اسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم
نوحه و فریاد میکنند و میگویند و اماماه و امیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده
بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد و ابتاه و اعلیاه بر آوردند
و گفتند کاش مارا مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب
افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امام حسن را
بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند و او خود نشسته نماز را با ایما ادا کرد و خون را بر روی خود میمالید و هر ساعت
بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر
بزرگوار پشت مارا شکستی و چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از
امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة
المأوی حاضر شده اند و بر پدر تو آمده اند و انتظار روح او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که از گریه تو ملائکه آسمانها بگریه
آمده اند و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند

دیدند

دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان امام حسن است و با آنکه جای ضربت را محکم بسته خون میریزد و گلگونه مبارکش
از زردی بسفیدی مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید اللهم
انی اسئلک مرافقة الانبیاء و الاوصیاء و اعلی درجات جنة المأوی پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات
از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون از دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود
که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا
و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند
گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد
و باطفال و جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر آیا میگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت
فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون
بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدای از در
مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنة را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی
نحس او میانداختند و گوشتش را بدندان میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین
مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی
آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام بر او افتاد
فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانانرا آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو
عطاها نمود ای بدبخت ترین این امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت
صداهای مردم بگریه بلند شد حضرت پرسید از غریبی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای
من دیشب بالای بام حجره خود در خانه خوابیده بودم و زن من در خواب بوده و او بیدار بوده است چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین
را از میان زمین و آسمان شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من
از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنست که میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشد و او
خیر خواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کی را یارای آن هست که او را بکشد و او شجاعست
پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند و در این سخن بودیم
که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت که قتیل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از علاقه کشیدم و در خانه
را کشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و کوچها
راه بر او بسته شده بود باو گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت

کفتم انجا می آی کفت از خانه خود کفتم در این وقت بکجا میروی کفت بحیره کفتم چرا فتاد با مداد با امیر المؤمنین بکردی
کفت میترسیدم که حاجت من فوت شود کفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری کفت نه کفتم
چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی کفت بیکار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم کفتم
ای ملعون کدام حاجت است که ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان و از او در خشم شدم و شمشیر خود برا و حمله
کردم و در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم کفتم که این شمشیر چه
چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مکر تو قاتل امیر المؤمنین هستی خواست که بکوید نه حق تعالی جز باقرار جاری کرد کفت
بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد و من ضربتی بر او وارد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند
و مرا مدد کردند تا آنکه او را کرفتم و دستهای او را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود که حمد و ثنا خدای را
سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چشم کشود
و میکفت ملائکه پروردکار من رفیق من اند آکاه باشید تا من پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که این دشمن خدا و رسول و
دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند و چون حضرت نظر بآن ملعون افتاد
بصدای ضعیف کفت که ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان
نبودم بر تو آیا ترا بر دیکران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیکران ندادم آیا نمیکفتند مردم که
ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت
خدا بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از کمراهی خود برکردی پس شقاوت بر تو غالب شد
و مرا کشتی ای بدبخت پس آن بدبخت ان ملعون بکریست و کفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه درباره آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده
و پای او را در زنجیر بکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش بسوزان
و مثله مکن که دست و پا و کوش و بینی و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار مثله مکنید اکر
چه سک درنده باشد و اکر شفا یابم من سزاوارترم بانکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه
رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مرا برداشتید و بخانه بردید پس آنحضرت را با نهایت ضعف
برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت کریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام
در عین کریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرکوار خود کفت ای پدر بعد از تو از برای ما کی خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما
مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که کویا کریه را از برای مصیبت تو آموخته ام پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را نزد
خود طلبید و چون نظر کرد دید که آن امام مظلوم را دید که از بسیاری کریه مجروح کردیده است دست مبارک [illegible]

و دیده

نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش کذاشت و کفت ای نور دیده خدا دل ترا بصبر ساکن کرداند و مزد تو و برادرانت
عظیم کرداند مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب ترا ساکن سازد و جریان اشک ترا ساکن کرداند ای پدر بدرستی که حق تعالی اجر ترا بقدر مصیبت
تو بدهد پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و در جانب محراب جا دادند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه
و زاری برای آنحضرت میکردند و میکفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت رسالت را کی تربیت خواهد کرد و بزرکان ایشان را کی
محافظت خواهد نمود ای پدر اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرکز ساکن نخواهد کردید پس صدای مردم
از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند
و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که
در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسبب زهری که بآنحضرت داده بود کاهی مدهوش میشد
و کاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت کرفت و
اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر بدهید تا بیاشامد و بآن سفارش نمود حضرت امام حسن که آن ملعون را طعام
و شراب بده و تیغ بنده دیکر روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم کفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی
آن ملعون کفت امیر المؤمنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم کفت که امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا
و آخرت بعذاب خود معذب کرداند آن ملعون کفت که این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم زهر کرده ام که اکر از زهر آن
و ضربتی او که اکر بر اهل زمین قسمت کنند این ضربت را همه را هلاک کند محمد بن حنفیه رضی الله عنه کفت که
چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد و ما را
وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب
سلام ایشان میفرمود و میکفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سبک کنید بارهای خود را
مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد
حضرت فرمود که چکونه خواهد بود حال تو در هنکامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر کفت
یا امیر المؤمنین که اکر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیری توفیق یابی
ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی
منست از دنیا و چون شب بیست و یکم ماه مبارک شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که
خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن
مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد
و مانند مروارید عرق از جبین مبارکش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میکفت شنیدم از رسول خدا که چون

نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید
و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بکریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام کفت ای پدر چرا
چنین سخن میکوئی که کویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند من یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جد تو رسول خدا
را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم کفت نفرین کن بر ایشان پس کفتم خداوندا بدل من بر ایشان مسلط
کردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن عطا کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از
سه شب ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب کذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برادرت حسین و فرمود که شما همه
از منید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان دیکر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس کفت
که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده
است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله که
کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بکذارید پیش تخت را برندارید و عقب آن را
بکیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه
مرا بر زمین کذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بکو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی
غیر از من مکر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای خلق را او
درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک آن موضع را دور کن پس در آنجا
قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و تخته ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من
ساخته و در آنجا کذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتها بزرک
آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اکرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب
بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و بعد از آن جدا میشوند و باز
بقبرهای خود بر میکردند پس قبر را از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه بنه و مهار
ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی روایات معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع
از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی
امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود
کفت که زود باشد که فتنها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند

وانتقام

وانتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس بآنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از من
بر حضور شما فتنهای بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او
بهترین حکم کنندکانست پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که ای ابو عبد الله تو شهید این امتی پس بر تو باد بتقوی
و صبر بر بلا این را کفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد کفت در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمم حمزه
و برادرم جعفر بنزد من آمدند و کفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را کرداند و باهل بیت
خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق هدایت کند و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست
بر شما و خدا بس است برای خلافت حضرت پس کفت بر شما باد سلام ای رسولان پروردکار من و کفت لمثل هذا فلیعمل
العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کار کنندکان
بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبارکش بعرق نشسته و مشغول ذکر خدا
کردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم کذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه بسندهای معتبر از
زائده بن قدامه روایت کرده است که کفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام
که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام میروی زائده کفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین
میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیکران زیادتی دهد
و فضائل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده کفت بخدا سوکند که نمیکنم این کار را مکر از برای خدا و رسول او
و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و کران نیست آزاری که بمن برسد بآن سبب پس حضرت سه مرتبه
فرمود که والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بدرستی که خبر میدهم ترا بچیزی که از خبرهای مخفی
مخزونست نزد من بدرستی که چون بصحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان
و برادران و خویشان و یاران او آنچه شهید شدند و حرم او و فرزندان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون
بقتلکاه رسیدیم و نظر من بر کشتکان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق
عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرک در سینه من حادث شد نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند در آن وقت عمه
من زینب کبری دختر علی مرتضی این حالت را از من مشاهده نمود و مضطرب شد و کفت این چه حالتست که در تو
مشاهده میکنم نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادکار جد و پدر و برادران من کفتم چکونه جزع نکنم و اضطراب
ننمایم و حال آنکه سید و بزرک و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان
خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید کویا که

ایشان کافران و ظلم و ترک کنند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند عزیز که این قصه را خبر داده رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عم تو و خبر
داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان
خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که
سید شهیدان است نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد
پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر هر چند ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو آن
بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه صلوات الله علیها
آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت
که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن
حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آبی و طشتی
آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت چون حضرت دستهای خود را شست و دست بر روی مبارک خود کشید
پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی
بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد
پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر
در زیر افکند و مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت آنحالت را در او مشاهده کردند ایشان هم
اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردیم که از سبب آنگریه از آنحضرت سوال کنیم و چون این
حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده ترا گریان نکناد
بدرستیکه این حالت در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر
و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم
و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت ای محمد
بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو
فرزند زاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید بجهت تو عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان
و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در آنروز بایشان عطا
خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو
بایشان کرامت خواهد کرد بالیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را خواهد یافت بدستهای
گروهی از منافقان که ملت ترا بخود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را

بکشتن

بشمشیر آبدار و بانواع زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق
تعالی اینحالت را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را و بجا آور برای
شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است
پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادرت علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد
و منصب خلافت او را خواهند گرفت و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق
و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان
او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر
خواهد شد و این فرزند زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد
در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمینها
عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان
لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با
اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن
هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها
از حق تعالی رخصت طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان
حجت خدا یند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که
منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکند و هر وقت که خواهم و مصلحت
دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده
است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل
بیتش روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا
بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت
خود قبض روحهای شهیدان کربلا بکند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر
باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را
بآن آبها غسل دهند و آن حلها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوها ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف
بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده

باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت مقرر پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا
در آن صحرا برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببی برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای
خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات
فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را
که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو نامهای پدران و
خویشان و شهرهای ایشان را و در روهای ایشان مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده
قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی
ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند
و گویا من میبینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در آیی و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی تو باشد و با ما
از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق
و بر روی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شدائد آنروز نجات دهیم و اینست حکم خدا و عطای
خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت
او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا
لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد
ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون
ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی
بمن روایت کرد و میخواهم که آنرا از تو بشنوم پس حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده
و گویا من میبینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود
خایف و ترسناک باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را
آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنروز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با
فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستوجب جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان
اهل بیت رسالت زده اند پس بتوانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت
ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان

هیچکس

هیچکس نجات نیابد و ابلیس گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد
و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از گناهان کبیره ضرر نمیرساند زائده گفت که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث
را روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین
از شهری بشهری میتاختی هر آینه کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از
شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت نوح علیه السلام بکشتی نشست
کشتی آمد بجانب کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بیرون رو و جسد مبارک حضرت
آدم علیه السلام را بیرون آور و در اهل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و ابتدا از آنوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود
بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در
نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تراشید و برای مدفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام گفت
که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه مرا ملائکه
بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه برود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر
کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من
بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید
عقب جنازه خود برخواهد خواست و اگر عقب جنازه را بر میدارید پیش جنازه برخواهد خواست چون آنحضرت را دفن
کردند یکخشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر
المؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی با وصیا بعد از پیغمبر
حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرد که آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان
من چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید مرا بآن بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا
علیهما را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را
بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم
و چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسین کلنگی
گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی در وسط

بر او نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی
محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستیم که بزمین فرو رفت یا بآسمان بالا رفت
ناگاه صدای ملولی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود
که چه نیکوست منظر تو و چه خوش است قعر تو خداوندا قبر مرا درین زمین قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند
که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن علیه السلام از آنحضرت
پرسید که آیا قاتل ترا بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه
در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر پدرم هود دفن کنید و ایضا بسند
موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت مردم اختلاف
کرده اند در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا
با ملائکه بزرگوار آن کار با نظر تعجیل با روح و ریحان بهشت و بر این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید بن طاوس
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد با امام حسن و امام حسین علیهما السلام
گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب این تخت را بردارید که پیش تخت خود خواهد آمد
و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا
قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود
چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این ذخیره ایست که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره
کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از کرامت پدر ما آنحضرت
نزد خویشان و اصحاب خود جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را با ایشان
نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند
گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم
کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدیق این امت بود و حق تعالی قبر او را
در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت
و بموضعی که در آنجا مدفون گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا فرستاد و خبر داد پیغمبرش را که
ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین علیهما السلام را گفت

تا از دنیا

من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا بیرون برید و هر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب
بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار میگیرد با الطاف که شما را یاری خواهند کرد و بعد از دفن من در شب آنکه
قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت
کوفه و چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بروی شما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سیناست و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن
حنفیه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که جنازه
آنحضرت همین چهار نفر بیرون بردند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای
قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر شریف مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان
داد و فرمود که قبر آنحضرت را شناختند و روایت کرده اند که روزی هرون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت
با سگها و چرغها چون بنزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها را بآهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند پس
آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری از برای آنها دویدند تا
آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید و از پیری از بنی اسد
پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب علیه السلام در این
تل است و باین سبب جرأت نمیکنند جانوران که بر این تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد
و دعا کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین علیهما السلام را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس
مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامه ها کفن کنید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون آنحضرت از دنیا رحلت
[illegible] طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت و جامه ها از سندس بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند
که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر براه افتاد و از عقب
شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد و چون در آنجا نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده
است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در
میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که
آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه خانه لوحی خواهید یافت و بر روی آن لوح [illegible] باید و هر جا
که حاضر شود برای من سرادر آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه یافتند و در آن لوح نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در جلیله خانه کفنی یافتند که بر روی

آن حنوطی گذاشته بود که بوی آن حنوط بوی مشک و عنبر بود و چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و
خود میگشت پس حضرت امام حسین با حضرت امام حسن گفت که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است و خود
میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبد الله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و بدل کنند و
چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان عقب آن گرفته رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را
میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بقبری که حضرت برای ایشان وصف کرده
بود و پیش جنازه بزمین آمد پس عقب جنازه را بزمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد و بعد از او حضرت امام
حسین بر آنحضرت نماز کرد چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید که این روایات سابقه محل اعتمادات و چون
این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن سکان از
حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود
که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را از پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و
در بعضی از کتب قدیم روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جسد مطهرش مفارقت نمود و از خانه
حضرت صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند
شد مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد افق آسمان متغیر گردید و زمین
بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس از [illegible] هوا بگوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه
و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند و حضرت
امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند بهر طرف که میگشتند
جسد مطهرش میگردید و بطرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ
شدند حضرت امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط
را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شدند پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را
جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند و محمد بن حنفیه گفت
بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بهر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت تمام خم میشدند و خشوع میکردند نزد
جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین میگریست
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا
شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بزمین و حضرت امام حسن علیه السلام پیش ایستاد و جماعت
بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته

نعش

و لحد مهیائی ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این ذخیره ایست که ذخیره کرده است نوح
پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را شنیدیم که میگفت فرو برید او را بسوی
تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بالحسن و حسین علیهما السلام گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من
بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ
شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن علیه السلام آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد
و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابرهیم علیهم السلام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سخن
میگویند پس حضرت امام حسین علیه السلام پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه
میکنند راوی گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس
آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد ترا کرامتهای
خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه اراده داشتی رسیدی و
تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بدور تو
جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه
برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسه او [illegible] پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی
تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم
بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در
راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام
نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنه ها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین
صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانها و راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه
برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او بر همه چیز اختیار کردی و بیاری او مسارعت
نمودی و جان خود را فدای او کردی و [illegible] پیوسته در ضرب و بکار بودی پس خدا در هم شکست [illegible]
جبار عنید را و ذلیل کرد بتو هر [illegible] و بتو بر هم شکست علامتهای شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل
ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیکتر بودی
و اسلام تو از همه قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود و در هر جا که
تو در خیر از همه کس پیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نکند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و در کارها شر را بر ما بسته [illegible]

بسته بود و وفات تو از برای ما کاملیده هر ثرا است فقد کا آخر را بر ره طالب اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر اینه نعمتهای خدا را
از زیر پا و از بالای سر خود میخوردند ولیکن لعنت با کردند دنیا را بر آخرت پس خوب بسیار گریست و دیگران گریه کردند و بر آورد پس دعا
کردند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت
رضی الله عنهم و ایشان تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوت آنحضرت بیرون
آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بران تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند
و آن تابوت قطیت را و بعد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردمی که دور از کوفه بودند بچه علامت دانستند که آن
حضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون
تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی ع وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد
و در شبی که عیسی علیه السلام باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح گریه میکنند و چون عالمی
بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد بر او چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان
و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد تا
دو روز آسمان خون بارید و هر سنگ را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده
است که عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت
المقدس هر سنگ ریزه را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در
خانه حضرت آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یأتی آمنا یوم القیمة پس هاتف دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر
شما مرد و در کتاب الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند
او کفر را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند پس امر کرد که در حوض زیبقی بجوش آورده و ایشان را در میان زیبق انداختند
تا هلاک شدند و یکی از ایشان را نظر کرد که خبر بمسلمانان برساند در اثنای راه که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای
سم اسبان شنید و چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیبق انداخته بودند گفت شما را در حوض زیبق
انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی شنیدیم که
از آسمان ندا کرد که ای شهیدان بحر و بر سوار شوید امشب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید شده است و همه حاضر شوید و بر او
نماز کنید ما الحال از نماز او بر میگردیم و بقبرهای خود میرویم و در استیعاب ابن عبدالبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت
چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند در مصلای خود نشسته سر خود را بر زانو نهاده بود گفت ایها

الناس

الناس سخنی بگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که چون
علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است
یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند
و پروا نکنند و بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بمرتبه که تا علی در میان مردم است زمین
از من خالی نیست و علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت منست و علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی از من
و وصی منست در اهل من و خلیفه منست در میان قوم من و ادا کننده دین من و قرض منست
علی یاری من کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت
تناول نمود و مکرر جبرئیل با او مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من
گواه میکنم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شما است حیرتی بر شما اثری نمیکند و چون علی از میان شما برود مصداق این
آیه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمهما الله علیهم و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشتی
عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر علیه السلام بصورت مردی پیری
آمد و بسیار گریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر و ایمان
تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود
محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب حضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل تر بود و سوابق
تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم
بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریف تر بود و گرامی ترین مردم بودی
نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و
ظاهر شدی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا
بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند و خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازع و تذلل نمودی برغم انف
منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینه فاسقان پس قیام نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند
و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران ... شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بازایستادند و اگر
متابعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام
تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست تر بود و رای تو از رای همه بزرگتر بود و دل تو از دلهای همه شجاع تر بود و یقین تو

از همه سخت تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای
مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی اندوه ایشان و بارهای گران که تاب برداشتن آن نداشتند
و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند
و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان
نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی برای فضیلتها و
بالا رفتی که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان
را تو بودی تندی نمودی در دین خدا بکندی مبتلا نشد دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد و جبن
در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی و در ثبات ایمان و یقین مانند کوه که بادها آن را حرکت نمی آورد و هیچ
چیز آن را زایل نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی
بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و عظیم بودی نزد
خدا و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب دیگری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا
آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود و گفتار
تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کناره شدی که راه حق را ظاهر
کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود
و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و در رنج و تعب انداختی آنها را
که بعد از خود گذاشتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آن را و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها
و در هم شکست مردم را پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر
او را پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند رسید مؤمنان که تو پناه بودی و بر کافران غلظت
و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم
ساکت شدند که گوش دادند بسخن او و او میگریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد
هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبر منقول است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت
حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است
مردی که سبقت نگرفتند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این
شب عیسی ع باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون علیه السلام شهید شد و در این شب پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد
و بخدا سوگند که سبقت نخواهند گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود

و بدرستی

و بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت
و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره عیالات نگذاشت مگر
هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم
بخرد بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب طالب تعزیه اند و از خدا استعانت بصبر میخواهند در مصیبت او پس گریه
بر آنحضرت غالب شد و متوجه سخن گفت و اهل مسجد خروش برآوردند و گریستند پس فرمود که هر که مرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد
منم حسن پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی
که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را
پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت
ایشان را واجب کرده است چنانچه فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا ص که بعد از او دوازده
امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم
با او بیعت نمودند و معاویه بیعت خود نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنه الله علیه
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و قاتل
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ولد الزنا بود و قبیله او میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی
ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا
بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا
از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه تا ترا زود بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود
آن ملعون را گردن زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که
قصاص آن لعین را با من گذارد چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت
تبارک الله الخالق الانسان من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها
و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند جزع آغاز کرد پس او را گفتند که ای
دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی
او گفت که ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه ساعتی در دنیا بمانم و یاد خدا
نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند **مؤلف گوید** که روایت سابق اصح و اقوی است [illegible] در حق

الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که اگر رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون در شب شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صبح طالع شد ام کلثوم بنزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت ای برادر میخواهم که کشنده پدر مرا یکساعت در حبس نگاه داری حضرت او را طلبید و خویشان و خواص اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که باید که دستها و پاهای او را باید برید و او را بقتل آورد و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران میباید کرد و آخر بآتش میباید سوخت و دیگری گفت که او را زنده بدار باید کشید پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او و او را یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی پس یک ضربت او را بجهنم فرستاد و در روایتی دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند مادر هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش را خود فروزان نمایم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن زن ملعون آن خبیث را باتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تیز کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر خودش قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابو الفرج روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و نزد مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی بزرگ مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد و قی کرد همه با یکدیگر پیوست و مرد تمامی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت و ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار ربع را چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع آدمی را قی کرد تا آنکه مرد تمام شد و ایستاد من بکنار دریا رفتم و او را بخدا قسم دادم که تو کیستی و احوال تو چیست پس گفتم بحق آن خدا که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین

عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بمن موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن اعضای پلید آن ملعون را در آتش انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله از آن کوه می شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را در آنجا دیدم گفتم حبیبی جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تست محمد ص و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده میکنند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی صلوات الله علیهما شهید گردید ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین ع بازداشتند پس هر گاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میروند حضرت امام حسین علیه السلام را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و ایشان مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق ع این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

باب سیم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام و التحیة و الثنا

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن ع در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچید و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد بپیچید او را پس جامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفید پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و آب دهان مبارک آنحضرت را مکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که نه

سبقت نخواستم گرفت در نام او حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو با او که علی نسبت بتو از بابت هرون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی امر میکند که او را مسمی گردانی باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت که حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عبری بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و باو بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی کن پس چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را عرض کرد حضرت رسالت پناه فرمود نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام کردند **و ایضا** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن ع متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر فرمود که من بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم که او را حرب نام کنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز در نام او سبقت نمیگیرم بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و باسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سر او را تراشید و موی سرش را بنقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یک سال حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای اسماء بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه باغی ستمکننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس

جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم گوسفندی از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و بخلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است **و ایضا** از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن علیه السلام را با جامه حریری از جامه های بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته فرستاد حضرت رسالت نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد **ایضا** از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت ص عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در اندک وقتی حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که شیر داد آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت ص می آمد نزد زنان شیر خواره فاطمه و ابهام مبارک خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را میگفت که تو ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیاب است پس از صفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤال کرد و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادتین گفت و مسلمان شد **و ایضا** از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائیده

عیسی را الوان را سنا امید و کلینی بسند های صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق
کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی
سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت این دعا را خواند بسم الله عقیقة
عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله
ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای
تهنیت آورد در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او
بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باظهار امر کرد و آنحضرت عمل
آورد و فرمود که دو گیسو که داشتند ایشان در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کرد و در گوش چپ
در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر بین
آورد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند حضرت رسالت برای
شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که
رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیدهای مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار
بود و بر آمده نبود و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر جعد بلند بکذا
و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانه اش
گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاهی میکرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در
نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در مابین بدن با آنحضرت شبیه تر بود فصل دوم
در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت
فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بجمیع زینتها مرتب گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک
صد میل باشد که یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را
با ایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهند و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که مردی
از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد عبدالله گفت نظر

کنید

کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت
شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشت اند و در بسیاری از آن روایات مذکور است
که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن
عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل
و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام در مرض حضرت رسالت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان بده
حضرت فرمود که اما امام حسن پس باو دادم هیبت و بزرگواری خود را و اما حسین پس باو دادم جرأت و بخشش خود را
و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند گلی است از برای هر کس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و ایضا بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از
پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین
علیهما السلام گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و
لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر و حضرت رسالت میفرمود که
ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچک جرأت میدهی حضرت
فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است
که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه ای داشتند و چون جبرئیل بر آنحضرت نازل میشد بر آن قطیفه می نشست و
بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون بآسمان بالا میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون پرواز میکرد
از بالهای او پرها ریزه میریخت پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل
میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن علیه السلام را
بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا بطرق مخالفان روایت

ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و گفت یا
رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک خود در دهانش گذاشت و او مکید تا سیراب
شد پس امام حسین را طلبید و زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است
از حضرت امیرالمؤمنین که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ما آمد و عبای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس
حضرت امام حسن علیه السلام آب طلبید حضرت برخاست و رفت بنزد گوسفند شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از
برای او دوشید در میان قدحی و بدست امام حسن داد پس امام حسین علیه السلام میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت
رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست
ولیکن اول او آب طلبید خواستم که اول او بیاشامد بدرستی که من و تو و این دو و این مرد که خوابیده
است یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز قیامت در یکجا خواهیم بود و ایضا از طرق مخالفان از ابوهریره روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لعاب دهان امام حسن و امام حسین علیهما السلام را میمکید مانند
کسی که میوه را بمکد و ایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر منبر صدای گریه
حسن و حسین را شنید پس بشتابانه بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه
ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من برطرف شد و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر
بود آن دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای کرباس پوشیده بودند و بر رو در می افتادند و بر میخواستند چون نظر
حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای
مایند که بر روی زمین راه میروند و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از
صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشود بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و ایضا از جابر روایت
کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم و دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده
بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را بسندهای
معتبر از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت امام

علیهم

علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر صلوات الله علیه داخل شد
و تناول نمودند و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت
پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و ایضا از حضرت امام رضا
روایت کرده است که عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نو نداشتند پس بنزد مادر
خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود
که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد بار دیگر بنزد مادر خود
آمدند و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب بایشان گفت چون شب تار شد کسی
در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا منم خیاط و جامهای فرزندان ترا آورده ام چون حضرت
فاطمه در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن و سیما و دستمال بسته را بآنحضرت داد و برگشت
چون آنحضرت بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و
دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را بیدار کرد و جامها را بر ایشان
پوشانید در این حالت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل شد و ایشان را مزین دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و با
و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهائی را که برای ما فرستاده بود حضرت
فرمود که آن خیاط نبود و او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی ترا خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که
بآسمان نرفت تا آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند
ما روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو
از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا
که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد بقدرت حق تعالی
سبحان الله گفت و سه مرتبه لا اله الا الله گفت و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان فصیح گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنرا بوئید و بوسید و تحیت بحضرت امیرالمؤمنین داد
و چون بدست امیرالمؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین آنرا بوئید و بوسید و تحیت بحضرت امام
حسن علیه السلام تسلیم کرد و چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون
عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آنرا بوئید و بوسید و تحیت بحضرت امام حسین داد و چون
بکف حسین در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس حضرت

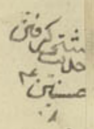
رسالت صلی الله علیه وآله پس او دعا از بهر حسن الله وگفت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم نور السموات والارض ... پس آن طعام
در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت و یا بزمین فرو رفت وایضا ابن عباس روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله
پس بر دست امیر المؤمنین علیه السلام نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین علیهما السلام
نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من
بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و علامه و خلاصه بطرق
متواتره روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو امامند خواه قیام بامر
امامت نمایند وخواه از جور ظالمان پنهان دارند وایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را حالت نزول وحی عارض شد و چون بحال آمد فرمود که ملکی بر من
نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بحضرت امام حسن علیه السلام گفت که شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت وایضا باسانید بسیار از کتب
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بنماز ایستاد و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود چون
حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم
که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت
سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیش از آن هرگز طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی
بر تو نازل گردیده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم
در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر حضرت گفت که خواستم این پسر را دعا نیکی کنم که دیگر او را ممکنی
حضرت فرمود که این ریحانه منست وایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد جواب
نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و روی
خود شسته بود و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بسینه
خود چسبانید و بوسید او را و گفت این پسر من سید و بزرگوار است و شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان
دو گروه از امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مجلس هرون الرشید

بودم

بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد پس هرون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و نه
چنین است بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم
ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و بخدا سوگند
که نمیدانم که بکجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستی که آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر
است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و
ایشان اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت
رسالت برخاست و ما هم با او برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده
و بخواب رفته است و ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت
و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را آنحضرت برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان
فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشان را مشرف میگردانم بانچه خدا
ایشان را بان مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از
جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله میخواهیم حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و
جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود
که آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین که عم
ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را ببهترین
مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که خال ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله
ایشان زینب دختر رسول خداست بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد
و جده ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند
بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت
خواهند بود وایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که در شب معراج دیدم
که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز برگزیده
خداست و بر دشمنان ایشان لعنت خدا وایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش
خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار مرا زینت نیکو دادی با آنکه در من ساکن گردانیدی نیکوکاران و پرهیزگاران را
پس حق تعالی بسوی آن وحی کرد که ترا زینت داده ام بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام
حسن را دید که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او
از روی بازی باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یکدست را بزیر او
گرفت و دست دیگر را بر فرق او و دست در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از
اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فرزند صالح گلی است از جانب خدا در میان بندگان خود
قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی
از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بودم و حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحفه
برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی بن ابی طالب داد و حضرت سیب را بوسید و بحضرت رسالت داد پس حضرت گرفت
و بحضرت امام حسن علیه السلام داد پس حضرت امام حسن آنرا بوسید و باز بحضرت رسالت پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسین
علیه السلام داد و آنحضرت نیز آنرا بوسید و بحضرت رسالت داد باز حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد حضرت فاطمه آنرا بوسید و بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله داد پس حضرت بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد و چون خواست که رد کند بحضرت رسالت سیب از
دستش افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و در وسط آن دو سطر نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
فرزندان رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین علیهما السلام از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه
دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام
حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را مالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت
ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیائیم گفتند مادر این

وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید
پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب
رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تار بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تند می بارید و برق می تابید و صدای رعد
می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست
امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغ
شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس امام حسن با امام حسین علیه السلام گفت که در اینوقت حیران شده ایم و
نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در اینوقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین علیه السلام گفت اختیار داری هر چه میگوئی من متابعت
میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر آورده بودند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از خواب بیدار شد احوال ایشان را
پرسید و در منزل فاطمه علیها السلام ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو
پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن
نور رفت تا بحدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و باران در نهایت شدت
و تندی می آمد و حق تعالی ابر را بر ایشان شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید و با ایشان اطلاع کرد دید بود
مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن گسترده بود و دیگری را بر روی
حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت
خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها دو فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو
تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من پیک جنیم بسوی تو فرمود که از کدام طایفه
جن گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند که آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع
رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدااند پس ایشان را محافظت نما از عاهات و آفات
و از حوادث شب و روز من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن آموخت و برگشت و
حضرت رسالت حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه خبردار شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت
که یکی از این دو فرزند را بمن ده که بار تو سبک شود حضرت فرمود برو که خدا سخن ترا شنید و منزلت ترا دانست پس حضرت
امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن و گفت
که آیا میروی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت
امام حسین علیه السلام ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه



حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند
و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند
و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود و چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام
حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا
شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم که ای حسن حسین را بگیر و بر
زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل گوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین علیهم السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی با او گفت که تو از
ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها
فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان را یافته ام
فصل ششم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهرآشوب روایت کرده است
که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک بدیگری
حواله میکردند اعرابی با ایشان گفت که مرا مسئله ضرور شده و از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین
خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین
و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب
شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خدری و
شمال و نعل گردانیده برای حسن و حسین وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه
باو اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند
که من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم پس چون آن مرد
پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و
در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما وایضا روایت کرده
است که در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود حضرت امام حسین علیه السلام برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی
که امام حسین علیه السلام حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون
حج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر

می‌آورد میگریست و هرگاه که گذشتن بر صراط را بیاد می‌آورد میگریست و چون عرض اعمال بر حق تعالی را مذکور میشد
نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می‌ایستاد بندهای بدنش میلرزید و چون بهشت و دوزخ را یاد
میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم
مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد
خداوند با آنکه از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح‌تر بود روزی بمعاویه علیه اللعنه گفتند که امر کن حسن بن
علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه
کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که مرا
نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند
رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند از حق من و من و
برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه
ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابومحمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد
او را بزرگ میکند و گرما او را میپزد و سرما آن را طیب و نیکو میکند پس باز آنحضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم
پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد مصطفی پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند
گفت بس است پائین آی از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد وایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن
منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده
و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته و دیگری را با سائل داده حضرت فرمود که برای
دو خصلت گریه میکنم یکی از اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها و شتران آنحضرت را
از عقب او میکشیدند وایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بر عثمان گذشت و او بر در
مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و امر کرد که پنج درهم باو دادند پس اعرابی گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد
بناحیه مسجد و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر
نشسته بودند چون اعرابی نزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی سؤال حلال نیست سؤال کردن مگر
برای سه چیز از برای خونی که کسی کرده باشد و دیه آن او را عاجز کرده باشد و یا برای قرضی که دل او را بجراحت
کرده باشد یا برای پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل گفت یکی از این سه را گفت

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل
و هشت دینار پس اعرابی بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی سائل گفت که از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی
و از من سؤال نکردی و چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند بر سر داشت یعنی امام حسن علیه السلام از من چنین سؤالی کرد و من
او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت عثمان گفت که مثل این جوانان را کجا
میتوان یافت ایشان علم را از شیر با ذکر گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات یافت گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیت برای او
نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر
پس اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بدرد آورده است
ما را مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که
ایشان را دوستان خود میانگاشتیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیدهای ما با ایشان روشن میشد پس قضا
ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربوده و ایشان را با لشکرهای مردگان برده اند پس ایشان با یکدیگر مجاورند
بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بنزد یکدیگر
روند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیک است خانهای بدنهای ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان
و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت
انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مألوف خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند ایشان را
برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند و این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی سلوک که پیشینیان
بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک
از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه هست و از هر دروازه هفتاد هزار لغت داخل می
شوند که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل
آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس
در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی در آن سر خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال
این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ
را برای جماعت گرسنگان که از آن بخورند و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس
برخاست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری
کرده اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی که مشورت کرده
او را امین گردانیده اند باید که خیانت نکند حسن زنان را طلاق بسیار میگوید دختر خود را بحسین بده که او برای دختر تو
بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسول شبیه‌تر نبود از حضرت امام حسن علیه السلام و در کتاب فضائل
عطیون و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام هرگاه که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ
مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی پروردگار
عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می‌ایستاد و میگفت الهی ضیفک
ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه
تو ایستاده است ای نیکوکار بدکار نزد تو آمده است پس در گذر از بدیهائی که نزد من است بنیکیهائی که نزد تو است ای کریم
و زمخشری در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا
آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را
خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تا
موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در
خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را دید و عاشق
جمال آنحضرت شد و بیتابانه بخیمه آنحضرت درآمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت
داری او گفت که بیتاب تو گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم که از وصال خود شادکام سازی حضرت فرمود که دور
شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و
امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه درآمد و آنحضرت نیز بگریه
گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا
آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد
و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن علیه السلام از خواب
بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین علیه السلام گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیده ام و تا من زنده ام
بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال او می‌آیند من نیز رفتم و چون
حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر

بپدر و مادرم فدای تو باد کفتم من قصهٔ زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال یوسف و آزارهائی که از سبب او
بدندان رسید و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو یاد کردم کریستم و تعجب کردم از حال زلیخا کفت که چرا تعجب میکنی
از حال آن زن بد و تند که در منزل ابو عاشق جمال زیبای تو کردید **وایضا** روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن
علیه السلام آمد و سوالی کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی طلب کرد که زرها را برای او ببرد
حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد و فرمود که این کرایهٔ حمال بده و اعرابی بخدمت آنحضرت آمد
و پیش از آنکه سوال کند حضرت کفت که آنچه در خانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند
اعرابی کفت که ای مولای من چرا نکذاشتی که مدح و ثنای تو بکویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا
فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما امید و توقع داشته باشد و بخشش
میکنیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اکر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت غرق شود **وایضا**
روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند و در بعضی از منازل
شتر آذوقهٔ ایشان کم شد و تشنه و کرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمهٔ افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی
در خیمه بود از او آبی طلب کردند کفت که این کوسفند حاضر است بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند کفت
یکی از این کوسفندان ذبح کنید و طعامی برای ایشان مهیا کنیم پس ایشان یکی از آن کوسفندان را ذبح کردند و آن زن
طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمهٔ او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را کفتند که
ما از قبیلهٔ قریشیم و ارادهٔ حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا نزد ما تا ترا احسانی بکنیم چون شوهر آن زن
بخیمه برکشت و بر احوال مطلع شد زن خود را آزرده ساخت بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد حضرت
امام حسن علیه السلام او را دید و هزار کوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد و او را نزد حضرت امام حسین فرستاد
آنحضرت نیز هزار کوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را نیز نزد عبد الله بن جعفر فرستاد و او نیز آن مقدار باو داد
وایضا روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سوال کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد
و چهار صد دینار نوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر انضمام فرمود
کرد و مهر کرد **وایضا** روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله را که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود
پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود
صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد **وایضا** روایت کرده است که دو زن در حبالهٔ آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری
جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق کفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد که ایشان را اعلام کند که عده بدارند و مهر ایشان را
ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و کفت این مبلغ

بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن دیکر سخنی نکفت چون خبر را بآنحضرت رسانیدند حضرت
ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اکر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم **وایضا** روایت کرده
است که چون حضرت امام حسن علیه السلام نزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت امتعهٔ بسیار از یکی از نواحی
برای معویه آورده بودند و بارها را آنجا نزد معویه کذاشتند پس معویه آنرا نزد حضرت کذاشت و بخشید چون حضرت از
مجلس ملعون بیرون آمد بارها را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید **وایضا** روایت کرده اند که
چون معویهٔ لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها
میبخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد معویه کفت دیر آمدی که مرا ببخل
نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را کفت که مثل آنچه بهمه آنها دادی به
امام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو بخشیدم و منم پسر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کتب مذکور است
کرده اند که روزی مروان ملعون کفت که من استر حضرت امام حسن علیه السلام را میخواهم و میتوانم او را کرفت ابن ابی عتیق
کفت که اکر من آنرا برای تو بکیرم سی حاجت مرا بر می آوری کفت آری کفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکر
مثالب قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکر مثالب او را ذکر نکردی چون
مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در ذکر مثالب قریش و فضایل ایشان را ذکر کرد مروان کفت که چرا فضایل
امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بسیار است یاد نمیکند ابن ابی عتیق کفت که من اشراف را ذکر میکردم اکر مناقب
پیغمبران ذکر میکردم او را مذکور میساختم و نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار
شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود
و کفت آیا حاجتی داری کفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت
نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت کفت
و حضرت جواب او نکفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کردانید و بر او سلام کرد و
بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر کمان میکنم که تو مرد غریبی و کویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اکر از ما
چیزی سوال کنی عطا میکنیم و اکر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اکر از ما باربرداری طلب کنی
عطا میکنیم و اکر کرسنه ترا سیر میکردانیم و اکر عریانی ترا کسوه می پوشانیم و اکر محتاجی ترا غنی میکردانیم و اکر رانده
شده ترا پناه میدهیم و اکر حاجتی داری برای تو بر می آوریم و اکر بار خود را بیاوری و بخانهٔ ما فرود آوری
و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانهٔ کشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است
چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید کریست و کفت کواهی میدهم که تو خلیفهٔ خدا در زمین و خدا بهتر میداند که رسالت

و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدرت از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب ترین خلق کردیدید بسوی من
پس بار خود را بخانهٔ حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت کردید **وایضا**
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که
برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنو ضبه سر راه بر او کرفتند و مانع او شدند چون
بنزد حضرت برکشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او کرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد
و بسوی حضرت برکشت با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر کردید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که ننک مدار از این که تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میکوید که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود
که بکو فرزند علی بن ابی طالب زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهوار
سوار بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه میرفت ناکاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف
و رنک نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد کفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف کن و سخن من
کوش کن حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی کفت انصاف ده که جد تو کفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است
و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و ترا در راحت و نعمت میبینم و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم
حضرت امام حسن در جواب فرمود که ای مرد پیر اکر پرده از پیش دیدهٔ تو کشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا کرده
است در آخرت از برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و نعیم موفور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا
نسبت بمن با این حالت زندان است و اکر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است
از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها آنها هر آینه خواهی دانست با این حالتی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی
وایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار
درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد روایت کرده است که
روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و کفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمنی بی رحم ستمکاری دارم که حرمت
پیران نمیدارد و رحم بر خوردسالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بکو خصم تو کیست که انتقام ترا از او
بکشم کفت دشمن من تهی دستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال
ما مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوکند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند
شکایت او را بنزد من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام

بر جمعی از کدایان کذشت که پاره‌های چند نان خشک بر روی زمین کذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف
کردند حضرت از استر بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول
فرمود و ببرکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد
و خلعتهای فاخر ایشان را مرحمت کرد و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن
نشسته بود و طعام تناول مینمود و سکی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمهٔ پیش سک
می افکند مردی کفت یا ابن رسول الله رخصت ده که این سک را دور کنم حضرت فرمود که بکذار آنرا که مرا از خدا
شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من آن طعام ندهم **وایضا** روایت کرده اند که یکی از غلامان
آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب کند او خواند که والکاظمین الغیظ فرمود
که خشم خود را فرو خوردم کفت والعافین عن الناس فرمود که از کناهان تو درکذشتم کفت والله یحب المحسنین فرمود
که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردانیدم و در کتاب عدد روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام بجهت احترام پدر بزرکوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میکفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آن
حضرت عرض کردند که امام حسن علیه السلام در سخن کفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میکویند
بر منبر برای و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن کفتن ندارم
حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت
امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش
از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردکار خود را بفهمید و دلالات قرآن را تتبع نمائید که حق تعالی میفرماید
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
پس بدانید که مائیم برکزیدهٔ آدم و سلالهٔ نوح و برکزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل و آل محمد ما در میان
شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و بمنزلهٔ خورشیدیم که جهان از نور هدایت خود روشن
کرده‌ایم و مائیم شجرهٔ زیتونیه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارکه یاد کرده است و فرموده است که
نه شرقیست و نه غربیست و پیغمبر اصل آن درختست و علی شاخ آن درختست و مائیم بخدا سوکند که میوهٔ
آن درختیم پس هر که چنک زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازکشت
او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه
بر منبر برآمد و میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت
خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند **فصل چهاردهم** در بیان نصوص امامت و معجزات

آنحضرت از مراتب خلافت و امامت باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شد حضرت
امام حسن علیه السلام را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار علوم
الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را از دیگران طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند
نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قائلند که آنحضرت بنص امیرالمؤمنین و بیعت مسلمانان مستحق خلافت
بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین
بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود را و سرکردگان
شیعیان خود را پس کتابها و سلاحهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا
وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح
خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین
و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین علیه السلام کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام
شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است
ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضا بسندهای
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را مرگ در رسید فرزند خود
حسن را گفت که نزد من بیا تا من پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین
گردانم بر بعضی چند که او مرا بر آنها امین گردانیده پس امام حسن علیه السلام نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او
خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجانب عراق میرفت کتابهای
خود را بام سلمه رضی الله عنها سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را
تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد نهم کتاب حیوة
القلوب مذکور است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که حضرت امام حسن علیه السلام در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت
قایل بود پس در بعضی از منازل در سر راهی فرود آمدند در نزدیک نخلستان درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند
پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن مرد
نظر بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش
رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که نفهمیدم ناگاه آن درخت سبز شد
و برگ برآورد و رطب بار آورد ساربانی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو

این جادو

این جادو نیست و لیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را
کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با حضرت امام حسین علیه السلام
و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزه‌های معویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت
فرموده بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای
خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین علیه السلام قرض خود را ادا کرد
و آنچه ماند به سه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله
بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خوش آمد معویه برسول او داد چون این خبر بمعویه رسید برای او مال
بسیار فرستاد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از مکه بمدینه میامد در اثنای
راه پای مبارکش ورم کرد بآنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم از پای مبارک شما تخفیف یابد حضرت
ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت
که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید و در قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان
آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که در اثنای ورود
پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی آمد و روغن پیدا شد حضرت بمولای خود گفت برو و روغن را
از او بگیر چون مولا بنزد او آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای کی میخواهی گفت از برای حسن بن
علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله فدای تو شوم من مولی و شیعه
توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب
شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه
خود که چون بخانه داخل بشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه برخاست بخانه برگشت و باز
بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعا کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای
مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثر آن ورم نماند و ایضا روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من از رعیت تو و اهل
بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده
و مسائل چند پرسیده و معویه جواب آنها را نمیدانست و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی
گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی براین مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو یا خلیفه
خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین علیهم السلام او گفت

که از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آمده سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله
هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مشرق از مغرب چه مقدار دور است و قوس و قزح چیست و مؤنث
کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر آفریده گفت که بلی چنین است یا ابن رسول الله امام حسن فرمود که میان حق
و باطل چهار انگشت است هر چه را بچشم خود دیدی حق است و بگوش بسیار باطل میشنوی و میان آسمان و زمین بقدر نفرین
مظلوم است و بقدر مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قزح اسم شیطان است و لیکن قوس اسم
شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی نعمت است و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن و مؤنث آنست که
نمیدانند که مرد است یا زن و هر دو آلت داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانش
بلند شود زن است و اگر با اینها ظاهر نشود اگر بولش راست بیرون رود مرد است و اگر بولش مثل شتر برمیگردد زن است و اما آن
ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر است پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از او سخت تر گردانیده که آن را میشکند و آتش را
از آهن سخت تر کرده که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر گردانیده که حکمش بر آب
جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط گردانیده که آن را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن
ملک ملک موت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک موت را میمیراند و سخت تر از مرگ
حکم خدا و قضای الهی است که بفرمان او مرگ واقع میشود و دفع میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمده
بود که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگیرد و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد
و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه براه افتاده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این
طفل را بگو که شفیع گردد نزد جد خود پس حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد و یکدست بینی ابوسفیان را گرفت و یک دست
دیگر ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حمد میکنم خدا را که در آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی
در حق او میفرماید که وآتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از
زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را از او
بنما باو عذابی بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن روز جراحتی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا آنکه بجهنم
واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح
او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد چون قسم خورد در زمان افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن با آنحضرت گفتند که چرا اینقدر تحمل میکنی و مغلوب معویه میشوی حضرت
فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند هر آینه میکند و لیکن امر کرده است بما

میکند

من نمیکنند و در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود و گفت کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمنده نمیشوی تو زنی
بوده میان مردان نشسته چون بخود نظر انداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است
و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند
و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت
حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده
که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت
و گوساله از شکمش بیرون آمد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که ویعلم ما
فی الارحام تو چگونه دانستی حضرت فرمود که بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی
از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند عجایب از
عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت
گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته است
فرمود که میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود
بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت
پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء
ولکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند و لیکن شما نمیدانید پس
حضرت فرمود که این آیه در شأن ما نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق
کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه صلح کرد
روزی در نخلستان نشسته بود معویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست
میآمده است آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست
حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عدد کیلهای آن را بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه‌های آن را میگویم معویه گفت
بگو که در این درخت چند دانه خرما هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که خرماهای آن درخت را
چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته‌ام و جبرئیل دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا
باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشد چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه
که اگر نه این بود که تو کافر میشوی و ایمان نمیآوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زمانی
بود که تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بر پدر

حدیث ... واقع نشود ائمه ... الله

خود ملحق خواهی کرد و مجرب عدو را خواهی کشت و در کها شیعیان از شهرها برای تو خواهند آورد و آنحضرت در آن وقت
زنده بود هرچه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که مردی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام
بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میدانی هرچه هر کس
میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرد علم حلال
و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با امیر المؤمنین تعلیم کرد و امیر المؤمنین
همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته
بود با گروه دیگر و حضرت امیر المؤمنین و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز
حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار می‌آمد چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و پاره تن منست و دو دیده
از دو دیده منست و فرزند زاده منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را
استقبال نمود و فرمود که تو سبب بوستان منی و تو حبیب منی و معجان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و ما نشستیم
تا بخوف و تا بو کیا آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده از او نمی‌گرفت و دیده خود بر او میداشت پس فرمود
که او بزودی بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه است از جانب پروردگار عالمیان از برای من که مرا
از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من
خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند
و گرامی داشتن او مرا گرامی داشتن است هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید
چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن بگوید با شما بکلام غلیظی که بر شما از آن بلرزد
و از امور چند سوال خواهد کرد و بدرستی که سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد
است گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیش از دیدن تو دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن
داشتم پس تبسم فرمود حضرت رسالت و خشمناک شدیم ... و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که ساکت باشید
پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگفتی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت
فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهانم را از برای تو خبر دهد
عضوی از اعضای من تا آنکه برهان تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب
کرد بحضرت امام حسن علیه السلام که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت
فرمود که او را عالم خواهی یافت با آنچه خواهی پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا نمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال

میکنی

میکنی لیکن از تقیه و دانائی سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شروع کرد چند در نهایت فصاحت و بلاغت در بیان
فصاحت و بیان علم و فضل و کمالات خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس ترا باز داد
تا آنکه از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاءالله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد شد
حضرت فرمود که جمع شده بودید در مقام خود در مجلس خود مانند جهالت و سفاهت و محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با
دشمن کرده اند ما را و یا همه عیب و دشمنی میکند و دفع او لازم است ما را و کشته شود کسی طالب خون او نمیکند و بسبب قتل
تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و بارادهٔ قتل او آمدی و مخالف و ترسان بودی
از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در راه
تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشن ناگاه باد شدید وزید و هوا را تیره کرد و ابری در آسمان
پیدا شد و باران شدید بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید و مقصد را نداشتی و نه یاری بر گشتن و صدای
پای کسی را نمی‌شنیدی و روشنی آتشی ندیدی و خود را تنها یافتی و تمام آسمان را ابر فرو گرفته بود و ستاره‌ها از تو پنهان کرده بود و گاهی ترا
باد بر میکرد و گاهی خار و خاشاک پای ترا اذیت میرسانید و برق دیده ترا میربود و سنگ پای ترا مجروح نمود تا آنکه
این شتر نمایان شد یا فتی و خود را بر او ساندی پس ... و هوش شد تا اللات ساکن کردید اعرابی گفت ای محمد از کجا
گفتی؟ مانند سودای قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نمانده است و گویا
از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلام او نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چیزی از قرآن با او
تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله بر گردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را با ایشان تعلیم نمایم حضرت او را رخصت
فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان بخدمت حضرت آوردند و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت
امام حسن علیه السلام را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی با او چه عطا کرده است که با احدی از خلق چنین عطا نکرده است و قطب
راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است میخواهم بر منبر
برآید و مردم بسوی او نظر کنند و جهالت او را ظاهر میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و مارا
موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافیه و بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود
در ضمن آن مفاخر که گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر
بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند
صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین
جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند

منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون شوند و از او بر گردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است
آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه تو اهلیت آن نیست حضرت
فرمود که خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور ستم بر مردم
سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی بهره ور شود
از آن پس لذت او منقطع شود و عقوبتش برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متغیر شد
شد و ناسزای بسیار و سخن ناهموار با آنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که خدایا نعمت خود را
نسبت باو و از او زایل گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زن یافت و فرج
زنان مبدل شد و ریشهای محاسنش فرو ریخت پس حضرت فرمود که و شرای بر در چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت
برخاست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص با حضرت گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود
که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که
قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سوال و اما نجدت یعنی شجاعت پس دفع کردن دشمنان از محارم
خود و صبر کردن در هر محل ترس و مکروهها و اما مروت یعنی مردی پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را
از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر کس رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس
معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت اهل شام
بکفار اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تو است پس
سخنان حسن چه فایده باو می‌بخشد پس قصه آنجوان در میان مردم منتشر کردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او دعا کرد و دعا کرد تا باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی
از احوال آنحضرت است بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت
عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مومنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام تهمت و اعتراض
در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خدا و ند عالمیانست و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه
سابقا دانستی که خداوند عالم صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر
امامی مهر خود را بر میداشت و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض
کردن بر کردهای حجتهای خدا وند عالمیان اند و نبی و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست و ابن
بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام
بر منبر بر آمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم

عترت

عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از هر کس با آنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصومیم و
مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که رسول خدا ما را جفت کتاب خدا کردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن بما داده و معتقدات
یقینی سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب
شده است و اطاعت ما را با طاعت خود و رسول خود مقرون کردانیده است و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل
خیری و بعد از او نمیتوانند رسید باینکه در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را
فدای او میکرد و حضرت رسالت او را بارایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل
از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی
در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم
که از عطیه‌های او زیاد آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و
خروش از مردم بلند شد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر
منم از خانواده که خداوند رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر کردانیده است منم از اهل بیتی
که خداوند در کتاب خود مودت ایشان را واجب کردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که خداوند در این آیه فرموده است محبت ما است پس حضرت
بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است
با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و
مبادرت نمودند بآنحضرت بیعت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر کس من صلح کنم شما صلح کنید و با هر کس من جنگ
کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود و در سال چهلم هجرت بود و عمر
شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد
و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و **ایضا** شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با آنحضرت
امام حسن علیه السلام بمعویه علیه اللعنه رسید و جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و یکی بسوی کوفه که آنچه واقع شود با او بنویسند
و چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و کردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت
خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جواب

میفرستی و مکرها و حیلها بر من انگیزی و گمان داری که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آنم هستم چون نامه
بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بعد از آن حضرت
فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان
که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث
و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را
بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکدختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو
میگردانم و باین حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زره در
زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان
تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند و پنهان
از آنحضرت اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت معویه بجانب عراق بسمع حضرت امام حسن علیه السلام رسید
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشانرا بسوی جهاد آن ثمرهٔ شجرهٔ ملعونه کفر و عناد دعوت نمود و هیچیک
از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما
امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعات شما آیا از غضب
خدا نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر
راست میگوئید بسوی نخیله من که لشکرگاه منست بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه
وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید
پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند
وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که
بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و
از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بجنگ معویه فرستاد
و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد پیکی بنزد او
فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای
او فرستاد و آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از
خویشان و مخصوصان خود روانه لشکر معویه شد و بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی
با من مکر کرد و بنزد معویه رفت و مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بندهٔ دنیا هستید و اکنون مرد دیگر را

میفرستم

میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و با او عهدها و پیمانها
گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد و چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد
چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایتی
که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود
که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن
سعد و دوازده هزار کس از پی عبدالرحمن بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد
قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن
سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از نخیله بار کرد و بساباط مدائن تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را
امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر طالبان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امید دارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین مردم باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمی
در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان را آنچه کند که ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح
شما در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما
اختیار کنم بر من رد مکنید امید که حق تعالی ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است چون
آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه
صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و خیمه آنحضرت را غارت کردند و اسباب
حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را
طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط مداین رسید ملعونی
از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان
شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس بلاذران و موالیان آنحضرت
آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشانیدند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که
از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را
بدست معویه دهیم شاید معویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا
من از جانب پدر او و او والی بوده‌ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم شیعیان
چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی
آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود

متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس
در برابر لشکر معویه رسید معویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت
باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در شب عبدالله از معسکر گریخت و بلشکرگاه
معویه رفت و چون صبح شد مردم او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر
این خاین با امام خود خیانت کرد شما هم خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول خدا اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ
نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت
و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد
و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم
حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود
مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا
در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آنموضع توقف نمود و زیاده از چهار
هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا
سوگند که معویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید و من عبادت
خدا تنها میتوانم کرد لیکن بخدا سوگند که چون من این امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده‌اند
و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند
یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون
حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا
و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بآن شرطها
وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت
کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها
و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با
معویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته
و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این امر تعیین نماید و مردم در هر جا که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر
او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بجانهای خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد خود

و از معویه

و از معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول
خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق
هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دار البجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیرالمؤمنین علیه السلام
نکند و در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را
بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی عمره و دیگران
بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز
کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید
و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهمرسانم و خدا مرا داد هر چند شما نمیخواستید و شرطی چند با حسن کرده‌ام
و همه آنها در زیر پای منست و هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد چون داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید
که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید
در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش علی مرتضی نخواهید یافت بغیر از من و برادرم
حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری
که من مخصوص آن بودم و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و
حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او
جنگ کنید و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خونها دانستم و غرض
من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است
برای منافقان تا وقتی که حق تعالی علیه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا
بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن
دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی منم حسن و پدرم
علی بن ابی طالبست و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول
خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام‌تر
و حسبش پست‌تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل
مسجد همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام

حضرت امام حسین علیه السلام گویان بنزد انحضرت رفت وخندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم واز
او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که انچه پدر ترا باعث شد بر انچه شد همان باعث شد مرا وبیرون آمدم
وایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معویه وحضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد معویه حضرت امام حسین علیه السلام را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود واو کشته نمیشود تا همه
اهل بیت او کشته شوند واهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند واو
مردی بود بسیار قوی وتنومند وبلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من
سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر انکه میان من واو نیزه وشمشیر باشد معویه برای ابراء قسم او نیزه وشمشیری
حاضر کرد واو را طلبید واو با چهار هزار کس بکناری رفته بود وبا معویه در مقام جنگ بود چون دید که حضرت صلح کرده
مضطرب شد ودر مجلس معویه در آمد ومتوجه حضرت امام حسین شد واز انحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره
بحضرت امام حسن علیه السلام کرد وفرمود که او امام منست واختیار با اوست وهر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا انکه
معویه از کرسی بزیر آمد ودست بر دست او گذاشت وبروایت دیگر بعد از انکه امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت
کرد وروایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت وحبیب بن جماز
رایت کفر وضلالت او را داشت ودر پیش او میرفت تا انکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت
امیر المومنین علیه السلام را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه بخلاصه مضامین از عطاء بن السائب
روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرده که روزی حضرت امیر علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند که مردی از
در مسجد در آمد وگفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد وگفت
که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است ونخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن جماز
برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر وگفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنان خواهد بود که گفتم
پس در انوقت صدق مقال انحضرت بر همه حاضران ظاهر شد وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد وچون با او ملاقات کرد معویه خطبه خواند
وبر منبر بالا رفت وگفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب وفاطمه مرا اهل خلافت دانست وخود را اهل خلافت
ندانست وبطوع ورغبت آمده است که با من بیعت کند وگفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام برخاست
وخطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار ولطایف بیشمار ادا نمود وبر سید ابرار وائمه اطهار درود فرستاد وبعد از حمد وصلوات
فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید وگوش خود را با من دارید پس ثبت نمائید بدرستی که ما اهل بیتیم
که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام واختیار کرده است ما را وبرگزیده است ومجتبی گردانیده است واز ما

رجس را برطرف کرده است وپاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی ورجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند
حق ودین او هرگز وما را از هر دروغی وضلالتی پاک گردانیده است وما را وپدران ما را از شرک وبیبها خالص گردانیده از
تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر انکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس امور مترتب شد واسباب مهیا گردید
تا انکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه وآله را به پیغمبری مبعوث گردانید واو را ابن ابی طالب اختیار نمود وبر او فرستاد
خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که اجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و
اول کسی بود که ایمان آورد بخدا وتصدیق پیغمبر او کرد وحق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود وپدر منست که تالی او بود وگواه بر
او بود واز او بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وقتی که سوره برائت را بابوبکر داد وبسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا
از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد وبر اهل مکه بخواند وفرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا کسی که
از من باشد وتو آنکسی که از منی پس علی از رسول خدا است ورسول خدا از علی است وایضا حضرت رسول صلی الله علیه وآله در وقتی
که حکم کرد میان او وبرادرش جعفر ومولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی ومن از توام
وتو ولی ومولای هر مومنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس واو را بجان خود محافظت نمود
وحضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد وبرای هر شدتی او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق واعتمادی که بر او
داشت واز همه کس بخدا ورسول مقربتر بود وحق تعالی میفرماید والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم
سابقترین سابقان بود بسوی خدا ورسول ومقربترین مقربان بود از ایشان وباز حق تعالی میفرماید که لا یستوی
منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی
نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه ومقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از انها که انفاق کردند بعد از
فتح مکه ومقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام وایمان آورد وپیش از همه بسوی خدا ورسول هجرت
کرد وپیش از همه بوسع وطاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاءو من بعدهم یقولون
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر
من بسبب انکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا ورسول وباز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة
الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر وجاهد فی سبیل الله پدرم بود که جهاد کننده در راه خدا
بحق وراستی واین آیه در شان او نازل شد واز جمله آنها که اجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود وپسر عم او
جعفر پس هر دو شهید شدند ودر میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص
گردانید بکرامت خود حمزه را سید شهدا گردانید وبرای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد واین

کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت وقرابتی که با حضرت رسالت داشتند وحضرت رسالت در میان سایر شهدای
احد بر حمزه هفتاد نماز کرد وهمچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد
وگناه ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با انحضرت ونماز در مسجد رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای
دیگر کنند بغیر مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است واین فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص انحضرت بود
وحق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر
تو فرمود که اللهم صل علی محمد وآل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات فرستد
وحق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید برای رسول خود ودر کتاب خود از برای او مقرر ساخت واز برای ما نیز از خمس
حصه قرار داد مثل انچه از برای پیغمبرش قرار داد وحرام کرد بر انحضرت تصدق را وبر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را
از آن بیرون کرد واین کرامتی است که خدا ما را بان گرامی داشته است وفضیلتی است که حق تعالی ما را بر سایر بندگان زیادتی
داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت کردند وبا او مجادله نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعوض جان خود پدرم را برد واز فرزندان من وبرادرم را برد واز زنان مادرم فاطمه را
پس ما بودیم اهل او وگوشت وخون او وجان او وما از او بودیم واو از ما بود وباز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل شد جمع کرد مرا وبرادرم را وما
درم را وپدرم را در خانه ام سلمه بود وما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد وگفت خداوندا اینها اهل بیت واهل
وعترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را وپاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت
که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری وعاقبت تو بخیر است وچه بسیار
راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من وایشانست پس بعد از نزول آیه تا وقت رحلت انحضرت هر روز در وقت
طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد ومیگفت الصلوة یرحمکم الله واین آیه را میخواند ومیرفت وامر کرد انحضرت که درهای
هائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با انحضرت سخن گفتند فرمود که من از
پیش خود در شما را نبسته ام ودر علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم انچه را خدا بمن وحی کرده است وخدا امر کرد
که الی درها را ببندم ودر او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا وپدر من
علی بن ابی طالب واین کرامت وفضیلتی بود که خدا ما را بان مخصوص گردانید واینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در
خانه حضرت رسول است در مسجد انحضرت ومنازل ما در میان منازل انحضرت زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد
را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود وزنان خود ودهم که در میان همه بود برای

پدرم بنا کرد ومراد از اهل بیت مسجد مطهر انحضرت است وما ئیم اهل بیت واهل مسجد وما ئیم که خدا ما را پاک ومطهر ساخت
ایها الناس اگر تا ابد بایستم وفضیلتهای ما وکرامتهائی که خدا ما را بان مخصوص ساخته است شمارم هر اینه تمام نخواهد شد ومنم فرزند
پیغمبر نذیر وبشیر وسراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده وپدرم علی ولی مومنانست وشبیه هرونست ومعویه پسر
صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام وخود را اهل آن ندانسته ام ودروغ میگوید بخدا سوگند که من اولای مردم
بخلافت مردم در کتاب خدا وسنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه خائف ومظلوم بوده ایم از روزی که حضرت رسالت
از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما وانها که بر ما ظلم کردند وحق ما را غصب کردند وبر گردن ما سوار شدند
ومردم را بر ما مسلط کردند ومنع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس وغنایم وکسی منع کرد از مادر ما
فاطمه میراث او را از پدرش ومن کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا ورسول را می
شنیدند هر اینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید ودو شمشیر برروی یکدیگر کشیده نمیشد وهر اینه نعمتهای
خدا را بخرمی وشادی میخوردند تا روز قیامت وتو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون در روز اول خلافت
را از معدنش بدر بردند وارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در ان ودست بدست کردند
آنرا مانند گوئی که از میدان میربایند تا انکه مثل توکسی طمع در خلافت کرد ای معویه واصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند
کرد وبتحقیق که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود گردانند ودر میان ایشان از او داناتری باشد
پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا انکه برگردند بسوی انچه ترک کرده اند وبتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و
وصی او بود وبر گوساله برآمدند واطاعت سامری خود کردند ومیدانستند که او خلیفه موسی است واین امت شنیدند
از حضرت رسالت صلعم که میگفت با پدر من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی
ودیدند رسول خدا صلی الله علیه وآله که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم وشنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی ومولای
هر مومن ومومنه است ومبالغه کرد که حاضران بغائبان برسانند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله از ترس قوم خود بغار رفت در
وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد وایشان اراده قتل او کردند ویاوری نیافت که با ایشان جهاد کند واگر یاوری
می یافت هر اینه با ایشان جهاد میکرد وهمچنین پدرم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله استغاثه کرد از اصحاب خود وطلب یاری
از ایشان نمود وچون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت واگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد وخدا او را
معذور ساخت چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را معذور ساخت وهمچنین امت مرا واگذاشتند وبا تو بیعت
کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام فریب نبودند هر اینه با تو بیعت نمیکردم وچنانچه حق تعالی هرون را
معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند وبا او دشمنی کردند وهمچنین من وپدرم نزد حق تعالی معذوریم
در وقتی که امت دست از ما برداشتند ومتابعت غیر ما کردند ویاوری نیافتیم واحوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است

ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد
نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان و با ابطال چگونه اطاعت خواهید
کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه و فرمود و این فتنه است از برای شما و منفعت
قلیل است تا آنکه بمیرید و حق را شما ظاهر کردم ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با آنکه حق خود را بدیگری واگذارد عیب
کرده میشود با آنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود حضرت
چهل ماه دیگر بر این الفاظ نمود و از منبر بزیر آمد پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد مگر آنکه زمین بر من تیره شد و
خواستم که با او ضرر رسانم پس دانستم که چشم فرو خوابانیدن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر
صیرفی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس
او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی روی میداد وایضا روایت کرده است که مردی که او را
ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست
و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم بعد از پدرم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم
خود گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه
تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول است با بنی
ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت ایشان کافر بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحابش
کافر بودند بتأویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا و بعد از ملامت جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت
دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که
چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت
در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من بر چنین است بر من خشم کردید بسبب
ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت
کردند او را بر بیعت معویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است
از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از دو بهترین جوانان اهل بهشتم
بنص حضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید آنچه خضر کرد و موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه
حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن

او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که
حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او
نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد
بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر هر چیز قادر است وایضا
روایت کرده است که چون خنجر بحضرت امام حسن علیه السلام زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آن
حضرت درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند
که معویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من دارند و مال مرا غارت
کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای
من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه
ایشان مرا بدست خود بگیرند و بمعویه میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست
او درآیم و مرا اعتاذی بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت
و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما زید گفت یا ابن رسول الله شیعیان
خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبانی نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات
روایت کرده اند بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا
شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت
به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان
و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان
خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و ببدعتها و ضلالتها عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و
سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد
رسانید و در پادشاهی او مؤمنان ذلیل خواهند شد و فاسقان قوی خواهند گردید و مالهای خدا را میان یاوران خویش
قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد
شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل
با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و پیوسته کار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را بر انگیزد
در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را
بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب

خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع
بلاد در زمان پادشاهی او ایمان خواهند آورد و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان
او درندگان با هم صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد
و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را
سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس
فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای
آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است
حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که میگفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود
که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است
پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما
آمده گفت برای آنکه دوست میدارم ترا فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت
فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما اهل بیت را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما و
بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگ را از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها و بخدا سوگند که این
آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما
کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر نموده است آیه را یعنی بدرستی که
حضرت امام حسن علیه السلام بایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید
و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر
نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام و سید مرتضی بعضی از علما روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام با معویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر میرسیدند از غایت تاسف و حسرت دستها بر زانوی غم
میزدند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف
نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در
خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها
پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل

مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود و لیکن در میان تو و او عهدی
چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچیک وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و وعدها چند کردم
که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بمن قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر بخواهم وفا میکنم
و اگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او عهدها را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن که مدار جنگ
بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او
در مقام محاربه در آی بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان
بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما هستید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم
از برای پادشاهی دنیا معویه از من پایه و شدتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فرو ده تر نبود و عزمش از من محکم تر
نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی
باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید
تا آنکه نیکوکاری عمر خود را باستراحت افتد یا مردم از دست بدکاری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند
شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق
بامامت و خلافت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند
تا آنکه بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان
در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با فرزندش امام حسن علیه السلام بیعت کردند
و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش
زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند
تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را ضبط کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از
اهل عراق با حضرت امام حسین علیه السلام بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آن
حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت را ستم کردند و ما را ذلیل کردند و از حق خود
دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود
و بر خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا
کردن بر ما تقرب جستند بسوی غاصبان و والیان و عاملان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان
برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند نسبت بما دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن

ما کرده‌اند و بعد از این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که
بودند تهمت و گمان داشتند و دوست و یار بودند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میلی بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند
و اموال او را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا و عنا بر شیعیان ما شدید بود و بیشتر میشد تا زمان عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را
میکشت و بمجرد تهمت و گمان عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را کسی میگفتند که ملحد است یا زندیق
یا کافر است خوشتر میداشت از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که
مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل
والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت
رسالت افترا کرده بودند و آنمرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود و بگمان راستی بمردم
نقل میکرد و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با یزید پلید
نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که راست میگوئی شیطان
با پدرت شریک شده در وقت جماع با مادرت و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و تو از آن دو آب بهم رسیده و باین سبب دشمن
من گردیده و شیطان با حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من
بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم
فی الاموال والاولاد وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه بود مروان بآنحضرت گفت
که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب آنست که دهانهای ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهانهای
ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهانهای شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از گند دهانهای شما احترا
میکنند و دهانهای خود را بر پهلوی روی شما میگذارند و باین سبب خط شما دیر سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم
خصلت بدی هست که شهوة جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بر مردان ما داده اند و از مردان شما برداشته
اند و بزنان شما گذاشته اند و باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب الاحتجاج و کتاب سلیم بن قیس روا
کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان
ایشان کسی از قریش ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال ما نیامدند
گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد
که در آنروز رئیس انصار بود گفت که شتران خود را تلف کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو
جنگ میکردند تا آنکه اسلام را بشمشیر ایشان غالب کرد اید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا

مارا

ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر
کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از
قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت که ترا مانع شد از برخاستن مگر کینه که
از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته
شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را کی کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس
گفت همین حجت بر تست از برای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو
نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را
از گفتن معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن باو گفت عمل
کردن باو ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا ندانیم گفت سوال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند بغیر
از تو و اهل بیت تو بآنچه تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابوسفیان
بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف
بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد معویه گفت بخوانید قرآن را و تاویل کنید اما روایت مکنید از برای
مردم آنچه در شان شما نازل شده است و در هر چیز غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند
فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند نخواهند کافران معویه گفت ای ابن عباس
بحال خود باش و زبان خود را نگاهدار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس
فرستاد که زبان او را به بندد و امر کرد معویه که منادی ندا کند که امان من برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب
علی و اهل بیت او و در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند
پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را میشناخت و متعلق بآنحضرت امیر المؤمنین بود تفحص
میکرد شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و دست و پای ایشان را میبرید و بر
درختان خرما حلق میکشید و دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون
کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته یا دار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده و معویه علیه اللعنه نوشت بعمال و امرای خود
در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان و اهل
او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید
ایشان را اکرام و ادب کنید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و پدر او و قبیله او را تا من
ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان

و از قطعها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند
مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت
میکرد نام او را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها باو میبخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر اینحال بودند
پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث
وضع کنند در فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میکند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر می آید
و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در
وضع احادیث در فضایل معویه و در هر دهی و شهری و مسجدی این احادیث موضوعه را بمکتب داران میدادند که اطفال
تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانند تا آنکه محبت ایشان در دل همه
جا کنند و بر اینحالت نیز مدتی ماندند بعد از آن زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیه بر دین علی و رای اویند معویه در
جواب نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص
کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس بار دیگر نوشت
بایشان که هر که را متهم سازید بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود و بمحض شبهه و تهمت و گمان در زیر هر سنگ و کلوخی
که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت کفر و زندقه میدادند او را
گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصا
در کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او
میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانها
میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه علماء و قاریان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی
ریا و بحیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوشامد والیان جور
احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد ظلمه و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند
و اموال و قطایع از ایشان می یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند
و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث
بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول به بندند پس بنا را بر این احادیث
گذاشتند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است هر آینه روایت نمیکردند و اعتقاد نمی
کردند و کسی که اعتقاد باینها نداشت دشمن میداشتند پس در اینزمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و

باطل است

باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن
شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره
شده پس پیش از مرگ معویه ملعون بیکسال حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن
عباس و حضرت امام حسین صلوات الله علیه زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج
کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از صحابه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد
ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده
خود بود و اکثر جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند و چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان
برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و با شیعیان ما آنچه شنیدید
و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند از شما سوال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر
دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود و هر که ایمن باشید
و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانسته اید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود
و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهل بیت نازل شده باشد
مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه
روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان
میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که ما را روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان
بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بسوی شهرهای خود
نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت
کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر گردید بسر بن ارطاه را بحجاز فرستاد در طلب شیعیان امیر المؤمنین و در آنوقت والی مکه
عبیدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند
و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل بیگناه را سر برید و چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند
و مرثیه در مصیبت ایشان نمود پس چون عبیدالله نزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه باو گفت میشناسی
این مرد پیر را او کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری میداشتم
بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای پیر چه بسیار احمقی شمشیر
خود را بدست کسی میدهی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت

و بعد از آن مولا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا بکشتم والخوبر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول
لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجا ب
بر مردی خواهید رسید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام نخورید من شما را
براه دلالت نکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد
کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود
واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون
ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر
شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که
برو بجای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین
بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود
که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم و الیان جور بعد از من ترا طلب
خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل
و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او ترا آب خواهد داد و از حال
تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او
بمال که او باعجاز من شفا خواهد یافت و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری
خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و از احوال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را
تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیده‌های او بکش که باعجاز من دیده‌هایش روشن میشود و او نیز رفیق تو
خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل
بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را ببینی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستی
که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و الیان معویه
او را طلب کردند که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه
موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه ببینید مرا خبر کنید گفتند جمعی از
سواران می‌بینیم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید
و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی او درآمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی
از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و نزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول

سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ
رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم و چون فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از
حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی روداده و بعد از وفات رسول که از روزی که حضرت رسول از دنیا
رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده بود شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده
اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدرستی آیند متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال
میکنم که مرا باین زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه نماز دیگر
بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه
علیه اللعنة والعذاب حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در اثنای حج آمد و با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد و گفت ای
ابوعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی گفت کشتم ایشان
را و کفن کردم و نماز کردم بر ایشان و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت
و خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و
شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن
و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را منظر آور و آئینه خود بدر مرو و با ما
عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است مشهور میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع
شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم آن سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت چهل
و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته‌اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال رسیده بود در سال پنجاهم
هجرت و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال
بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و
بعضی گفته‌اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته‌اند
و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم
ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و ولادت حضرت امام حسین بقدر مدت حمل

فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن علیه السلام با جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال
ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن
شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود که اکنون من بزهر شهید خواهم
شد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز من یا زن من گفتند که
اینملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از آن
چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه علیه اللعنه
زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری گفت بلی و آن زهری که معویه فرستاده
بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا
کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی
یافت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیرالمؤمنین
و دخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود گفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند
رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس که معویه پنهان از برای
او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور کن حضرت فرمود
که چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت
و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت که اگر
این امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بعقد پسر خود یزید در می‌آورم روزی آن امام مظلوم روزه
بود و روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را
در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من بهتر
نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد
و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایت
دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد و با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و
شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام رفت و گفت یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت

فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می‌یافتم
شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم
که ایشان بکار من نمی‌آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و بزبان
با ما هستند و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن
طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده و
بخورد من داده‌اند و آن زهر بجگر من رسیده و پاره‌های جگر است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود
که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه
که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه
باو نوشت که این مرد را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسید و دعوای پیغمبری کرد و او خروج کرده
و طلب پادشاهی پدر خود میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایای
بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر
از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم و
در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی
گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود
که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از آن دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان
علی و فاطمه‌اند و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتم
یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان
که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر
از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام
دنیا عقاب است و در شبهه‌های آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر آنقدر
که ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه
گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای
دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز
باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا
و هرگاه ترا احتیاجی لاحق شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد

واگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاوری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر
بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد
نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سؤال کنی او عطا کند و اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند
و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و تعبها و بر تو وارد نکردد و بلیتها
در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا واگذارد و اگر قسمتی با یکدیگر کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان آنحضرت
باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین علیه السلام اندرون آمد با اسود بن ابی
الاسود پس اسود بر گرد او خود را انداخت و سر مبارکش را بوسید و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار
با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام
حسین علیه السلام را وصی خود کردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض
قدس پرواز کرد و در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آنوقت چهل و هفت سال بود
و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مردی از قریش بعیادت حضرت امام حسن
رفتم که او را عیادت کنیم فرمود که هر چه خواهی از من سؤال کن گفتم بخدا سوگند که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بخشد و
در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سؤال کن پیش
از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بزیر آمد و مرا چندین
مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در حالت نزع است و حضرت
امام حسین علیه السلام بر بالین او نشسته است پس امام حسین گفت که ای برادر کیست که ترا زهر داده با تو این معامله کرده است
امام حسن علیه السلام گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم
پس خدا بر او سخت ترست از تو در انتقام و اگر او نباشد نمیخواهم بیگناهی بعوض من کشته شود و ایضا
روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا
بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است پیش تو در رضای تو میدارم و از قصاص خود گذشتم از برای
رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت
احتضار حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه را طلبید و گفت ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی
چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و بر سر قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برو
زیارت کنم و عهد خود را باو تازه کنم پس بر سر قبر مادرم فاطمه علیها السلام ببر پس مرا برگردان بقبرستان بقیع و در آنجا دفن
کن و بدان که بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت

باهل بیت پس چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه وفات یافت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند که
بر دوش کار نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل
مسجد کردند و نزدیک قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن
را آورده اند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین
کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید
از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که سالها است
که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده اید و داخل کرده ای در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشانرا نمیخواست و در قیامت
خدا از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کرده ای ای عایشه برادرم مرا امر کرده که او را نزدیک قبر پدرم رسول خدا ببرم تا
که عهد خود باو تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر
حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید
که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی
رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او بعمر نزدیک گوش حضرت رسول
کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها
اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشانرا برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او
بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند آنچه حق تعالی آنحضرت را امر فرموده بود و ایشان را باو در زبان
پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از مؤمنان بعد از مرگ ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان
و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش و اگر میان او و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی
که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط
خود نمیکنی و یکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند
تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین علیه السلام گفت که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار مادران او
هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه گفت
پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بر نمی آیم حضرت امام حسین علیه السلام
جنازه آنحضرت را از نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام خواست که حضرت امام حسن صلوات الله علیه را نزدیک قبر حضرت رسالت

دفن کند و جماعتی از برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن علیه السلام که میگفت که حسین را بگوئید که نگذارد
که در جنازه من حرف در میان بیرون آید اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن
میکرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ
مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معویه علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعهای بسیار از زمین حلال که جعده
شد برای جعده و نهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن علیه السلام داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت گذاشت
کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید
الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین علیه السلام
بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود خود را در اول روز از روزهای آخرت و آخر روز
از روزهای دنیا مییابم و میدانم که پیش اجل خود نمیکنم و میرسد و جدا میشوم و میدانم مفارقت تو و دوستان
و برادران را استغفار میکنم از آن کفتار خود بلکه خوشحالم رفتنم را و آنکه ملاقات کنم جد خود را و پدرم امیر المؤمنین را و
مادرم فاطمه زهرا و عمم جعفر و حمزه را و خدا عوض هر که شده است و تعب خدا تسلی از آنچه است هر مصیبت است و
تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که کی با من این کار کرده است و اصلش
از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم
باو تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن
ابو طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که او خداوند یگانه است شریک ندارد و او
سزاوار پرستیدن است و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست و همه
چیز را او خلق کرده و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد
و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد
پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که
درگذری از گناه گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکار ایشانرا و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی
برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیرا که من احقم بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت
داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشانرا که داخل خانه او شوند بی رخصت و حیات
او و در حضور او ایشانرا نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است
پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین

ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او
ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبد الله بن جعفر و علی پسر را
طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بگشاید و آنحضرت را داخل کند
پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که تا میگذاریم که عثمان
مظلوم بیرون بیخ حائل در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزهها و شمشیرها شکسته
شود و جعبها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کردانیده که حسن
فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند و بخدا سوگند که او سزا
تر است از عثمان حمال الخطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد
و راند کسان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت
حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود
عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود
سوار کرد و نزد قبر حضرت رسول آمد و فریاد میکرد و تحریص میکرد بنی امیه را که نگذارید که حسن را در پهلوی جد او دفن
کنند ابن عباس گفت که در بین سخنها بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است
و می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد
مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما و من جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل خانه
من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم و اسوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی نور
خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حائل شوی میان رسول خدا و دوست او پس از غلوغش نزدیک قبر آمد
و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی سر من هست و
بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند
که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را
ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه او را
دفع میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه
بنت اسد و ایضا روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند
ملائکه و آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او گریه کنند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او گریه
کند دیده اش کور نشود در روزی که دیدهها کور میشود و هر که در مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او

و در روزی که وطالما الله و هنالك شوند مهر که در ربیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لغزد
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام هر پنجشنبه زیارت
قبر حضرت امام حسن صلوات الله علیه میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن و
بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختر
خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که یکشب که او دختر ما را تزویج کند از برای شرف ما کافیست و چون آنحضرت
وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه می آمدند و بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن علیه السلام مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت که ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار
بدانم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت
نمیکند تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم حضرت
امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک
دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع تو در روز جزاست

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا خامس آل عبا امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا

و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت یعنی امام مظلوم شهید ابی عبدالله الحسین علیه السلام و بعضی از احوال و
مناقب و معجزات آنحضرت و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت
اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد
و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه
شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان
سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت
و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت
و در لغت عرب شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن مذکور شد و کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و
ابو علی نیز گفته اند و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود
و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام روایتست
که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش
انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت

امام حسین ع

امام حسین علیه السلام را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام
زین العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر
المؤمنین کرد و امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین و آن انگشتر بپدر من رسید و از پدرم بمن رسید و آن
اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و او را
در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد و در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود که
لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و در روایات معتبره دلالت کرده است که
فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه
بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم
و چون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز
او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است پس چون بخدمت آنحضرت
بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان
آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت
کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود
که باقیمانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار
ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در
جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خدا او را امری کرده بود و او دیر بعمل
آورد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق
تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر کرده بود میان عذاب دنیا
و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کرده بود بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت
و پیوسته از او دود بدبوئی بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا
داری گفت چون حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود
مبارکباد گویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد و چون بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد
حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال

برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم
پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت
کند زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او فرستد من صلوات
او را باو برسانم اینرا گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند
حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا از جانب خداوند عالمیان خبر داد که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من
او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه نمود و در مرتبه سیم فرمود
که در او و فرزندان او امامت و وراثت انبیا و پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد
که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که
او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند
عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین علیه السلام و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماه متولد شود
زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی علیهما السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی علیه السلام پس ام سلمه محافظت
آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع
میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رویانید و از
حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد که وحمله وفصاله ثلثون شهرا
حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی
وان اعمل صالحا ترضاه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر دادن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد
قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده تا شکر کنم نعمت
ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه
ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر
این آیه کریمه ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین
او بنیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند و آنکه گفت حمل
و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین

و بآنکه

و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین علیه السلام
و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین علیه السلام شهید خواهد
شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا برخواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه
جمیع زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و
نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم منت گذاریم بر آنها که ضعیف کرده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصا
لحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت
فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان
خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد
باو با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که او را بشارت دهند بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی ام حسین
شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت امام
و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادرش شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست
و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفید
پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان و در گوش
چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است
نسبت بموسی پسر او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را
پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزندم را چون بنزد
آنحضرت بردند گوسفندی سیاه و سفیدی برای حضرت عقیقه کرد و یک ران را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی
سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای اباعبدالله چه بسیار گرانست بر من
کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبرست که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و عوض شادی
گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خدا

سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و هر که
دوست دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله
بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او
شانزده هزار بال دارد و از میان هر بال تا بال دیگر مانند آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب
جلال و عظمت پروردگار نبود بآن سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او
تا الهی پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قائمه عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که بگرد بمکان
خود که من خداوند عظیم و از هر عظیم عظیمترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکان
نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین ع
متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است
برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو کردان او را برای کرامت مولودی که برای
محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای
کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و
تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو
بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده
سوار شوید و بر آنها قبهها از درّ و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان که حربهها از نور بر دست داشته
باشند و با این تهنیت و زینت بروید بنزد محمد صلی الله علیه وآله و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل
خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد ص او را خواهند کشت بدترین امت تو و
بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای بر کسی که ایشان را
بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی بجرم او در روز محشر نمی آید مگر آنکه
قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل
جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان
بزمین می آمد بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر
قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلی الله علیه وآله متولد شده است و حق تعالی مرا برای
تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت
برسی سلام مرا بآنحضرت برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود

گردد

گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائک جای دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حق تعالی و آنحضرت را
تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند
و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد ص پس حضرت رسول ص
بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم قاتل حسین در آتش است
حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدات
کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است
که مهدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از
او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال
است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن
مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد
بلائی که او مبتلا گردیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه
پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و جد
او محمد و ابرهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل و او را در مقام
خود برگردان پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود
در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین می شناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در
دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد
شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله می آمد
و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید و در روزی و از ابهام آنحضرت بروده اند و بروایت دیگر زبان مبارک
خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید
از برّه خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیه السلام حامله شد حضرت رسول از آن سفری کرد پس حضرت
فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام
حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر داد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف
نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر آن داشت که
او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین ع حامله شد حضرت رسول ع

که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه یکماه بگذرد پس
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسفری رفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد
تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا
سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان او باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت ص
می آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را
کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که زنده ماند
بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین ع را
بنزد آنحضرت می آوردند و زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت میکرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد
فصل دویم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از یحیی روایت کرده است که
گفت دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست حضرت امام حسین علیه السلام را گرفته بود و میفرمود که ایگروه مردم اینست حسین
بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او
در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه وآله را که حضرت
امام حسین علیه السلام را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آوردند و در دامن آنحضرت بول
کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آنموضع را شست و ابن
قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص حضرت امام حسین علیه السلام را میبوسید
و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص نرسد آتش بروی او هر چند
گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد **و ایضا** از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت
کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که دوست دارد حسین را
حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبر خود روایت کرده اند **ایضا**
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را
دید بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد و حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهان
نشر گشود و دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را

دوست

دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برای طلب حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم پس در خدمت
آنحضرت رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بزرگی بود و ایشان را حلقه کرده بود و دو دسته گیاهی
بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آنموضع را دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آنموضع را
مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای حضرت را شنید راست شد و از درخت نخرما قامتش بلندتر شد
و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بیتاب گردیدم چون نظرش بر
حضرت افتاد و کاهید تا آنکه بقدر ریسمانی گردید و با حضرت سخن گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر کنده میدانی چه
میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا امین ایشان گردانید که پاسبان دو فرزند حضرت رسول
گردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت و حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود نشست و اول سر حسن را برداشت
و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسین را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین
میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را
در دلهای مؤمنان موقعیت و محبت پنهانی هست سبب آن از مادر ایشان سؤال کن چون آن دو بزرگوار از خواب
استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت
بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده کی ترا اعلام
کرد که من در این خانه ام حمامه گفت خاتون من و سیده من فرمود که مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است
که از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود بجانب در کرده
ایستادم چنانچه گاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را
برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم امر کرد که جامه کرد دان لذت بیابم بپوشم تا او را
از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد
پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و صفائی مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی از تو فرزندی
بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیمی در خود مشاهده
کردم و چون آن حالت را بپدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و
فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی مییافتم
مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود
یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز خیر و برکت آن فرزند سعادتمند زیادتر نعمت و خیر

و برکت در خانهٔ خود می یافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی برکت آن فرزند که در شکم داشتم وحشت مرا با انس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود می شنیدم و چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حالت خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز مرا خواب ربود و در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند و چون صبح شد جامهای خود را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجرهٔ ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد از شادی و سرور رو جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد **مترجم گوید** که این روایت مخالف با احادیث سابقه در مدت حمل است اما صحیح تر و مشهور تر نزد ... **ایضاً** قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگری کردند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمهٔ آبی پیدا شد و دو ابریق از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند پس در اثنای راه مردی علیه اللعنه ایشان را دید و گفت آنجا آیا از دشمنان خود نترسیدید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم ... چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد صلی الله علیه و آله دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی ... و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی و حضرت امام حسین علیه السلام بر آن شیطان ... برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا ...

پس حضرت

پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را کجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ... بودند حضرت فرمود که رفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان خاطر ... حضرت را کشید تا آنکه روانه شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل مغرب زنان خود را و آخر چنین شد ... عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بصحرا گذاشت و درخت کدو برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو ... میخورد و از آن چشمه آب برای او جاری میشد و می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را تا از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بصورت دحیه کلبی ... آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزد او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و با ایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و بنزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بو کشید و با ایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود برید بهتر است پس آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و بنزد مادر و پدر خود بردند تا آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ایشان رفت و همه آن میوه ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییر در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد پس انار برطرف شد و سیب ماند و آن سیب با حضرت امام حسن علیه السلام بود تا آنکه بزهر شهید شد و آن سیب و به ماند و بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که وقتی که پدرم را در صحرای کربلا اهل جور و جفا گردیدند آن سیب را بر دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد او را می بوئید تا تشنگی آنحضرت

تخفیف می یافت چون تشنگی بر آنحضرت بسیار غالب میشد که دست از حیات خود برمیداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد معطر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی آن سیب از آن ضریح مطهر بشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حله ای بر فرزند خود حسین می پوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های دنیا نمی ماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است این جامه را بر او می پوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و او را می بوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان و توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او دل مرا بدرد می آورد و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین و آسمان پس نظر کند بسوی حسین علیه السلام و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم او را برداشتم و شکافتم و از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش مانند بالهای ... کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گریست و گفت که من از فرزند شهید تو حسینم و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او باز تکبیر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی مهیا نکرده چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که در سال خوردتر بود گفت مرا رخص ...

و نایید

و نایید ناس اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما با آن راضی ایم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه برو با بیرون خانه و رطب را بیرون آور چون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا حسین گوارا و خوشگوار باد ترا ای حسین پس دانهٔ دیگر برداشت و بر دهان حضرت امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا حسن پس دانهٔ دیگر بر دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطب دیگر بر دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلا شنیدم که فرمود که هنیئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال خدای او برخاستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت ... من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان خاصه و عامه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلبید و من بسیار ترسیدم و متفکر شدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای اینکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون بوی حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگرنه گردنت را میزنم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضایل علی شنیده ای گفتم اندک گفت بگو ...

کفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است کفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی
که شنیده فراموش کنی کفتم خبر ده مرا ایها الامیر کفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میکریختیم من در شهرها میکشتم و تقرب
میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و بآن وسیله از مردم قوت می یافتم و معاش میکذرانیدم تا آنکه ببلاد شام
رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار کرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم کفتم میروم بمسجد
و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و از سلام نماز کفت دیدم که
دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و کفت مرحبا بشما و مرحبا بآنکه شما هم نام ایشانید من پرسیدم
از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با پیر مرد دارند کفت این پیشنماز جد ایشانست و در این
شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم
بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیشنماز و کفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن کردد کفت اکر دیده
مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم کفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسول (ص)
نشسته بودیم ناکاه حضرت فاطمه کریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب کریه تو چیست فاطمه کفت که حسن و حسین بیرون
رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه کریه مکن که آن خداوندی که ایشانرا آفریده است بایشان مهربانتر است
از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و کفت خداوندا اکر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و سالم بدار
پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و کفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در
دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان
موکل کردانیده که حراست ایشان نماید پس آنحضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب متوجه حظیره بنی النجار شد
و چون بآن حظیره رسید دید که حسن و حسین خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان کسترده
و بال دیکر را در بالای ایشان کسترده حضرت سر ایشانرا بوسید تا آنکه ایشان از خواب بیدار شدند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش کرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوکند که امشب
شرافت شما را بر مردم ظاهر کردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف کردانیده است و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند کمان
میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد و ابوبکر نزدیک آمد و کفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک
شود حضرت فرمود که ای ابابکر چه نیکو حامل ایشانند که نیکو حامل اند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضلست از
ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن پس چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد
و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم است از جهت جد و جده کفتند بلی یا رسول الله فرمود
که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین

مردم

مردم از جهت مادر و پدر کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا
و رسول پدر ایشانرا دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ایکروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را که
بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایکروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است
از جهت خال و خاله کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله
ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور
خواهد کرد باهم چنانچه انکشتان من بایکدیکر نزدیکند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین
در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و
عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشانرا دوست
دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید کفت
تو کیستی ای جوان کفتم من از اهل کوفه ام کفت آیا عربی یا از عجم کفتم از عربم کفت چنین حدیثی روایت میکنی و چنین
جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم پس کفت ای جوان تو دیده
مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن کردانم و ترا دلالت کنم بجوانی که اکر نزد او بروی دیده ترا روشن کرداند امروز کفتم دلالت
کن مرا کفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال
علی را دوست دارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا کرفت و آورد
بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را
شناخت و کفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مکر برای آنکه دوست خدا
و رسول دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن کفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناکاه حضرت فاطمه علیها السلام در آمد و میکریست حضرت فرمود که سبب
کریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه کفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میکویند پدرت ترا تزویج کرده است
بمردی پریشان که مال ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه کریه مکن من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است
باو و جبرئیل و میکائیل را کواه کرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدرت را اختیار کرده است و او را پیغمبر کردانیده
و بعد از پدرت علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من کردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم
و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین
جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه کریه مکن بخدا سوکند

که چون روز قیامت شود پدرت را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس
من او را بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه کریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردکار عالم
علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه کریه مکن چون
روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابرهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست
برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند و کلیدهای بهشت و شیعیان او رستکاران خواهند بود در روز
قیامت چون من این حدیث را برای او نقل کردم کفت ای فرزند تو از مردم کجائی کفتم من از اهل کوفه ام کفت از عربی یا از عجم
کفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و کفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی
و من بسوی تو حاجتی دارم کفتم بفرما کفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی این برادر مرا که دشمن علیست
پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم
ناکاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک
میماند و رویش بروی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من کفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس
کریست و کفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفت کفت من مؤذن فلان جماعت بودم هر
صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت
میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکان که میبینی تکیه کردم پس در خواب دیدم قیامت را و حضرت رسول و علی بن
ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند
و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول کفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید کفت این جماعت را آب ده چون همه
آشامیدند کفت آن مردی که در آن دکان تکیه کرده است او را آب ده پس امام حسن کفت ای جد بزرکوار مرا میکوئی که این مرد را
آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزدیک من آمد و کفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست
پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پای بر من زد و کفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را از تو چون از خواب
بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابوجعفر دوانقی کفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو
هست کفتم نه کفت یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوکند که او را دوست نمیدارد مکر مؤمن و
دشمن نمیدارد مکر منافق کفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بکویم کفت بکو کفتم چه میکوئی در حق کسی که حسین را شهید کند
کفت بازکشت او بسوی آتش جهنم است و هیچ اعتراضی نیست کفتم چه میکوئی در باب کسی که فرزندان دیکر حضرت رسول را شهید کند
کفت بازکشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی

خود

خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بجمعی از مساکین کذشت که عبای خود را افکنده بودند و نان خشکی
در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیکر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق
است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشانرا بخانه برد
و بجاریه خود کفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرمود و
روانه کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین علیه السلام
بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست کفت شصت هزار درهم
قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست کفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن
تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد **و ایضا** روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت چهار
صد اشرفی باو داد مردم کفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال
تو آن مالست که عرض خود را بآن نکاه داری **و ایضا** روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم
در مدینه کیست کفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر کفت بلی چهار هزار دینار طلا
مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار
هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک خود را از شکاف در بیرون کرد
و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید کریست حضرت فرمود که ای
اعرابی کویا کم شمردی عطای ما را اعرابی کفت نه ولیکن میکریم که دست با این جود و سخا چکونه در میان خاک
پنهان خواهد شد و مثل این را از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند **و ایضا** بسند معتبر روایت کرده است
که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آن
اثر پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری طعامها که از پشت خود برمیداشت در شبها و بخانهای بیوه زنان و یتیمان
و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده است **و ایضا** روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان
آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار
طلا و هزار حله دیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم کفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود
که این عطا چه مینماید در برابر آنچه تعلیم فرزند من کرده است **و ایضا** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که روزی میان حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد و یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه
بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در این باب تو بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و
اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود برابر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری
بتفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید
و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضاً از نجابت آنحضرت روایت کرده است که روزی در باب مالی
میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد و در میان سخن حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش
پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی با حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و من بعد
از او حضرت فرمود که آن مال که اقرار کردی من بعد از آن بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد
زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت
کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شترها و محملها از عقب آنحضرت میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار
میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آنحضرت در
صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین مبین تا پا تابان گردن آنحضرت
ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام
حسین علیه السلام بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی بر او گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد
او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی ما را ادب کرده که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکو
تر من آن بود که او را آزاد کنم ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید چون فرمود
که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین عن الناس فرمود که
عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو
مقرر کردم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دل
مؤمن است بوجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سببش پرسیدم گفت
یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم آنرا شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالک من یهودی است میخواهم که از
دست او خلاص شوم پس حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار
طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را فدای گامهای تو میکنم که برداشتی و بجانب من آمدی و این بوستان را نیز
بغلام میبخشم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که
غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز

مسلمان شدم

مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین علیه السلام که چه
بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد
و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی
شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت
گمان ندارم حضرت فرمود ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دو تا را
جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه
روا باشد که مثل تو کسی از مثل من سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول
خدا صلی الله علیه و آله که معروف را بقدر معرفت میباید بعمل آورد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر
ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک
بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد بخدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است گفت علمی که با آن بردباری باشد
فرمود که اگر این نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر
این نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه
که از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زر که هزار دینار در آن بود
نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست دینار می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود
بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا
قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست
حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را سزاوار نیست و آنچه من دارم عزتست حق تعالی
میفرماید که ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود
بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب
بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعویه گفتند که مردم دیدها خود را بسوی حسین افکنده اند
و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد
معویه گفت چون او بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه
رخصت داد حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق
غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم

و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را ثانی کتاب گردانید و تفسیر آنرا بما سپرد شک نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر
حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با طاعت خود و اطاعت
رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنهها که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستیکه او دشمن شماست و
دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی ببیند و شما را طعمه تیر و شمشیر
و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم با
حضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را
خواستگاری نمود مروان اباکرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی آن بود در
ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد
و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آنحضرت خالوی این دختر است
و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بگوید چنان خواهیم کرد چون حضرت را از این کار خبر کردند طلب خیر
از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند مروان آمد تا نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت معویه
مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنند و
قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه
یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس چون سخن او تمام شد گفت یا اباعبدالله چون سخن او
تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده
است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما
آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت
خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف ما که زنان ما قرضهای ما را ادا
کنند و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم
کرد و خویشی نسبی نتوانست در میان ما و شما صلح دهد چگونه دو سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه
گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد بهر دو کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است
که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بوده امروز کفو اوست و پادشاهی سبب او عجب و ستم موجب مفاخرت ما نیست
نزد اهل جهالت چنین است عقلا و دانایان میدانند که فخر او نیست نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه
باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم

باو دختر

باو دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون
مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود
که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسین عایشه دختر عثمان
را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان ذکر
کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او در خلافت طمع می اندازند و من بیم فتنه دارم از او در باب
او هر چه حکم است بگو تا بعمل آورم معویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس
زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد تو با او کاری مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه به
حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید که اظهار آن ننمائی زیرا که هر که بخدا عهد
و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که پیرامون امری
نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خود وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در
مقام کید در آئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختهٔ
و ایشان را امتحان کردهٔ پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت
رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و اظهار اینکه
میدانی نسبت بمن بنیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آنها که بتو رسانیده اند متملقان و سخن چینان اند و من اراده
جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا
راضی باشد که ترا واگذارم که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر ما امور بگذارم و در این بیعت با شما هیچ
مایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گزاران که انکار ظلم و عدوان میکردند کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه
داده بودی ایشان را امان داده بودی و پیمانهای محکم بایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میانه
تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت
بدن او را کهنه کرده بود و چشمش را ضعیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان محکم با او دادی که اگر آن عهدها
و پیمانها را بمرغی میدادی از سر کوهها بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و سبب سبک شمردن
عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی
که او پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند تعلق بفراش دارد و از برای زناکار سنگ است پس
عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها
و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدههای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بردار کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان

با تو از بابت ملک بنشسته الا تو خبیری که فرزند تو معاویه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بودند تو نوشتی که هر که بر دین علی
باشد ایشان را بکش پس بعد از چه دیدی ایشان را بقتل آوردی و ایشان را سیاست کردی و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی
شمشیر زد بر روی تو و بر پدر تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و بر برکت او باین مجلس نشستی و این امارت و حکومت را غصب
کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بر داری و بشام ببری و بفروشی و منفعت قلیلی
پیدا کنید و بعد نوشته بودی که رجوع بدین خود و بر امت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه
بر این امت عظیم‌تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بجد خود
جسته‌ام و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد
اختیار کنم و باز چنین نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی
کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امیدوارم از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد
رسید زیرا که پیوسته جهالت خود نادانی و بر نقض پیمانها و خود حریص کردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا
بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهد این جماعت که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده
بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان بشکنند و
نکردی این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را به
ترس آن امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه با تو میمردند پیش از آنکه ... یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند
پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند
داشت و بدان که خدا را نامه‌ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند اینها را که
از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت و جبر
کردن مردم که بیعت کنند با پسر کودک که در حداثت سن شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان
کار نفس خود شده و دین خود را باد داده و با رعیت خود در مقام خیانت در آمده و امانت خود را ضایع کرده و
سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی چون معاویه نامه را خواند
گفت در دل کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او و ناسزاها باو و بپدرش در نامه
درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بن
علی بما چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا
کردید و چه توانم نوشت در عیب او و پدرش و هیچ عیبی در ایشان نمیدانم و اگر دروغ چند بنویسم که مردم خلاف آن را بدانند چه فایده
دارد و میخواستم که تهدید چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم** در بیان نص خلافت

و بعضی

و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام وفات
خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص
بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که چون
هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و
وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسالت ببری
که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه زهرا ببری پس مرا در بقیع دفن کنی **وایضا** روایت کرده‌اند از حضرت
صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را طلب
چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخاست و بی آنکه بند نعلین خود را ببندد روان شد و همه جا میدوید تا خود را
بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید که غایب باشد از کلامی که مردگان از شنیدن آن زنده
میگردند و زندگان را میمیرانند باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و
بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن‌تر میباشد مگر نمیدانی که
حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و داود را زبور بخشید و محمد را از میان
ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بن علی میترسم بر تو حسد را حالا که حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف
کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راه ندهد
ای محمد میخواهم خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره
میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی بمحمد فرزند من کند ای محمد اگر خواهی ترا خبر بنویسم
بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح
از بدن من امام است بعد از من و این امریست که از جد و پدر باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته
است و خدا شما اهل بیت را از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کرده
است و محمد علی را اختیار کرده برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرده برای امامت و من حسین را اختیار میکنم محمد بن حنفیه
گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو وسیله من بسوی محمد صلی الله علیه وآله بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش
از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آب او وصف و بیان آنرا نیکو ...
و اخواهم بگویم پیشوایان گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای
کاتبان کند است از احصا کردن فضایل ... و خدا چنین جزا بدهد نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است
و حلم او از همه ما کاملتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را

خوانده بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را از برای پیغمبری اختیار میکرد
و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم
امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات
از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه
شنیدم از حسین بن علی علیه السلام گفتم بلی ای حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه در میان دو دیده من پیسی
بهم رسید و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و
من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد نزد ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله مرضی
که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن
موضع انداخت و فرمود که حمد و شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی
بجای آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد
کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا گفته که چون او بمیرد کاری نکنم
تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد آن زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در میان خانه
خوابانیده بودند حضرت در پیش ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا
فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادتین گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه
شو و آنچه مصلحت میدانی مرا امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا
رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من مالی بقدر ... دارم و در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان
خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد از او بگیر که مخالفان
در اموال مؤمنان حقی نیست پس آنحضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان تسلیم کرد
وایضا از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند و
چون خواست داخل مدینه شود بدست خود احتلام کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که
ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآیی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و بمطلب
خود رسیدم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که بخاطر داشت پرسید **وایضا** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون
مروید و در فلان روز بیرون روید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

غلامان

غلامان بی‌سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود که بیرون مروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال
ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست و
بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان ترا کشته‌اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم
که کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم
ایشان را میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از آنهاست آن مرد گفت ما را کجا دیدی
که ما را و چون دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق
خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند
و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا
بناخنهای تو فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و
فرمود که ایشان را گردن زدند **وایضا** روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و با حضرت مشورت کرد در
تزویج زنی مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بیدولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج
نمود و اندک وقتی بر نیامد که مالهای خود و زن برآمد منش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را
طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد
و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت بیماری رفت که تب
شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما
داده است و تب از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت
نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود که امیرالمؤمنین ترا امر کرده است که نزد
دیگری نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناهان او باشی پس چرا نزد این مؤمن آمدی و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی در خانه کعبه طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست
خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن
و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون
والی حاضر شد فقها را طلبید میگفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او جنایت کرده است والی گفت که آیا کسی از
فرزندان محمد صلی الله علیه وآله در اینجا است گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید
و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید رو بسوی کعبه کرد و ایستاد و دست بر آسمان برداشت
و ساعتی طولانی دعا کرد بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم

او را باین کاری که کرده است حضرت فرموده کمند وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من از این و نه از آن و من پدرم شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت وایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب این سر توئی حضرت فرمود که میخواهی به بینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله با الخصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در چاشت یکماه راه میرفت و در پسین یکماه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماست زیرا که ما محل اسرار الهی حق تعالی ایم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم که خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو پس چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته و ردای سیاه بر دوش و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین گریبان ابوبکر را چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و با ابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من وایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و او حضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا خبر داده است یا نه فرمود که نه پس رفتم بخدمت حضرت رسالت و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از وقوع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین

آمدند

آمدند و از تنگی باران شکایت کردند و گفتند برای ما از خدا طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودها و نهرها دیدم که آب جاری شد و بر یکدیگر موج میزدند وایضا روایت کرده اند که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن جویریه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از اینحالت بنیکوئی عاقبت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه پس دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رمید و سر او را بر سنگ و کلوخ میزد و یک پا و ران او جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا بخواب میرفت و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگفت و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است وایضا روایت کرده است که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین و گلوی آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میدیدند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته گریه و زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریه میکند و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازمست بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروهست بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیهما السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب خندان به بیند و در تمام روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است وایضا از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت

فرمود که بلی ای پسر بزرگوار و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر از ابوعماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم ایشان گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه و موضع محل نزول خود و شهدائی که با او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و درجات و منازل ایشان را نزد خدا از عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که برای او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سوال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه شادی او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری

کرده است

کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانید و زمین کرب و بلا که موجب کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین علیه السلام شهید شده است وایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه خود ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد علیهم اللعنة در پست ترین درکات جهنم اندازد و بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد و دعا کند مستجاب گرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب کرد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیهما السلام که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده موی گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگار

عظیم میباشم او پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما
شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند و قرب الاسناد
الریان بسند معتبر از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر
حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو
بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه وآله و با آنحضرت روزی میخورند و شاد میباشند
و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بعهدی که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود
و ایشان را بنامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانههای خود دارند بهتر میشناسد از پدران آنچه
شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدر خود
سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است
از ثواب هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده
است بیامرزد و ایضاً بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو
از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی گفتم نه من مرد مشهوری ام از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع
خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان
ضرر ها بمن رسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای
مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم
از خوردن طعام تا آنحال من از اثر مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه تو را بدرستیکه تو از جمله کسانی
از آنها که جزع میکنند از برای جزع ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف
میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند
نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده ات روشن گردد و شاد شوی و ملک موت
بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خدا را
و ندیرا که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی
که زمین و آسمان گریه میکنند از وقتی که امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای رحم بر ما و ملائکه برای ما
میگریند زیاده از دیگران از روزی که ما کشته شده ایم و گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم
بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود
اگر قطره از آب دیده او در جهنم بیفتد هر آینه البته حرارت او را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت

چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بر کوثر
میآیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند که از آنجا برگردند ای
مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و آن آب در سردی مثل کافور
است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر
خوشبو تر است و از چشمه تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و
بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوشش از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن
از طلا و نقره و الوان جواهرات است و چون کسی از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده
آن میگوید که من را هیچ کس را چنین کیفیت نیستی کاش مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر مطلب و تحویل از اینکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها
خواهی بود که از آن حوض سیراب میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی
کوثر و دوستان ما از آن آب میآشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن می یابد و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب بر میگرداند پس یکی
از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید
که برو بنزد امام خود فلان و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید
که برگرد بنزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو را زیرا که بهترین خلق
سزاوار است که شفاعت او رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی تو را زیاده گرداند راوی
گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه مییابد که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که زیرا که او ترک
کارهای بد و ادا کرده است از گناهان بسیار و چون ما مذکور میشده ایم ناسزا نمیگفته و جرأتها که دیگران در حق ما میکردند
او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته باشد یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته و لیکن از بسکه مشغول
عبادت و احوال خود بوده نمیخواسته که مشغول ذکر مردم گردد اما دلش منافق بوده و در دین نصب عداوت ما بود و متابعت اهل
نصب مینموده و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی
حسینی که میگفت من با مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل
حضرت امام حسین علیه السلام را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین
بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد و اگر چه مانند کف دریا ها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی
که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد و چگونه گریستن بر
آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست چون روز دیگر شد نزد

ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتههای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب
خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوها برای اعمال آویخته
اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه
در آورده اند و در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده
کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهها
سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی
است و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی
که امروز روز عاشورا است و روز شهادت سید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا
من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو همانی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند
پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از دهشت آنخواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم
و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من در گذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح
بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش
آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی
خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت
و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد
و هر که آنحضرت را با آن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهید اند گریه برای او میکنند و گریه
ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مبارکش مفارقت
کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه علیهم اللعنه
از بدن نجس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی او را منع نکرده و خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه
هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر او را رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود
فرو میبرد و لیکن مأمور است بامر خدا و محبوس و خازنان آنرا بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان زیادتی
کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه او را رد کرد و او را ساکن گردانید
و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه
زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید

و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بیکی حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت نموده است
و احسان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور
نمیشود که دیدهاش گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد و او محشور میشود با دیده خندان و بشارتها باو
میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از رو ظاهر میگردد و خلایق همه در غم و بیم اند و گریه کنندگان
بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب
غم ندارند و ملائکه بنزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که مجالست
و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیدهیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان
پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما نهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند
سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر رو بسوی آتش میکشند و ایشان منازل این گروه
کار را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنندهای در این روز و نه یاری و دوستی که ما را از شدت و آزار نجات
دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی
را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله تعالی و چون جواب پیغام ایشان
بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان
بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خدا را که ما را از فزع اکبر و اهوال این روز از نجات
داد و از آنچه میترسیدیم پس ایشان و شتران از بهشت با محملها از برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و
مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر آنحضرت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضاً بسند معتبر از ابو بصیر
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل
شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند هر که شما را حقیر کند و خدا
انتقام کشد از آنها که بر شما ستم کنند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذارند و خدا لعنت کند هر که شما را شهید
کند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو
میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید
و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد
و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت در های جهنم میکنند و زبانههای آنرا بر میگردانند از برای
محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند

و بریکدیگر میزنند و هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت میرسد محافظت آنها مینماید که اهل زمین را غرق
نکند و ملائکه پیوسته میشنوند و برای گریه آنحضرت میگریند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش آنها
که بر دور عرشند بالجمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر
یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو
شوم این امر عظیم است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از
آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای
نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با این حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خوردم و مرا آن شب خواب نبرد و
چون روز شد بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی
نازل نشد و در بعضی از کتب معتبر از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع
و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر انور بر من افتاد فرمود که
مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این
روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید شهدا میخوانی و بدان ای
دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه
بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی
گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در
مصیبت جد خود حسین علیه السلام بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم که
حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند و صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان خبر دادن
حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت حضرت امام حسین علیه السلام کرامت کرده است آنکه امامت را در ذریت او قرار
داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را در زیر قبه آنحضرت مستجاب گردانیده و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از
عمر ایشان حساب نمیکند و ابو بصیر گفت که هر گاه مردم بسبب زیارت آنحضرت این قدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بسبب شهادت چه
درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است بجد بزرگوارش که با آنحضرت میباشد در درجه او و منزلت او
و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول ص
فاطمه علیها السلام را خبر داد که امت من این فرزند ترا شهید خواهند کرد حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت
فرمود که البته حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طوسی

ودیگران

و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم
و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب کودک بود در پیش روی آنحضرت نشسته بود
پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بمحمد ص
اعلام فرموده است و سببش آن بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را تعلیم او نماید که در شداید بآنها پناه
برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت کرد پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد
غم او برطرف میشد و حزنش زایل میگردید و چون نام مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط
خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بزبان میرانم غمهای من زایل میشود و چون
یاد میکنم نام امام حسین را ... عبرتهای من جاری میگردد پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومی
آنحضرت را بزکریا وحی نمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است
که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این
دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه
بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را
بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را بعتبه رفعت
جلال ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من بآن روشن شود و چون
چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس جگر مرا بدرد آور در مصیبت آن فرزند چنانچه دل محمد
حبیب خود را در مصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فائز گردید
و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل
بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن علیه السلام گذشت گفتند که اینست گفت نه و چون حضرت
امام حسین علیه السلام گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی **و ایضا** روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بغزای کافران رفتند و چون بلاد
ایشانرا فتح کردند در یکی از کلیساهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود آیا امید دارند گروهی که حسین را
میکشند شفاعت جدش را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست که این شعر در کلیسای شما نوشته شده است گفتند
سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود **و ایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول روزی
در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام کودک بود من نتوانستم
که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت

رسول صلی الله علیه و آله گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر داده است که این
کشته خواهد شد و این تربتیست که در آن کشته خواهد شد این را نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته
شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم
حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نرسد و بگیتی که او را شیعه چند خواهند
بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نمیشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیاء حسین
باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت **و ایضا** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد
حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس
ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور میشدم بکشتن فرزند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن
عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن رفیع درجات اهل مصایب پس حق تعالی باو وحی کرد
که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو
محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست
تر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوست تر میدارم
از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل ترا بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند
خود را بدست خود در اطاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق
تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان
چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و
گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزع که کردی بر فرزند پیغمبر
آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق
تعالی که و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امام حسین علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس حضرت بسبب
این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی بنمایم ترا تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت گفت بلی
پس جبرئیل آنچه در میان مجلس حضرت و کربلا بود زمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن و از آن خاک
قدری از تربت بآنحضرت داد و باز زمین را بهم کرد که کربلا بجای خود برگشت و حضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که
خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که بر تو کشته خواهد شد **و ایضا** بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از

انس بن

انس بن مالک که روزی یکی از عظما ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد
نزد آمد در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید
ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را او فرزند من است ملک
گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی
که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک سرخی خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه
شود علامت اینست که فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدیم که آن خاک نزد عائله بود **و ایضا** بسند معتبر از زینب دختر جحش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین ع
آمد و من او را مشغول میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس غافل شدم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی
شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار
که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام
حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را در بر گرفت و نماز کرد و چون
از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند ساخت و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی
که پیشتر هرگز نکرده بودی سببش آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا
خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این از
عایشه نیز روایت کرده است **و ایضا** از طرق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران
روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در
باش و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و
داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند
کرد و اگر خواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام
سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
گرفت و بخلوت رفت و ساعتی طولانی با یکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش
از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که شما را امر میکند که صبر کنید
بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند **و ایضا** بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بدختری که امت تو بعد از تو او را خواهند

کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت وباز برکشت واین بشارت اورد حضرت فرمود
که مرا احتیاجی باو نیست کفت پروردکار ترا میفرماید که وصیت وامامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم
پس حضرت بخانه حضرت فاطمه امد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی اورده است فاطمه کفت چنین فرزندی
را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردکار من امامت و عطایا را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این ایه را فرستاد
که وَوَصَّیْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که هرکز نبود که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزاید که از روی کراهت ولیکن فاطمه چون
بود چون خبر شهادت انحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت وایضا
بسند موثق از انحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امد و اب از دیدکانش
حضرت روان بود فاطمه سبب کریه انحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر اورد که امت من حسین را خواهند کشت
چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و کریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در
فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد وایضا بسند کالمعتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین علیهما السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن ما امد پس طعامی
نزد انحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه اورده بود روانه خرما و شیر و مسکه بود حضرت تناول نمود
وچون فارغ شد من اب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک
خود را بر روی و ریش خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده اخر نماز کریه بسیار کرد و چون سر از
سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای جلال و تعظیم انحضرت که از سبب این کریه سؤال کنیم و
حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کوچک بود و تازه برفتار امده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران حضرت برامد و خود را
در سر چهره به بغل حضرت چسبانید و کفت ای پدر بزرکوار بخانه ما تشریف اوردی و ما دیدن تو بسیار سرور و شاد کردیدیم
پس کریه کردی که ما را باندوه اوردی سبب کریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند دلبند امروز چون من بشما نظر کردم و شما
را بر دور خود دیدم بسیار شاد کردیدم و هرکز چنین شادی برو نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا
مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای
شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب کریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم
پس حضرت امام حسین کفت ای پدر پس کی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندکی ما حضرت فرمود که کروهی از امت من به
زیارت شما خواهند امد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد در روز قیامت و دست ایشان را
خواهم کرفت و از شداید و اهوال ان روز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت

کرده اند

کرده اند که برید عجلی از انحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قران مجید او را بصادق الوعد وصف نموده ایا اسمعیل پسر
ابرهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بجماعتی مبعوث کردانید پس او را تکذیب
کردند و پوست سر و روی او را کندند انکاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد ان
پیغمبر صادق الوعد امد و کفت خدا مرا فرستاده است که اکر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب کردانم اسمعیل کفت که مرا
بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل کفت که پروردکارا تو
پیمان از ما پیغمبران کرفتی برای خود بپروردکاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت
و خبر دادی خلقت را بانچه ستمکاران امت او با حسین بن علی خواهند کرد از انچه بعد از او خواهند کرد و وعده دادی
حسین را که او را بدنیا برکردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درکاه تو انست ای
پروردکار من که مرا برکردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین
علیه السلام در رجعت بدنیا بر خواهد کشت و بروایت دیکر کفت که میخواهم صبر کنم و در شکیبائی بحسین بن علی علیهما السلام تاسی نمایم
و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه کفت که ما ندیدیم از اسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نیامد و تعزیت نکفت انحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند انحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او
کرامت کرده است و هر اب اوردند برای انحضرت از تربت کربلا که امام مظلوم را در ان تربت بجور و ستم شهید خواهند
کرد هر ملکی که می امدند حضرت میفرمود که خدا ونداخذ و ال کن از هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن
هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی کفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از
کشتن انحضرت تمتع از دنیا نبرد و حق تعالی ناکاه او را کرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر
سیاه شده بود و هیچکس از انها که متابعت او کردند بر قتل انحضرت یا اعیان ان لشکر داخل بودند مکر انکه مبتلا شدند
بعلتی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز میراث ماند وایضا از ابن عباس روایت کرده است که
ملکی که از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را اورد جبرئیل بود و بالهای خود را
کشوده بود و بصدای بلند میکریست و تربت انحضرت را با خود اورده بود و بوی مشک از ان تربت ساطع بود
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایا رستکار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل کفت
که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیکر موافق نباشد وایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین علیه السلام را در دامن خود
نشانیده بود ناکاه کریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت کفت ای فاطمه وای دختر محمد بدرستیکه خداوند
علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد ایا حسین را دوست

میداری کفتم بلی نور دیده منست و کل بوستان منست و میوه دل منست پس بامن کفت که یا محمد چه مبارک مولودیست
حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میکردانم و لعنت من و غضب من
و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهدا است
از کذشتکان و اینکان در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا بجز پدرش که افضل و نیکوتر است
از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و
شاهد من بر خلق و خازن علم من و حجت من بر اهل اسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و ادمیان و شیخ مفید
روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله امد و کفت یا رسول الله دیشب خواب
منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی کفت خواب دیدم که پاره از تن شما را جدا کردند و بر دامن من کذاشتند
حضرت فرمود که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در اندک زمانی حضرت
امام حسین علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل کفت که روزی انحضرت را بردم بخدمت
حضرت رسالت و او را از من کرفت و در دامن خود نشانید ناکاه دیدم که اب از دیدهای انحضرت فرو میریخت کفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من امد و مرا خبر داد که امت
من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من اورده و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان ذکر کرده
روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرکز بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید
که بزیارت انحضرت بیاید و چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میکویند
فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک کفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت انحضرت بیروم
چکونه انحضرت را باین خبر محزون کردانم حق تعالی فرمود که الهی ترا باو امر میکنم باید که بعمل اوری پس ان ملک بخدمت انحضرت
امد و بالهای خود را کشود و کفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردکار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم
چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که ارزو کردم که کاش بالهای من می شکست و این خبر را برای تو نمی اوردم ولیکن
مخالفت امر پروردکار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میکویند حق تعالی عذاب او را زیاده
کرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا
بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناکاه بعذاب خود خواهد کرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین دو ساله
شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و کفت انا لله و انا الیه راجعون و اب از دیده
مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که کربلا میکویند و فرزند
من حسین را در انجا شهید خواهند کرد صحابه کفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت

نهد

ندهد او را و کویا می بینم جای کشتن و محل دفن او را و کویا می بینم که سر او را هدیه برای یزید میبرند و هرکه نظر کند بسر فرزند من
و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از ان سفر غمکین و محزون
برکشت و بر منبر برامد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن
و دست چپ خود را بر سر امام حسین کذاشت و سر خود را بسوی اسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و
پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزکان عترت من و از نیکان ذریت منند و انها را که ایشان را بعد از خود در میان امت خود
میکذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من او را یاری نخواهند کرد خدا
وندا کشندکان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا کردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده
او را و برکت مده کسی را که او را یاری نکند پس اهل مسجد همه صدا بکریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز بر او کریه می
کنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس کفت که پس انحضرت بیش از دو فرسخ که از این سفر برکشت نکذشت
وچون برکشت رنک مبارکش متغیر و افروخته کردیده بود پس بر منبر برامد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و اب از دیدهای
مبارکش میریخت پس کفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرک میان شما میکذارم یکی کتاب خدا و دیکری
عترت من که از شجره نبوت من بهم رسیده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من
وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود را از شما سؤال نمیکنم مکر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است قل لا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی بکو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مکر محبت خویشان
من پس چنین مباشید که چون بیایید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان
و بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون بنزد من
اید کویم که شما کیستید پس نام مرا فراموش کرده و کویند مائیم اهل توحید از عرب پس کویم که منم احمد پیغمبر
عرب و عجم ایشان کویند ما از امت تو ایم من کویم که چکونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا ایشان کویند
که اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم
پس من روی از ایشان بکردانم و ایشان تشنه از حوض کوثر بکردند پس رایت و علم دیکر بنزد من اید از رایت اول سیاه تر و تیره
تر و مثل اول جواب کویند پس کویم که من دو چیز بزرک در میان شما کذاشتم چه کردید با انها کویند که کتاب خدا را مخالفت
کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس کویم که دور شوید از من پس بکردند
از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیکر بنزد من اید که نور از ان تابد پس من با ایشان کویم که کیستید شما کویند
که مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری مائیم امت محمد صلی الله علیه و آله و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب خدا شدیم و حلال
او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را

یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در بارۀ دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین علیه السلام شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانۀ منند در دنیا و دو نور دیدۀ منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است آن حکم جبرئیل گفت حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیلۀ شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید از هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیدۀ من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو نیز بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر تو است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزندزادۀ پیغمبر است آدم گفت پروردگارا کشندۀ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشندۀ او یزید است و اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون در کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بغرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه درین زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزادۀ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشندۀ او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعونست که لعنت میکنند او را اهل آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق

نجات

نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم علیه السلام روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیدۀ محمد مصطفی و فرزند پسندیدۀ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خواستم که تو نیز در بلیته با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم باسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشومی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان او در کنار فرات میچرانیدند پس راعی او خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در موضع چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشۀ پیغمبر آخر الزمان در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمین و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشندۀ حسین را و روزی حضرت موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدۀ من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزندزادۀ محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندۀ او کیست حق تعالی وحی کرد که کشندۀ او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بزمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدۀ محمد مختار و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار

کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام در صحرا با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزادۀ نبی امی و فرزند علی ولی است عیسی گفت کشندۀ او کیست گفت که یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل هفتم** در بیان خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت علیه السلام بشهادت خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که بروش من زندگانی کند و بروش من بمیرد و داخل شود در جنت العدنی که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند و بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بد کردن با ایشان قطع میکنند صلۀ مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان نمایند و بخدا شکوه کنم که فرزند من حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چرا نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود که بلی و برادر تو و پدر تو هم کشته خواهید شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه علیها اللعنة عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کنم تو از آنحضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و منشا

سیاهی

سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستارۀ سیاهی بیرون آمد و آن ستارۀ سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آنرا فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارهها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارههای سیاه دیدم که در زمین نیز پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب شنید آب از دیدۀ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابوطالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمده معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستارۀ سیاه که دیده بودی که از ماه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه علیه اللعنة است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستارههای سیاه که دیده بودی که در زمین بهم رسید منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین علیه السلام را در بر داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را گرفت و گفت خدا لعنت کند کشندۀ ترا و لعنت کند خدا غارت کنندۀ ترا و لعنت کند آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان بود که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عداوت و او در آنروز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارههای آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر هست لشکرهای ایشان و خیمه گاههای ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع شود حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهلبیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابدالاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی عارفتر از ایشان نباشد بحق خدا و بحق ما اهلبیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان

زود تنها مشند و چون نزد حوض کوثر برسند وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند
و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشانیم
بلاست و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد
و حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در راه دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و
بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است
از مردن بر فراش خود و هر کرا برای او شهادت مقدر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد
البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی
نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع مومنان باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی
حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب کند و دشمنان خود را براند
و دور کند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید و هر کرا خواهد
از جهنم بیرون آورد و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه
بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی
با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان تو و با کشنده شوهر تو در
وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو
گریه کنند و برای او نهایت تاسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت
او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یکچشم زدن از
رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا
زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دار دنیا مفارقت نماید پس حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم
از خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب از دیدهای او پاک
کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و جد و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک وفات خود حضرت امام حسین علیه السلام را بسینه خود چسبانید
و عرق جبین مبارکش بروی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خدا او را لعنت کند یزید
و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من
و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خدا و تعالی الیانه و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید

عایشه

پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم و خوش نداشته باشم
او را و او میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت
کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو
حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه
فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که
گفت من با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود و چون بنینوی رسیدیم که در کنار
فرات است حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این زمین را گفتم نه یا امیر المومنین حضرت فرمود
که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان
شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیدهاش بر سینهاش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت
فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر بودند
پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد
و بعد از آن باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود
که ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده
تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای
سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور میدرخشید و بدور این زمین
خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند
و جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان
سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین
مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و
گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا باو روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم
بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول خدا صلعم که
من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که
حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است
و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن
در دور این صحرا پشکل آهوان را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفتهام و دروغ از رسول خدا نشنیدهام و مرا خبر داده است که در این

صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها
مجتمع یافتم بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المومنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود
که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که
مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم علیه السلام بوئیده است در وقتی که باین
صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوئی چند در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی
نشست و حواریان در دور او نشستند و حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای آنحضرت گریستند و سبب گریه آن
حضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید که این چه زمینست گفتند
نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول
که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت
آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهویان با من سخن میگویند و مرا
خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما تا در این زمینیم ببرکت او از
خدا و تعالی الیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی علیه السلام دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود
که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بحال باقی بدار تا آنکه
آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المومنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب
طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را
و آنها را که یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما با او گریستیم تا آنکه از بسیاری
گریه بر رو در افتاد و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست
و امر کرد مرا که قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است
و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود
بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده
بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس خروش بر آوردم
و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه
بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوانستند دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون
و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بجای خود برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین
شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول

و نازل شد

و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و انین پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن
ساعت کشته شده است و آن روز دهم محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و آن
جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه میشنیدیم و کسی را
نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر علیه السلام است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس کفی از آن
خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس
هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن نقل کرد آن زن گفت که امیر المومنین بغیر حق
نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که
ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار
شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید
که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم
حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نه بینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست
اوست که هر کدام بشنود صدای ما را و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید
و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه
خواند و فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از خبرهای
گذشته و آینده شما را بآن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند
اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت
یا امیر المومنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که در
زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو بزی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم
عدد موهایت را تصدیق من نخواهی کرد و لیکن باین خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد
علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود بکربلا رسید و چون داخل آنجا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که
این محل خوابیدن شترهای ایشانست و اینجا محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا
حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است
که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و حضرت امام حسین علیه السلام در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست

خود را بر کتف حضرت امام حسین علیه السلام زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند
که زندگانی آن روز کار بدی زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود وایضا ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته
خواهد شد و نزدیک است بنهرین فرات وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای ابو عبدالله سالهاست که مردم بر تو تأسی کنند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مثل
چگونه خواهد بود حضرت فرمود که سید الشهدا اند و تو نیز باید پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق خداوندی که جان
بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یا دیو کار ترا انحراف
نتیجه میتوانند کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق
میکنیم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شد براء میگفت که راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و یاری او من نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده
نداشت وایضا از عبدالله شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد علیه اللعنة از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت
چون با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجنگ صفین میرفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب
آنحضرت بر آب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام
حسین علیه السلام گفت که ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن
منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را با آتش جهنم فرستاد چون
خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید چون آب آوردند اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی برکت
حسین شد باید که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع
کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و
گوید که داد از امتی که فرزند رسول خدا را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنة با حضرت
امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند
و لیکن علما و دانایانند اما این شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم** در بیان
آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد
قول آن جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل

روایت

روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا بن رسول الله چه علت دارد که روز عاشورا روز
اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود و روزی که حضرت فاطمه علیها السلام
دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع
و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب
کسا که گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی در میان مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر
نازل میشد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در
میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات
امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت مردم خود را
بدیدن حسن و حسین علیهما السلام تسلی میدادند و چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد مردم بملاقات و آثار برکات حضرت
امام حسین صلوات الله علیه در تسلی بودند و مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگوار را بدو یاد میکردند و دیده خود را بلقای او
روشن میگردانیدند و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس
رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب مصیبت آنحضرت بزرگترین
مصیبتهاست راوی گفت که یا بن رسول الله پس چرا حضرت علی بن الحسین علیه السلام موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که
بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد او رسیده بود و
مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند و در
مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک
از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه
رفت و هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز
همه ایشان رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت و آن واقعه عظیم تر بود راوی گفت یا بن رسول الله پس چگونه سنیان روز
عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی
یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که
از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت آن روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی
فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن آن و خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم
ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود بسته اند و دعوی

میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین علیه السلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود
که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشد پس بنا
بر گفته این جماعت باید که عقاب و عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین علیه السلام کشته نشد
پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده
اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی
گفت یا بن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که ایشان از شیعیان
ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و آن جماعت
بدتر میبودند و مفوضه را که میگویند که حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند
معصیت خدا را و کافر شدند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه
اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمان
بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین علیه السلام کشته نشد کفر است و تکذیب رسول
و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی علیه السلام کشته نشد و باسمان بالا
بردند و حق تعالی شباهت او را بحنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا
برد و این آیه را حجت میسازند وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا یعنی قرار نداده است خدا از برای
کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند
ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که
بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم
و من بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافر را حجتی بر مؤمن نیست و چگونه این معنی تواند مراد
بود و حال آنکه حق تعالی خبر داده است در قرآن که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان
حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند
که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود نشسته
بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم
گفت بپرس آنچه میخواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیه السلام آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا

بود

بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان
که مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را پیوسته نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسول
از جنس و صنف ایشان میفرستد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نمیبود و از غیر صنف
ایشان بود هر اینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند
و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن
عاجز باشیم و بدانیم که بآن سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه
چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و تمام
قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه
بیرون آوردند که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانید
و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند
و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات را
آوردند و امتها عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود
پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر
با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر اینه مردم ایشان را
خدایان میدانستند و هر اینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل
احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع
احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست که او خالق
و مدبر ایشانست پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بگذرد
و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از
جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد
پس شیخ ابو القاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند
صحیح موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بسبب
کسب کرده های دستهای شماست و عفو میکند خدا از گناه بسیاری پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش
آیا بکرده های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناه نیالوده بودند حضرت
فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص گردانیده دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد

ایشان ابتلا بها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از امامیه با حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ما را میشناسند و مرتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بر ایشان نرساند آنچه بایشان و بدین ایشان واقع میشود حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و برای دین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان مسلط شدند و مظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده و معلوم بود رسول خدا که خروج کرد هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانائی ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی این طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی این طاغیان زایل میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانه های آن از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان دانسته بود از آن میدانستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند عیب مکنید چنین فهمهای بد در حق ایشان علیهم السلام **فصل هشتم** در بیان فضیلت شهدا که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین صلوات الله علیه با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بجهاد مینمودند و بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده ها از پیش دیده ایشان برداشته بودند تا منزلهای خود را در بهشت می دیدند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در برگیرند و بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه گریختن شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که اینگروه جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند که حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم

پس ایشان

پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موعود خود را دیدند و با یقین تمام رو بصحرا و بنیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحاب او را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بخلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان بلرزه در آمده بود و آنحضرت با مخصوصان از اهل بیت او رنگهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این مرد که اندیشه از مرگ ندارد و او در سند شهادت است حضرت چون این سخن را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر جسری که از آن عبور کنید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بهشت را ابدی و دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و هرگز دروغ نگفته ام از پدران خود دروغ نشنیده ام **و ایضاً** بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و آب در دیده مبارکش گردید و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابو طالب شهید شد پس حضرت فرمود که هیچ روز بود چون روز حسین نبود که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند نپذیرفتند و دست از او بر نداشتند تا او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را جدا کردند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده و بدرستیکه عباس را نزد خدا و در عالی منزلتی هست که جمیع شهدا آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم با او داخل بهشت میشدم **فصل دهم** در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه رحمه الله علیه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی علیه السلام در تابوتیست از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا فرود است و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش

بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و او را گند و بوئی است که استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود از گند او با جمیع یاوران خود و هر که معاونت بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم **و ایضاً** باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی ع از پروردگار خود سؤال نمود که برادر من هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق اولین و آخرین هر آینه شفاعت تو را قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم **و ایضاً** بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن **و ایضاً** بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع نام قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواهیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا از برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مؤخر کرده است از عذابها و عقوبتها بهتر است از عقوبتهای دنیا **و ایضاً** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق آن نمیشود مگر کشنده حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر کرد بنی اسرائیل را بلعن او پس لعنت کرد او را حضرت عیسی ع و بسیار میگفت بنی اسرائیل که لعنت کنید بر قاتل حسین و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر بسیار است و ماه تابان آل محمد در تو مدفون خواهد شد **و ایضاً** از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین علیهم السلام را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این و گاهی آن را میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند **و ایضاً** باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا بود و آسمان بر کسی گریه نکرده است مگر بر ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند

کند

کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد **و ایضاً** کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که آیا میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانه های خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهم السلام را بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان و انصار که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضی اند بقتل شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع و اشیاع ایشان و آنها که اقتدا کنند بایشان بیزارند از دین خدا و بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان و بسبب این عذوبت و لذت آن را زیاده کنند و برسانند آبهای ایشان را بجهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب ایشان را هزار برابر این بحث تذکره عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله بسوی جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین ع نمود عمر بن سعد علیه اللعنه تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاوران خود مشورت کرد و در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم در عقبات شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آن صحرا نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از بالای دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم ص گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و بجهت چنین کسید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها

معصیتیان مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشندهٔ او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی
ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل او باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید
و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن
فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او گردانم گفتم ای راهب پناه میدهم
نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی
دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی
من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی و من احوال آنجا
را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و خبر داد که من
یا پسر من کشندهٔ آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده او باشد و باین سبب نزد او نمیرود و پس کامل
حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب گردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و
نصیحتها در او اثر نکرد و چون سخنان کامل باین زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یکروز زنده ماند و برحمت
الهی واصل شد و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدرش زیاد ولد الزنا
بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیلهٔ ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابوسفیان
نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه
برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام عبد الکلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد
هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از قبیلهٔ بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید
و روزی سعد با معویه گفت که من احق بخلافت از تو معویه گفت از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از
ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل
ایشان نمینماید مگر فرزند زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب
گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت
در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس نزدیک آمد و دست
مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است که
انتظار میکشم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در
این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آثار آن را در شما چون گریه نکنم پس آنحضرت بسخن آمد و بر
گریان شد و گفت که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی

در روز قیامت

در روز قیامت با اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی بود و آنمرد گفت بعد از آنکه این از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم
کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا متمسک باشید گمراه نگردید کتاب
خدا و عترت من اهل بیت من و چون روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی
گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم علیه السلام گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن
تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد
و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام و بدرستی که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از
اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاهای صبرکنندگان و چون قیامت
برپا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام گذاشته باشد و خون از آن میریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت
فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام **فصل یازدهم** در بیان جور و
ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم
تمار رضی الله عنه که از برگزیدگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن
مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید و گفت گویا می بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته
باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود
میثم گفت من نیز مرد سرخ روئی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل
رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را
شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم و هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از
محرمان اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید گفتند که ساعتی در اینجا
توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده بود که بگوید که
آن کسی که سر او را خواهد آورد صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد چون رشید رفت آنجماعت گفتند این از آنها
دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانهٔ عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر را که با
امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بدور کوفه گردانیدند و حبیب از جملهٔ آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند
و در برابر کوههای آهن رفتند و سینهٔ خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران امان ایشان را میدادند
و وعدهٔ مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیدهٔ ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا
عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و وقتی که جنگ

برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حضیر همدانی
که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر اینجا جای خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای
شادی از این روز بهتر میباشد همین که این کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید
و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بنخلستانی
آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری
گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از
آن رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی تر و تازه بنزد آن درخت آمد دید که آن درخت را بریده اند گفت
اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را دو حصه کرده اند
گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من
دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید
دستها و پاهای او را و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند و او را بخانه بردند
خبر بآن ملعون رسید که او امور عجیبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبان او را نیز بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از
ابو حیان بجلی روایت کرده است که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود
شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود
صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و قطع کند دستها و پاها و زبان ترا پس گفتم یا امیر المؤمنین آخرش ببهشت
خواهد بود فرمود که بلی تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبید الله بن زیاد
لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که
کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها
و پاهای مرا خواهی برید و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را
ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانهٔ ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این دردی
و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمیباید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو رسد
پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که
را بگذارید دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع
خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای
آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا شود گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را پس بریدند زبان

آن مخذول

آن مخذول او را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را رشید البلایا مینامید
و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و چنین کشته خواهی
شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم
که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت
که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ
میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر
از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک چیز دیگر
مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام
شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار
غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم
حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است گفت راست گفته اند خدا
و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول
خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت
که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو جاری
خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانهٔ عمرو بن حریث با نه نفر دیگر
بدار خواهند کشید و چوب تو از آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم
آن درختی را که ترا بچوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد و بروایت دیگر هرگاه در خدمت آنحضرت
بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت
دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از
من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید
میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه
من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میثم پیوسته بنزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا
ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من
همسایهٔ تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانهٔ او بگیرد و میگفت مبارک باشد
خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکیم را و نمیدانست مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین علیه

ان سینه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که تو الحال مرا به آن خبری ضبط کن تا وقتی که
اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم و چون از حج برگردم این ولد الزنا یعنی عبیدالله
بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این
سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من با او خواهم گفت که خدا
ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر عرفه زد و امام حسن با آنحضرت
گفت که ای پدر تازیانه بر او میزنی او دوست ما است حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او
دوست دشمنان ما است و دشمن دوستان ما است پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهانم خواهد بست
و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج
رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من
در شبی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میکرد پس میثم احوال حضرت
امام حسین علیه السلام را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در
نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوش طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون
ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این نزدیکی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب
خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین علیه السلام ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من
و او امری مقدر شده است که می باید به آن برسم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال
کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید
و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بر دار
کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ
را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه گفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه
مرا از تو طلب کند و تو از او مهلت بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشد پس چون عبیدالله
بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد و کس فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا
سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلت طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را
گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مسجد شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بحال این
عجمی را اعتقاد اعتبار میکرد گفتند بلی اصلحک الله گفت که پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن
زیاد گفت تو با عجمیت جرأت داری که این دو سخن را بمن بگوئی اکنون بیزاری بجو از ابوتراب گفت ابوتراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت

بیزار شو

بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر
داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت
مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است و
پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه نحو مرا خواهی
کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار
را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام
خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و
مختار را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که آنچه میثم میگفته
بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث
در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد ترا رسوا
کرد آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه
در دست داشت گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی
ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینیش روان شد و بر ریش
و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنحضرت در خواب بود میثم بآوازی که حضرت امیرالمؤمنین باو
یاد داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ای میثم
ترا خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره
خواهند کرد و بر یک پاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر پاره چهارم
خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر را شکی در خاطرم خلید و گفتم آیا این خواهد شد یا امیرالمؤمنین گفت آری بحق رب
و رب کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا
فرزند کنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و بامر او ترا بقتل خواهند رسانید پس چون عبیدالله
لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون از برای خود فال بد
دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بر آن درخت
گذشت میگفت آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من رویده شده و از برای تو رویده شده پس صالح پسر خود را گفت
که میخ آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این قطعه بر دار

خواهند کشید بعد از چند روز معرفان اهل بازار میثم و عمال ایشان متوجه شدند و میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند
چون سخن گفتند آن ملعون را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنحال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی
ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است کذاب و مولای او کذاب است مولای او علی بن ابی طالب است آن ملعون
چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوئی گفت دروغ میگوید
منم راستگو و مولای راستگو علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان است و ابن زیاد گفت که بیزاری بجو از علی
و بدیها او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع
این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نگریه چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که
در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین و القصه را بمن خبر داد گفت و القصه را چگونه بتو خبر داد میثم گفت روزی
رفتم بنزد او در خواب بود و من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد
گرفت کافر ولد الزنا و فرزند کنیز زناکار چون آن کافر از او این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که
دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها
و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم
مکنون علی بن ابی طالب بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بنا کرد از علوم و اسرار برای مردم
بیان میفرمود و غرایب اخبار حیدر کرار را روایت میکرد در اینحال عمرو بن حریث لعین رسید دید که گروه انبوهی جمع
شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث حیدر کرار برای مردم نقل میکند
پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی را بفرست که زبان او را قطع کند اگر یکساعت دیگر زبان داشته
باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد بسوی یساولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را
قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی گفت زبانت را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان ترا
قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میکنم اینک زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون
آورد و آن ملعون قطع کرد و چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بر دار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را
بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بده روز وایضا روایت کرده
که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همسایه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان
هم بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری و دفن کردند و آب بر روی
آن افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند فصل دوازدهم در بیان توجه سید الشهدا
امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه تمامی قصه ها را مختلف ایراد نموده اند بآنچه اکثر علمای

شیعه

شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینماید و چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلاف هست بمحلی از آنها ایما نموده
اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون
هنگام ارتحال پیشرو اهل بغی و عدوان معویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و النیران بسر او جحیم و عذاب الیم رسید
فرزند شقاوتمند خود یزید پلید علیه اللعنه و العذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من
برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب
ملک و شهریاری برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی
خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب دوم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس او از تو
جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او برمدار و اما پسر زبیر اگر دست باو یابی بندهای او را از هم جدا کن
زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز بانده
و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما امام حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند
برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت و اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را بشناس و منزلت و
قرابت او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در مدت مدید محکم کرده ام قطع
مکن و زنهار که باو آسیبی و مکروهی مرسان مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی
یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از
مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت
و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند باطل
قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و فرستاد و
مروان حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و
خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه را دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت
امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید مرا مأمور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را
قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت
و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا گردانیده پیوسته
چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول

اینسخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون به یزید پلید نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن
علی خود را سزاوار خلافت میداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه
بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب آنرا زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی
اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید بن
طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در
عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم
حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته ایشانرا جواب گفت باید و امر بصبر نمود و چون معویه بعذاب الهی ملحق شد در نیمه ماه
رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید پسر عتبة بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه
آنکه باید بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابوبکر و باید که
کار دنیا بر ایشان تنگ کنی و عذر ایشانرا قبول ننمائی و هر که از بیعت امتناع نماید سر او را زود برای من بفرستی
چون این نامه بولید رسید مروان بن الحکم را احضار نموده مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا ایشان از مرگ معویه خبر نیافته
بزودی ایشانرا طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود
چون در آن شب ایشانرا طلب نمود ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون رسالت
ولید را شنیدند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که معویه مرده است و غرض ولید از ما آنکه برای بیعت یزید پسر عمر و پسر
ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت
امام حسین صلوات الله علیه فرمود که مرا البته بنزد ولید میباید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و دوستان خود
فرمود که سلاح برخود ببندند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه درآئید
چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین علیه السلام نشست ولید خبر مرگ معویه را
بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی
شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و میخواهی که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید
گفت آری حضرت فرمود که پس تا صبح صبر کن تا رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و
هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم ملاقات
نمائیم مروان لعین گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمی یابی مگر بعد از بسیار کشته شدن
اکنون که بر او دست یافته دست از و بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده

فرمود

فرمود که ای ولد الزنای فرزند ازرق تو مرا بقتل خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بر قتل من
نمیباشید پس رو بولید کرده فرمود که ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و
بما خدا فتح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده
مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما
را به بینیم و گوئیم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب
بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا قبول نکردی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت
ولید گفت وای بر تو رای که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم
که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید
بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر
از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و در بعضی
از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو
بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و
بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری
شد و مروان در غضب شده گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه
مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد و چون اندکی غیر نشان رفته بودند
او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید
کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه
شد و بروایت دیگر حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین عزم بیعت عراق نمود در شب اول بقصد وداع
بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت
ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در
نزدیک مرقد مطهر آنسرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت پناه
بنزد آنحضرت آمد و او را در برگرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای
تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غلطیده و تشنه لب شهید شده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از
من داشته باشند بدرستیکه ایشانرا نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو بسوی پدر و مادر و برادر
خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت آنحضرت

بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت
معتبر دیگر چون خبر بیعت نکردن آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند رسول را بقتل
آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر تربت جد
امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت
و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد مطهر آنسرور آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم
حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزاده تو که مرا بر امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله
گواه باش بر ایشان بسوی تو تا از ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت و عبادت قیام
نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون
از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روی داده است که میدانی خداوندا
من نیکیها را دوست میدارم و با نظائر بدیها را دشمن میدارم و از تو سؤال مینمایم بحق این قبر و صاحب
جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس
تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح
مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با گروهی بسیار
از ملائکه مقربین که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند نزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیاء آن سید شهدا را در بر کشید و
بسینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین نزدیک است که ترا در صحرای کربلا
سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی
و آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای
نور دیده من و ای فرزند دلبند من پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت
جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر
بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا احتیاجی نیست مرا با خود بقبر مطهر خود بر
و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فائز گردی و بدرجه
بلند سعادت ابدی برسی و بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد پس حضرت سید
شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در
آنروز هیچ خانه با ماتم حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت
بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور

برادر خود

برادر خود امام حسن علیه السلام رفته براسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد منی و ترا از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که
آنچه خیر تو در آن میدانم بعرض برسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگ منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت
رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و تو بهترین جوانان
بهشتی که اهل بهشت اند و من صلاح تو در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و ببادیه
ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی خود دعوت نمائی اگر بر تو مجتمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند
آنچه اکنون خاطر حقایق مظاهر تو است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند ما را الحال اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از
بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و خون
شریف تو و اهل بیت تو که اشرف خلائقند در معرض تلف درآورند حضرت فرمود که ای برادر در کجا توقف نمایم گفت برو
بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو نشوند و بی وفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر
تو اند و در آنجا کوههای رحیم و غارهای صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار گشوده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه
کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ
ملجا و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس
فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر
شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و جاسوس باش از جانب
من بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد
که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و رسول او است و بحق و راستی مبعوث
گردیده است از جانب خدا و بحق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی
نیست و حق تعالی زنده میکند همه آنها را که در قبرها اند و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و
ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسیرت سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و ایشان بحق و راستی حکم کند
و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل
مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و مهر آنرا مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد
و در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت

تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که متوجه سوی عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو چیزی
که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از حسین بن علی بن ابوطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میگردد و هر که
از من تخلف مینماید برستگاری نمیرسد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری
بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید
دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری
منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری عترت و نیکان از میان ما بیرون رود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و لشکر کافر ابای
منافقان میدهیم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز بنزد ما مانند
روزیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست
که حضرت امیرالمؤمنین بمرتبه شهادت رسید و مانند روزیست که حضرت امام حسن مسموم گردید و مانند روزیست که [illegible]
و [illegible] و ام کلثوم وفات یافتند جان ما فدای تو گردد ای محبوب قلوب محبان و ای یادگار بزرگواران پس یکی
از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم جنیان بر تو نوحه میکردند
و میگفتند که شهید شد در کربلا از آل هاشم لیلی که رها نکرد قبایل قریش را این بزرگواری که حبیب رسول خدا بود و
هرگز بدی از او بظهور نرسید و مصیبت او سینه ها را برخاک مالید و [illegible] ذلیل کرد پس آن مخدرات حجرات
طهارت و سیادت هم آواز گردیدند و مرثیه های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی [illegible]
خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
عازم عراق گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و گفت
ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مکن از بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جدت که میگفت
که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند حضرت
فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند
که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل بیت
و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی الحال در برتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بدست
مبارک خود اشاره نمود باطراف حجاز زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت
و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و بسیار گریه در آن وقت حضرت

فرمود

فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل
بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری
نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند جدت علیه السلام قدری تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام
پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت این خاک را نیز در
شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بسند معتبر منقول است که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران
و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشت و [illegible]
شد که از جمله ایشان بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین
العابدین علیه السلام و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه
بیرون رفت این آیه را تلاوت کرد که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا
نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید
چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی
آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه
معلی بیرون رفت فوجها و دستها از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار بر سر راه آنحضرت
آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن
بسیار بما مدد کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدهگاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای
شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت
خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع شر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود
که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت
کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه تو تعب بکشی و حرکت کنی بعمل می آوریم حضرت
ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز
فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر بوده باشید

در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان
و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند
کرد این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن
کرده است و آن را مأمن و پناه شیعیان ما گردانیده و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه موجب ایمنی دنیا و آخرت
ایشان ساخته و لیکن بنزد من آئید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز شهید خواهم شد در کربلا و [illegible]
احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که
ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان
ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن میخواهیم که
حجت خدا بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را امضا نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم
ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من مرا براه راست که مرا بمقصود
خود برساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند
بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام ملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه
بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آن
حضرت میرسید و بظاهر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست
که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در
خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید
سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع
نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او بوده اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با
دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید
و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و اندیشه [illegible] خواهی و [illegible] او را فریب مدهید
همه گفتند که میخواهیم که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همه کس بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم
و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی از وجود [illegible] پس عریضه باین
مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب
سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان

اهل

اهل کوفه سلام خدا بر تو باد حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او و بجا شکر میکنیم او را بر آنکه ذلیل کرد دشمن جبار معاند
ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان
ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدا او را
لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشرف قدوم
دیده ما را روشن فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته
است در نهایت مذلت و تنها نه بجمعه او حاضر میشویم و نه در عیدها با او بیرون میرویم و چون خبر رسد که شما متوجه این
صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله
بن وال [illegible] فرستادند و [illegible] نامه را با نهایت سرعت بخدمت
آنحضرت رسانیدند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل
کوفه بعد از دو روز [illegible] قاصدان قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند
با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند از یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشتند و باز بعد از دو روز
هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه
ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و محبان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و
خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته بتعجیل
تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمر عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر بخواهی تشریف
آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامه ها بآنحضرت میرسید
حضرت تامل مینمود و جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون نامه های
ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار از ایشان جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در
جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان
اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه های شما را آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود
و بمضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و مدعای جمیع نامه ها این بود که ما امامی نداریم بسوی ما بیا شاید که حق تعالی ما را
ببرکت تو بحق و هدایت مجتمع گرداند و اینک فرستادم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس
اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید
انشاءالله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب

خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بدین حق مستقیم
بدارد والسلام **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن سید جلیل و نقاوهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت
مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام
حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و
ستایش از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله
سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود
از مخالفان و حسن تدبیر و لطف مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را
بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را زیارت کرده بخانهٔ خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته متوجه
کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد
از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آبی رسانید و از آنجا نامهٔ بحضرت امام حسین علیه السلام
نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر
این واقعه را بفال بد برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده
بخدمت حضرت فرستاد و حضرت در جواب او نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است
که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامهٔ آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید
که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو در پیش افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بعد از
چنین بکمال خاطر شریفش از مشاهدهٔ آن فال پریشان تر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانهٔ مختار بن
ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج
بخدمتش آمدند و او نامهٔ حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریان گردیده
بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه
بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب
است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع
شد و بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و نعوت بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا
از خروج بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و
نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمی آیم و تا شما را امید شما را

بشورش

بشورش بر نمی آیم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه
خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دستهٔ شمشیر در کف من است خود را از محاربه و دفع
شما معاف نمیدارم هر چند هیچیک از شما یاری من نکنید و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبد الله بن مسلم ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخاست و گفت این گونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این
کلام مردم ضعیف و سست و بی یاور است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه
غالب گردم و در معصیت خدا باشم پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن
عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در
امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا مداهنه و مسامحه مینماید و عمر بن سعد
و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معویه را طلبید
و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را والی کوفه گردانی
که آتش این فتنه را بغیر این بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای
ننمود سرجون گفت تو چه اعتقاد داری برای معویه گفت رای او در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون
آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را
برای او بنویسد و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر
برای امام حسین جمع میکند چون نامهٔ مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و یا بمن
بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بآن
پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب حکومت گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است
که حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که جواب عریضهٔ اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند تا یزید بن
مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظما و اهل دیار بتوسط یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان می گفتند
ارسال داشتند و در آن فرمان مطالبه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود
بمطالعهٔ نامهٔ نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و گفت چگونه است نسب و حسب
من در میانه شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و
گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما
مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بخدا که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت
نمائیم گفت معویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید

پلید شراب خوار بدکردار بعد از او علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهرهٔ نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت
نیست و حسین بن علی علیه السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایان و فضایل
و کمالات او از حد و احصا بیرونست باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت
و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب
الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوش
شنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن
مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جانسپاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و
بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت
بر میان بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو میسازیم و متابعت ترا بر خود
لازم میشماریم چون نامه بنظر شریف امام علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز
قیامت نجات بخشد از قضای الهی روزی که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت
اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا
این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را گرفته بردار
کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه
منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال
او می شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون
دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ بر
ایشان زد و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا
آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام تشریف آورده بر بالای قصر
بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و بخدا که من پرده امانت را باختیار خود بتو نمیدهم و با تو
در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت
در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع
شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و هر چه شما عین پرده و
مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او
حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا گمان برید در محله

وقبیلهٔ

و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین
کسی در قبیله و محلهٔ شما بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل
شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردید و از خانهٔ مختار بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد و
شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید
و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه
شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در
میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند
و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره
آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من
خواهد آمد و چون من او را مشغول بسخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو
آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را
مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد و بروایت
دیگر مسلم نخواست که بمکر و غدر او را بکشد زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن بغدر چون
بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده
برخاست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را
طلبید و سه هزار درم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر جا ایشان را که بیابی
اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهل
بیت نمایم و از این راه ایشان را بآن بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر تردد بنهان ایشان را ملاقات کن
شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می
نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت
میگیرد چون این را شنید نزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا آن نماز فارغ شد پس نزدیک او رفت
و گفت من مردی از اهل شام و خدا بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را
دوست میدارم و در ضمن این سخنان بسیار گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام
که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است و برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده

وسه هزار درهم برای او بنذر آورده ام وکسی مرا رهنمائی نمیکند که خود را بدو رسانم ودر آن وقت در مسجد مشغول بودم که
کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است وجستجوی تو ایشان میکرد بدین سبب نزدیک
تو آمدم که این مال را از من بگیری ومرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی وامیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی
که من از محبان ایشانم واگر خواهی اول از من بیعت بگیر وآنگه مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد
گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم واز دیدن تو شاد شدم ولیکن آزرده
شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن محیل ملعون گفت آزرده مباش که انچه برای تو مایه شور وخیر است
واکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را
بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت وبا یمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد وافشای این راز
ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد واو را بخدمت مسلم بن
عقیل برد وبیعت را تازه کرد ومال را سپرد وهر روز بخدمت مسلم میرفت وبر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید
ابن زیاد لعین را خبر میداد وچون هانی از ابن زیاد متوهم بود بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیگردید
روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بدیدن ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و
بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث واسماء بن خارجه وعمرو بن الحجاج را طلبید ودختر عمرو در حباله هانی
بود وایشان را فرستاد بنزد هانی وگفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است ونمیخواهم
که میان من واو غباری وکدورتی منعقد گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند واو را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند
وبعد از ملاقات ایشان میگفت که من از آن ملعون خایفم وایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون
نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و
گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده وبا یزید در مقام خیانت در آمده ومسلم را در خانه خود جا داده
ولشکر وسلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد
دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است وآن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر
نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام واو بیخبر شبی بخانه من آمد واز من امان
طلبید ومن نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم واو را از خانه خود بیرون
کنم وباز بنزد تو آیم واگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم
تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل ومهمان خود را بدست تو دهم که

او را

او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او واو مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید
مسلم بن عمرو باهلی برخاست وگفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم ودست او را گرفت بگوشه
برد وگفت ای هانی خود را بکشتن مده وقبیله خود را ببلا میفکن ومیان مسلم وابن زیاد ویزید رابطه قرابت هست
واو را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده وخود را از بلا برهان پس هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی
پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح وسالم وتوانا ویاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته
باشم تا کشته نشوم مسلم را باعدا نمیگذارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزدیک خود طلبید وگفت
بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این کار نمائی شمشیرها از غلاف کشیده
شود وآتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت که تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو
وبینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست وخون بر ریش وسینه او جاری شد پس هانی دست بقبضه شمشیر کرد که از غلاف
بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند ودر خانه افکندند ودر بر روی او بستند چون حسان بن
اسما این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم واز جانب تو او را امان دادیم واکنون با او
غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد ودشنام داد وفرمود که او را پشت گردنی زدند واو در کناری نشست [illegible]
محمد بن اشعث لعین گفت که ما امر امیر را اطاعت میکنیم هرچه او میکند راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد
عمرو قبیله مذحج را جمع کرد ودار الاماره آن لعین را احاطه کرد وبانگ زد که منم عمرو بن حجاج واینک شجاعان قبیله
مذحج جمع شده اند وطلب خون هانی مینمایند ومیگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن
زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید وشریح قاضی را گفت که برو هانی را ببین ومردم را خبر ده که او زنده است چون
شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست ومیگوید که کجایند خویشان ویاوران من اگر ده نفر از ایشان
بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد واز بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و
آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند وابن زیاد بمسجد در آمد وجمعی از
خود واشراف کوفه را طلبید وبر منبر برآمد ومردم را از تفرق ومخالفت ترسانید ومطیعان را بنوازش وبخشش
امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند وخبر آوردند که مسلم خروج کرده ومتوجه دار الاماره است ابن زیاد
مضطرب گردیده از منبر بزیر آمد وخود را بدار الاماره افکند ودر قصر را بروی خود بست عبدالله بن خازم روایت
کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرد وامر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم
آمدم وقصه را باو نقل کردم وچون اصحاب مسلم در خانهای دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد
که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند ومنادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت وچون بیعت نمایان اهل کوفه

ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند ومسلم بیرون آمد وبرای هر قبیله علمی ترتیب داد ودر اندک وقتی مسجد
وبازارها پر شد از اصحاب او وکار بر ابن زیاد تنگ شد وزیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند وبجمعی از اشراف
که در بیعت بودند او نمی یافتند که بیرون روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند وسنگ می افکندند
ودشنام میدادند ابن زیاد را پس ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید وگفت تو بیرون رو وبا هر که ترا اطاعت نماید از
قبیله مذحج ومردم را از عقوبات یزید وسوء عاقبت حرب بترسان وتا میتوانی در معاونت مسلم سست گردان و
بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند ورایت امان بگشاید وندا کند که هر که در تحت این
رایت در آید بجان ومال وعرض در امان باشد وهمچنین قعقاع ذهلی وشبث بن ربعی وحجار بن ابجر وشمر بن ذی
الجوشن را برای این کار تعیین نمود آن بی وفایان غدار بیرون رفتند وپسر اشعث علم بلند کرد وجمعی بر او جمع شدند
وآن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند وجمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میگردانیدند
تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار گرد آوردند واز راه عقب قصر دار الاماره در آمدند وچون آن ملعون کثرتی در اتباع خود
مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد واو را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد وابن زیاد اشراف کوفه را امر
کرد که بر بام قصر برآمدند واتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید وپراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد
وشما را تاب مقاومت ایشان نیست واگر اطاعت کنید متعهد شده است که عطای شما را از یزید در خواهد
عطاهای شما را مضاعف کرده اند وسوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را
بقتل آورد وبیگناه را بجای گناهکار بکشد وزنان وفرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند ومردم از استماع این سخنان
متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود وچون این حالت را مشاهده کرد وبر غدر ومکر اهل
کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد ونماز شام ادا کرد وچون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بود خواست که از مسجد
بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره
راه رفت بدر خانه طوعه رسید واو کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود واسید حضرمی او را تزویج نموده
بود واز او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند وطوعه بر در خانه خود نشسته بود وانتظار پسر خود میکشید
مسلم گفت که آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت وشربت آبی برای او آورد وچون مسلم آب را تناول کرد ساعتی
مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو که این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت که
ای مادر مرا در این شهر خانه وخویشی ویاری نیست غریبم ودر این جا فقیرم اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز
قیامت که هیچ کس پناهی نباشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه
مرا فریب دادند وآواره دیار خود کردند واز خویش ودوست ویار دور انداختند ودست از یاری من برداشتند اینها

گذاشتند

گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد وحجره نیکو برای او فرش کرد وطعامی برای او حاضر کرد در این حال
بلال پسر آن زن بخانه در آمد وچون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود ومی آید سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که
از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد وخبر آمدن مسلم را باو گفت واما ابن زیاد لعین چون
شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد وبر منبر بالا رفت ومنادیان او در کوفه ندا کردند که هر که
از بزرگان وروشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد
چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده واکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه
او پیدا شود وما را خبر نداده باشد جان او ومال او در معرض تلف است وهر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهیم داد
وایشان را تهدید وتخویف بسیار نمود واز منبر بزیر آمد وداخل قصر شد ولشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را
محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود وحصین بن نمیر را فرستاد که در محلات وخانها تفحص نماید چون صبح شد آن
ملعون در مجلس نشست ومردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند ومحمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه
بدر خانه ابن زیاد در آمد وخبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد وآن ملعون بنزد پدر خود آمد واین خبر را باو
گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و
بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون و
شمشیر خود را برداشت واز حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد بر ایشان حمله آورد وجمعی از ایشان را بر خاک
هلاک افکند وبهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل وپنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل
گردانید وشجاعت وقوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد را بیکدست میگرفت وبر بام بلندی می افکند تا آنکه بکیر بن
حمران ضربتی بر روی مکرم او زد ولب بالای او را بدندان او افکند وباز آن شیر خدا بهوش آمد وروی آورد وکسی در برابر او
نمی ایستاد وچون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند وسنگ وچوب بر او میزدند وآتش در نی میزدند وبر سر
آن سرور می انداختند چون آن سید مظلوم این حالت را مشاهده نمود واز حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید وبر آن کافران
حمله کرد وجمعی را از پا در آورد وچون ابن اشعث دید که با ایشان بر او دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن
میدهی ما ترا امان میدهیم وبنزد ابن زیاد میبریم واو اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتماد نمی شاید
واز منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا وجراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد
وضعف وناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث باز دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن
بامان در داد وبا آنکه میدانست که کلام آن بیدینان از فروغ صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت
بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت ودل بر کشته شدن گذاشت و

و بروایت سید بن طاوس هرچند بر او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آن حال آن حضرت آه از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبد الله پسر عباس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگ که تو در نظر داری این آزار در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن بر حال امام حسین ع و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و متوجه این جانب گردیده اند نمیدانم که چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد و التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که او را بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان فریفته نیاید خود را بدو برساند و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و او را بگو که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده در صدد قتلم و اهل کوفه همه گروهی اند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نمود و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را عرض آن ولد الزنا نمود ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا بازداشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار رخصت میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان جرعه آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفاکار و ای مستوجب کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از نهایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث این حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آن حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت که چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت که اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و گفت بناحق کشتی و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و فتنه در دین خدا کردند و تو و پدرت عبید ولد الزنا و غلام بنی علاج ثقیف

بوده نائره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید دارم که سعادت شهادت در ایام دولت بدترین خلق خدا بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم حق تعالی حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانسته مسلم گفت که کی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و بخدا در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت اما اموال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و اما جسد او را بقتل آوردیم دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و اما حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نمیکنیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سر و بدن او را از قصر بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود مرا بقتل نمی آوردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب آله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی راز و مناجات میکرد و میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا ننمودند چون آن لعین بکر آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام برد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان نزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزید و بروایت دیگر چون از کشتن آنجناب فارغ شد مشاهده نمود که دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسم کرد و گفت چون خواستی عمل خلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمده پس

آن ملعون دیگر را بر بام قصر فرستاد و چون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دید و از بیم آنحضرت هوش از سرش رفت و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربت دیگر زد و او را بجنت المأوی واصل گردانید و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه و العذاب الشدید سر مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن نامه درج کرد و فرستاد و چون نامه و سرها بیزید پلید علیه اللعنه رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و اخبار هر روز ساعت بساعت بمن بنویسی و السلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد

فصل چهاردهم در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق بجهاد اهل کفر و نفاق بدانکه علمای اعلام مثل سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب صلوات الله علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه هائله که تا امروز که جانهای دوستان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید و در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلاد محترم بعبادت حق تعالی قیام نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود بیطالب حج که آنحضرت را گرفته بنزد او ببرند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم بیرون رفت و در همان روز مسلم رضی الله عنه شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و ولایت انتما فرمود که آنچه حق تعالی مقدر کرده بعمل می آید و حول و قوتی نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار مشتاق لقای اسلاف خود گردیده ام مانند اشتیاق

یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از روزی که مقدر گردیده است برای این امر و ما اهل بیت بقضای الهی خشنود و راضی ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی شهادت داشته باشد و خواهد که جان در راه حضرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق باشد که فردا روانه شویم انشاء الله

وایضا روایت کرده اند از ابن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو هست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت من و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین ع کسی از قتل رهائی نخواهد یافت

وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که صبحش عازم گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بتو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بتعجیل آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته بیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر بیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالیمقام را وداع کرده برگشت بعد از آن عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در توقف آنحضرت نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده
سفر عراق از مکه بیرون میرفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت
حضرت فرمود که میخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر
می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون
گردم و حضرت باینجا او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منتهک خواهد شد و او
عنقریب باینجا اهل میشود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی
شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید
و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه
مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابوعبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت
میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن مخذول مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا
میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا
نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا علیه السلام را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که
بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا
بودند چنانکه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی
بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس ای ابا عبدالرحمن از خدا بترس و ترک یاری من مکن و شیخ مفید و دیگران از
فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را حج میبردم چون داخل حرم شدم دیدم که
حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت هم اوست بخدمت او شتافتم
و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد
بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس
احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا
خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از برای خدا است امور بکف قدرت توانائی هر روز معبود
است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای خدا نازل شود با آنچه محبوب ما است
پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم در توفیق مطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما

جاری

جاری گردد کسی نیست که او محق باشد و سریرت او بپرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق تعالی
خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکران گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم
سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود
چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و پیش از آنکه کار بقتال منتهی شود دست برداشتند
و حضرت علیه السلام روانه شد و چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت
بارهای ایشان را گرفت زیرا که امام زمان باموال اولی است تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام
میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت
اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار رسید در عقب آنحضرت
رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در
این سفر ننماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حصن و علم شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی
و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را روانه کرد و بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و
از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس مراجعت نماید و نامه بخدمت حضرت نوشت
با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در رجعت
آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده است و از فرموده او
تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم تا آنکه بوعده ظاهر خواهد شد چون عبدالله جعفر از معاودت آن
سرور نا امید گردید پسران خود را همراه کرده بادیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست
که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم
ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را
بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند ایشان
را با پیشوای خود میطلبند اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل
کوفه را از او پرسید او گفت چون دیگران که دلهای ایشان با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله
ما یشاء و یحکم الله ما یرید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد
و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه ام حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه
اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرسانید ای اخی چشمه آب حیوان

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده
سفر عراق از مکه بیرون میرفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت
حضرت فرمود که میخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر
می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون
گردم و حضرت باینجا او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منتهک خواهد شد و او
عنقریب باینجا اهل میشود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی
شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید
و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه
مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابوعبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت
میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن مخذول مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا
میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا
نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا علیه السلام را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که
بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا
بودند چنانکه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی
بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس ای ابا عبدالرحمن از خدا بترس و ترک یاری من مکن و شیخ مفید و دیگران از
فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را حج میبردم چون داخل حرم شدم دیدم که
حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت هم اوست بخدمت او شتافتم
و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد
بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس
احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا
خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از برای خدا است امور بکف قدرت توانائی هر روز معبود
است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای خدا نازل شود با آنچه محبوب ما است
پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم در توفیق مطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما

جاری

جاری گردد کسی نیست که او محق باشد و سریرت او بپرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق تعالی
خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکران گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم
سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود
چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و پیش از آنکه کار بقتال منتهی شود دست برداشتند
و حضرت علیه السلام روانه شد و چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت
بارهای ایشان را گرفت زیرا که امام زمان باموال اولی است تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام
میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت
اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار رسید در عقب آنحضرت
رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در
این سفر ننماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حصن و علم شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی
و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را روانه کرد و بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و
از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس مراجعت نماید و نامه بخدمت حضرت نوشت


۲۲
و آنچه او بسوی بهشت و اینکه خدا او را
تبارک و تعالی در صلب قرار داده است نطفه را نام
نهاده است او را در نزد خود حسن بن
علی پس گردانیده است او را نور در شهرهای
خود و خلیفه در زمین خود و حجت
است و هادی از برای شیعه خود
و شفیع از برای ایشان در نزد خدا
و نعمت بر کسیکه مخالفت کند او را
و حجت از برای کسیکه محبت و ولایت
او را دارد و برهان از برای کسیکه
کرده باشد او را امام میگوید در دعا
خود

۱۵
این نطفه را و نامید او را جعفر و گردانید
است او را هادی مهدی و راضی مرضی
میخواند خدای خود را و میگوید در دعای
خود یا دیان غیر متوان یا ارحم الراحمین
اجعل لشیعتی من النار وقاء و لهم
عندک رضاء فاغفر ذنوبهم و یسر
امورهم و اقض دیونهم و استر عوراتهم
و اغفر لهم الکبائر التی بینک و بینهم
یا من لا یخاف الضیم و لا تأخذه سنة

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقول است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده
سفر عراق از مکه بیرون میرفت عبدالله بن زبیر بعنوان بیعت آنحضرت رغبت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت
حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم برا خوشتر
می اید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزد میل کعبه مدفون
گردم و حضرت با عجما او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و او
متنبه نمیشد تا آنکه اهل مکه ... و آخر چنان شد که کعبه را حجاج برسر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی
شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمییابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین
منقول است که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بر عنان خود را با آنحضرت رسانید
و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو بحرم جد خود برگرد و چندانکه
مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت
میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن مخبل مکارم سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا
میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا
نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که
بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا
بودند چنانکه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی
بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن و شیخ مفید و دیگران از
فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را حج میبردم چون داخل حرم شدم دیدم که
حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحه از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت است بخدمتش شتافتم
و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کام روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد
بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس
احوال اهل عراق را از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تواست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا
خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از نشأة امور بکف قدرت توانای او میسر و منوط
است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست
پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا برخلاف امید و رجای ما

جاری

جاری گردد کسی نیست که او حق باشد و سریرت او پرهیزکاری ثابت باشد از طاعت دنیا جدائی نماید و گفتم حق تعالی
خدا ترا بمطلب خود برساند و از آنچه حذر میکنی ترا نگاه دارد پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم
سوال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود
چون با آنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و بجائی رسید که کار بمقاتله منتهی شود و ... رفتند
و حضرت علیه السلام روانه شد و چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت
بارهای ایشان را گرفت زیرا که امام زمان باینها احق است تصرف نموده باشتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام
میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را اجیر میکنیم بعضی شتران خود را با اصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت
اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار رسید در عزم آنحضرت
رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در
... نوشته که او نوشت ... و پناه مؤمنان و حصن ... شیعیان و محبان و مقتدای هدایت یافتگان توئی

۱۶
ولا نوم اجعل لهم من کل هم و غم فرجا
و کسیکه بخواند خدا را باین دعا محشور
میکند او را خدا سفید رو با جعفر بن
محمد بسوی بهشت یا الیّ بدرستیکه
خدای تبارک و تعالی قرار داده است
براین نطفه نطفه زکیه مبارکه طیبه
که نازل کرده است خدا بر او رحمت و
نامیده است او را موسی گردانیده است
او را امام عرض کرد ابی یا رسول الله

کیف

۲۱
نهاده است او را در نزد خود علی بن محمد
پس پوشانیده است او را سکینه و
وقار و ودیعه گذارده است نزد او جمیع
علوم را و هر چیزی که مخفی و پوشیده کرده
است در سینه او آگاه میکند او را
خدا و میکند از دشمن خود و میگوید
در دعای خود یا نور النور یا برهان یا
منیر یا مبین یا رب اکفنی شر الشرور
و آفات الدهور و اسئلک النجاة یوم
ینفخ فی الصور کسیکه بخواند این دعا را
میباشد علی بن محمد شفیع و کشنده و

ما یشاء و یحکم ما یرید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است ... حضرت ...
و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه ام حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه
اثر جبرئیل را از خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیوان

علم و عرفان در خانه ما ثابت و مردم میدانند علوم آلهی را و ما نیز میدانیم بهر که میخواهد بوده و از حضرت امام زین العابدین
مرویست که چون حضرت سید شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد
پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند این ساعتی است که خواب
در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسوی
بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند
گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی
اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن
موضع بار کرده در رهیمیه نزول نمودند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره میگفتند بخدمت حضرت
آمد و سلام کرد و گفت یابن رسول الله چرا از حرم خدا و از حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود
که ای ابو هریره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمت عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند
گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان
خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیلتر گرداند
از قوم سبا که زنی بر ایشان فرمانفرمای ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشتند و مرا طلبیده اند و
ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان
پوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه
عراق شده است نامه بجهت ابن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر محمد است
رسول خداست متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که نامه ما باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه
باو رسید تاثیری در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بآن
لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه
از عسکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را
و بروایت دیگر قیس بن مسهر را بجانب کوفه برسالت فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود
و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن
و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل
بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سوال
میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار جزای اعظم عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم

از مکه

از مکه در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که سرعت بر شما
به بندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم
و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت
آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا
صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد
و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد پس حصین او را نزد
ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر او گفت چرا
نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را که نوشته بود و بکی
نوشته بود گفت نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین
در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر او و برادرش را
صلوات الله علیهم ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آنچه طلبیدی بجا می آورم پس بمنبر
بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل
کوفه من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری نماید بخدمت
او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت
دیگر رمقی در او باقی مانده بود عبدالملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین علیه السلام از منزل
حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله مطیع نزد آن آب منزل کرده بود چون نظرش
بآنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل
عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و
عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان
بگیری ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار
که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنجا بجانب حق تعالی مامور بود روانه شد
و از آن طرف ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست
شد و بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر
میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی همراه بودیم

در هنگام مراجعت از مکه معظمه در منزلی بحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم و دوری میورزیدیم که ملاقات آنحضرت
را لازم نکرده و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب
کرد که حضرت امام حسین علیه السلام ترا میطلبد ما از غایت دهشت لقمه‌ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر
که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت
رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را بکنند و نزد خیمه‌های حضرت نصب کردند و زوجه خود را طلاق داد و گفت
ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان
شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداناد التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب
خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی
از غزوه‌ها با همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه
گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال
منافقان باشد باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای که یافته اید پس همه یاران خود را وداع
کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند یک شب
آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت
بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان
را میراند و بزودی بوعده‌گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن
سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین علیه السلام
رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما
بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند
و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم
و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قصه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا
الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند
بود التماس داریم که مراجعت فرمائید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان
را دلداری فرمود و با ایشان در مراجعت مصلحت فرمود گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا بازخواست خون او
سعادتمند بکنیم یا از آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم
و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری
چند

چند ادا فرمودند که مشعر بود بر آنکه من بشهادت دردناک شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده‌ام
و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند و چون بزباله رسیدند خبر شهادت
عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا
برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در درگاه عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در
قرارگاه جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن
عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از
ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت همراه شده بودند
از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب
نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول نمود و در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت
آمد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی سنانهای نیزه و دم شمشیرهای
ایشان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات
ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند
و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند
و شراف را مضرب خیام معدلت و انصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون سحر شد حکم فرمودند
که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بعون و توفیق حق تعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه
مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیگر گفتند ما گمان
نداریم که در این موضع درخت خرما باشد باید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان باشد که نمایان شده حضرت چون معلوم کرد که علامت لشکر
است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر قتال اتفاق افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله
نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر لشکر
فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن
گروه شقاوت انجام صف برکشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت اثر تشنگی مشاهده نمود
اصحاب خود را امر فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با
اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود
و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که
اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر

ایستاد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های شما
متواتر و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید حق
تعالی ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید
و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کراهت دارید بجای خود برمیگردم آن گروه از این کلام خاموش
کشیدند و جوابی نگفتند حضرت موذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت
من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از
نماز هر دو لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز
روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید
موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوار
تریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان ایشان بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر
جهالت و ضلالت را پسندیده و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این
نامه‌ها و رسولان که میفرمائی هیچ خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامه‌های ایشان در آنجا است حاضر
ساز چون خرجین را آورد مملو بود از نامه‌های کوفیان بیوفا حر گفت مرا اطلاعی بر این نامه‌ها نیست و از جانب ابن
زیاد مامور شده‌ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده‌ام باین معنی
راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را امر فرمود که سوار شوند و چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا
در رکاب سعادت در آورده سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت
با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد متعرض مادر او میشدم
اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم
ترا بنزد پسر زیاد برم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست برنمیدارم چون سخن در میان ایشان
بطول انجامید حر گفت من مامور نشده‌ام که با تو جنگ کنم اکنون که بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه
برو تا من حقیقت حال را بپسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم
حضرت فرمود بطریق عذیب از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر در
آن اثنا بخدمت آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از
مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن ذخیره شود نزد خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی خاطر من است و هرگز من
با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان
مصمم است

مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با آنحضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت
من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم و بشارت بهشت میشنوم پس حر در
وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت فرزند گرامی خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد
و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر دوید بسوی آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته
حضرت جواب سلام او گفت پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت
بخدا سوگند یابن رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی
مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا بر رو در جهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد
بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست شعار
آل محمد و شیوه دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر
حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبیدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام
داد که تو در روزگار بسیار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه نکنی حق تعالی بر آنها مواخذه خواهد کرد اکنون بیا تائب شو و
مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بیسعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته
شود من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفتم بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نرسیده است
مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست
و گمراه کننده را یاور خود نمیکنیم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بلکه هر که دعوت ما بشنود و حاضر نباشد و یاری ما نکند
حق تعالی او را بر رو در جهنم می افکند و بروایت دیگر چون از قصر بنی مقاتل بار کردند ساعتی راه رفتند حضرت سید شهدا را
بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر
چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود آنحضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد در
خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ بسوی ایشان می آید و دانستم که خبر مرگ ما میگوید آن امامزاده
عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابو مخنف از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته در این سفر کشته خواهم شد
گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان
آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم

میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این
امت توفیق اجتماع نمازی نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت بعلاوه
بزجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا
قائم آل محمد ظاهر شود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر
مظلوم مکرر یحیی علیه السلام و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی دنیا سر یحیی علیه السلام را برای زن زناکاری هدیه
فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد برگشتیم و بروایت اول وجه جمع شد فرود
آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد و هرچند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت
مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را کربلا میگویند چون
آن امام مظلوم این نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدههای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا
و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست در اینحال از دور سواره پیدا شد که بتعجیل تمام
ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بحضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو
داد چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هرجا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود
آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده
چون نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت
باو گفت که مادرت بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده ام و وفا
به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و طاعت دنیا و نار عقبا برای خود اختیار نموده
و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش
و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر
که آب و آبادانی باشد فرود آئیم حر گفت امیر ابن زیاد جاسوس فرستاده و حکم کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم
کرد زهیر بن قین گفت یابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است
از جنگ با لشکرهای بعید و احدا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم
و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس حضرت در آنجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت برای اهل بیت رسالت
برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز
هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن
ملعون نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت

ندهم

ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود
که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که
نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر با ملعون رسید آتش کفر و نفاقش
مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدا امتناع نمود
و چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را
بازده کن که بدیگری بدهیم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه
آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون حضرت
سید شهدا بصحرای کربلا رسید نامه به برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی
محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد بدانید که گویا زندگانی نکردیم در دنیا و بشهادت گذاشتیم
و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام
و بروایت اولی چون حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرده
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده
و جرعه زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز
جزا دارد باید از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت
ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بغیر محنت و عنا ثمره ندارد زهیر بن قین رضی الله عنه
برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود و کشته شدن در راه تو ابر بقای ابدی دنیا اختیار می
کردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت
یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر اطاعت خود
ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از دست
نفاق اصحاب خود در محنت و عنا بود تا بجوار رحمت الهی ارتحال نمود و پدر بزرگوارت از ناکثان و قاسطان و مارقین
کشید آنچه کشید تا بجنات ابدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت
تو نماید بجز ضرر رساند بنفس خود و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو
دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای فرزند
رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز
جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری نکنند وای بر ایشان

نخواهد بود در روز قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد
و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را
رانده و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی نمایند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه
ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیایند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحان بمیان آید دینداران
و همه طالبان دنیا اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار سوار نابکار بکربلا رسید و در برابر لشکر
امام شهید فرود آمد پس عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون او نیز از آنها
بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هرچند از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها
بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بیباکی بود برخواست
و گفت من رسالت بحسین علیه السلام ادا میکنم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو می آورم عمر گفت این را نمیخواهم
ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر انور شد اصحاب حضرت آثار شرارت
از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس
عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما
نامههای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون آن ملعون مراجعت کرد حبیب بن مظاهر
گفت وای بر تو ای قره از این امام حق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی که برکت پدران او هدایت یافته و او را نصرت
نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امید
دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد چون آن لعین
بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنم هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت
دیگر آن ملعون راضی شد شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بحسین عرض کن که او و اصحاب او بیعت یزید
کنند و بعد از آن آنچه رای من قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض
نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت به
مسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان
خود چه نوازشها میکنند و یزید بن معویه امیر پلید بمن امر فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات
و افزوده اعتبار دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و نوازشات و انعامات او را امیدوار گردید پس
از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان غدار دین
خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار بیرون

رفت

رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار
فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین علیه السلام تنگ گیرید و حایل
شوید میان او و آب چنانچه حایل شد میان عثمان علیه اللعنه و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از
روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم
در باب قلت لشکر باید که مرا از آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت اول جنود
نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد
بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم ایشان را بنصرت
شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت
مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در اینحال منافقی از آن قبیله این خبر را
بعمر رسانید و آن ملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بر سر راه ایشان فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند
چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض
کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد
که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند
حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم درآمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را
بزمین زد باعجاز آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را از آن
پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام
که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آن
آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ
گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و
بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که
کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال
گفت وای بر تو چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تشنه اند آن ملعون
گفت راست میگوئی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید
و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و نزدیک شد که آتش حرب مشتعل شود و بزودی اصحاب حضرت مشکها را

پرکردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین ع
عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر
خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را گفت که دور شوید و عباس
و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را نگاه داشت پس
حضرت برای اتمام حجت بآن بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پسر کیستم آیا از
خدا نمی ترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی
اخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم
مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید
که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند
و در اخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که منتفع از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از
روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر با تاکید و تهدید بعمر نوشت که
شنیده ام که با حسین علیه السلام مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه بتو رسد باید که بر ایشان تنگ بگیری اگر چنین
خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از فرمان ابا نمائی دست از امارت لشکر بردار و امارت سپاه را
بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا در روز جمعه نهم ماه محرم چون
عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا و چیزی که آورده ای بدترین چیزها گرداند که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن
ابیطالب هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار کار را با او بقتال میباید کرد و کشنده این بزرگوار در
دنیا و عقبی نجات ندارد شمر لعین گفت که من اینها نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا امارت لشکر را بمن
بگذار آن ملعون شغل و حب دنیای دنی را دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و
عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که بر اصحاب آنحضرت لورود ندو شمر لعین بنزدیک لشکرگاه سید الشهدا
آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از اولاد آنحضرت از قبیله او بود یعنی جعفر و عباس و عثمان فرزندان
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان
دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را امان نمیدهی چون
خروش لشکر مخالف بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین ع بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی خود
گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این صداها و اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و گفت که ای خواهر
در این وقت بخواب دیدم جد خود محمد مصطفی ص و پدرم را علی مرتضی و مادرم را فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که نزد من

آمدند

آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی
خود زد و فریاد واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و
بر نوحه دشمنان را شاد مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت
فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود
گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد
او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین
را بخدمت امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع
عبادت پروردگار بجا آوریم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و استغفار و تلاوت و دعا بوده ام و یکشب برای
مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب
نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر گوشه حضرت
رسول از شما مهلت یک شب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر منادی کرد که حسین و اصحابش را امشب
مهلت دادیم و حضرت سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن
وقت بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را
نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را
بما تعلیم کردی و در دین خود ما را عطا کردی و ما را گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای پر نور و ضیا بخشیدی پس
بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه
تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و برین نازل شده است
حالتی که مشاهده مینمائید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت
و مرافقت ندارم و در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید و ایشان مرا میطلبند و
با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران و فرزندان آنحضرت برخاستند و گفتند
بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم خدا ننماید روزی را که بعد از تو زنده باشیم و دست از دامان تو بر نمیداریم و جان
خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنهم آورد و فرمود که شهادت
مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم
چه گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او تیری و
نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان خود را فدای جان مکرم و خون محترم

تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از جان تو باد پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا ما دست از یاری
تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را در سینهای
دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر ما بدست ما است ما از مخالفان تو بر میگردیم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه
نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم
و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم و خاکستر
مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت
ابدی اخرت که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده
شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز برین منوال سخن گفتند و حضرت
ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت پرده از پیش چشمهای ایشان برداشت تا در بهشت جایهای خود و حور و قصور و نعیم موفور
خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و باین سبب از نیزه و شمشیر و تیر پروا نمینمودند و شربت شهادت بر ایشان
گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب
خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و
خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف
الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خلص اصحاب آنحضرت که
بقوت ایمان و یقین از جبال متین محکم تر بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و بلا و محنت با تو شریکیم
و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید منهم بر خود قرار داده ام پس بدانید که
حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که برای او متحمل مکاره عظیمه و شداید مهوله گردد و بدانید که
تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مثل خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در اخرت فایز و
رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشیر حضرمی
گفتند که پسرت را در سرحد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این
سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رهائی دهی آن سعادتمند
گفت که درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم می ارزید و فرمود که اینها برای
رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمهای حرم محترم را
متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر رضی الله
عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را

فرمود

فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود
و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور
دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را
اختیار کردند و در سحر آن امام مظلوم مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک
بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن
عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر
در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا
میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلعب و لهو نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم
شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی اخرت متنعم خواهیم گردید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در
خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب
لقای حق تعالی شعری چند با خود زمزمه میفرمود که ای دهر اف باد بر تو که هرگز برعایت دوستی وفا نکردی چه بسیار
مصاحب و طالب که در صبح و شام بقتل آوردی و از هیچکس بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است
و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار را از
پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آنحضرت تن بشهادت داده است و باین سبب حال من متغیر
شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این
سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترم آنحضرت دوید و شیون برآورد که
کاش امروز شربت حیات را از من نوشیدم و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا
از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی از زهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگان
و ما را از خود نا امید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب و گریه آن سراپرده عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت
بین باریده فرمود که ای خواهر بالجان برای حلم و بردباری پیشه خود کردان و شیطان را بر خود تسلط مده و بقضای حق
تعالی صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را
مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان
اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلوی خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت
چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد فرمود

یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب او طالب قتیل
والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیلی

ای خواهر بپرهیز از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید
و از اهل آسمان باقی نخواهند ماند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند
و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند
و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت نمود و بسیاری از این مواعظ بیان فرمود
برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت نمود و گفت ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا
بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و رو نخراشید و واویلا نگوئید پس اهل بیت عصمت را دلداری و تسلی
نمود و تهیه اسباب سفر آخرت را درست کرده فرمود که طنابهای خیمهها را در میان یکدیگر کشیدند و راه
از میان خیمهها مسدود گردانید و خندق در عقب خیمهها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند
چون وقت سحر شد امام حسین علیه السلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم سگی
چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی متوجه قتل من
شود پیسی باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی
تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل
کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی
خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح آن روز میشوم طالع شد آن امام
مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز
همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت
و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر
قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی یکصد و هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر نصب
و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند
که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از یکطرف دیگر باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را
مرتب ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده و رایت شقاوت علامت خود را بدرید مولای خود
داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن
جنود شوم و مردود با نهایت بیشرمی رو بسپاه ملایک پناه آنحضرت آوردند چون امام حسین علیه السلام بیباکی

ایشانرا

ایشانرا مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و باین دعا مناجات کرد اللهم انت ثقتی
فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و
تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک
عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا نزدیک
رسیدند و راه را از آنجانب مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که ابن ابی جویریه
مزنی دست برهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا بزودی برای خود افروختید حضرت
دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را بعذاب آتش بچشان ناگاه اسب آن لعین رم کرد و او را در خندق
انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین
نظر کنید بسوی آب فرات که بمانند شکم ماهی درخشان است و موج میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید
تا جرعه ناگوار مرگ را بچشید حضرت فرمود که او و پدرش از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک
گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن ملعون تشنگی غالب شد و از اسب بزیر افتاد
در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم جهنم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین ... ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا
او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از
شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و چندان آب بنزد لب او میبردند و چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد و باز فریاد
از عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی
بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه تلاوت نمود
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا
سوگند که محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمداند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
امروز محمد بن اشعث را مذلتی بنما که بعد از این هرگز عزیز نگردد پس او در همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای
قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید
تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد بریر بن حضیر همدانی بخدمت
آنحضرت آمد و رخصت طلبید که با آن کافران سخن چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت
اثر آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهنده مردم باشد بثواب خدا و ترساننده ایشان
از عذاب و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ روشن راه هدایت بود و اینک آب فرات است که سگان و خوکان از آن
می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود از تشنگی بجان آمدند جواب گفتند که سخن بسیار مگو آب

نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شوی چنانچه عثمان تشنه لب کشته شد و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین
آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که این پسر ... بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار
آتش جهنمی مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه اشقیا زشت تر و
جسورتر است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در
برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت و ذریت و اهل بیت و فرزندان حضرت
رسالت در میان شما آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشانرا بدست
پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند بجا و وطن خود وای بر شما
ای اهل کوفه آیا فراموش کردید نامههای خود را که نوشتید و عهد و پیمانها که بستید که جان خود را فدای شما اهل
بیت پیغمبر خود میکنیم اکنون که آمدند ایشانرا بدست اعدای شما میسپارید و آب فرات را از ایشان مضایقه
میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید
بد گروهی بودید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چه از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید
و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند بد
ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر بزن که همه بدست یکدیگر هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی پس
تیرها رو بسوی او افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد و حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای
اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب
آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشانرا
ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که شما را بخدا
سوگند میدهم که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است
گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است
که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی
فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام
و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم از جمیع این امت
پیشتر اسلام آورد و از همه کس دانا تر بود و بردبار تر و علی مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه
جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه
شتر بیگانه را از آب دور کنند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من در حق

درحق

در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و
ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند
اعلاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا لب تشنه شربت مرگ بچشی
پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقدار به پنجاه و هفت سال رسیده
بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند که عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد
غضب حق تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و
فرزند پیغمبر مختار را بقتل می آورند و بروایت دیگر آنحضرت خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی که دنیا را آفریده و محل
فنا و نیستی گردانید و اهلش را متغیر الاحوال و محو ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است
که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید هر که امید وار او شود و نا امید میگرداند
طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برامری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضبش را متوجه خود کرده
اید و از رحمتش خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانید شما که اقرار نمود
کردید بطاعت اول و ایمان آوردید بمحمد پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید که ذریت و عترت او را بکشید شیطان
بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده شما باد وای بر شما ای بیوفایان
جفاکار غدار آیا ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم
شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و دشمنان خود شدید
بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید خیری از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در
اینوقت برای مصلحت بشما داده اند و آمالی باطلی چند که شما را بطمع انداخته است و از ما جرمی صادر
نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه ای شمشیر کین از نیام
انتقام برکشیدید بسبب بغض اهل بیت رسالت که رنجیده اید پس چون مگسی بر خون ایشان جمع شدید و مانند
پروانگان بر آتش خود را انداختید پس قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متبوعان احزاب و پیروان
شیطان و ترک کنندگان سنتهای حضرت رسول امام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیا ایشان و الحاق
کنندگان اولاد زنا بنسب پیغمبر و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان و ای پیشوایان مستهزئان که قرآن را پاره پاره کردید
شما پیغمبر از ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است
و غدر طبع صغیر و کبیر شما است که در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها

بیعتها و بیعتها را بعد از آنکه شوکت و یاری ما نماند کوتاه کرده اند و خدا را بخود گواه گرفته اند و بعد ... بعد ... الدیبا ...
یعنی پسر زیاد امر میان دو کار بیرون ... است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل
و اسیر چنین کافری گردانم ... و حضرت ... از جمیع صفات ... طاهر ... مذلت ... ناموس ... اختیار ... و بدرستیکه ... ظاهر کردانیدم و حجت خدا را
بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از دین و کوفیان ... جهاد
میکردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من با اندک زمانی
بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بخدا کردم
و انچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو باسمان کرد و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت
و ایشان را بقحط مبتلا کن و غلام ثقیف را یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای تلخ ... را بکام جان
ایشان برساند و احدی از ایشان نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بکشد زیرا
که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و
بازگشت همه بسوی تست بعد از آن حضرت فرمود که عمر سعد را برای من بطلبید و ان ملعون نمیخواست که بنزد آن حضرت
آید چون بنزد آن حضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بتو دهد بخدا سوگند که این آرزو
حاصل نخواهد شد و بخدا سوگند که هرگز انتهای تو میسر نخواهد شد و بعد از من از دنیا و آخرت برای تو بهره نخواهد بود و بدانکه
سر ترا بر نیزه خواهند کرد ... کوفیان ... و ... سنگ ... و نشانه خود کردند ... عمر
در خشم شد و با اصحاب خود رو کرد و گفت چرا انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش لقمه
لقمه بیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد میانه لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر
ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها
برای تو مهیا گردیده بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند
دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود
که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل وار نمیکردانم و مانند بندگان طوق اطاعت در گردن نمیکنم
پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله اِنّی عُذتُ بِرَبّی وَرَبِّکُم أَن تَرجُمونِ أَعوذُ بِرَبّی وَرَبِّکُم مِن کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤمِنُ
بِیَومِ الحِسابِ پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان درست کرد و اول کسی که تیر انداخت بسوی لشکر آن حضرت
ان ملعون بود چون حرب بزید ریاحی دید که کار بجا رسیده ... عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر آیا ابن مرد جنگ

خواهی کرد

خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا با انچه میگوید که دست از
او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر جدا شد و گوشه
... قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قرة گفت که دانستم ... گمان کردم که میرود ... آب دهد ... که
میدانستم که میخواهد بخدمت آن حضرت رود من با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه السلام میرود پس
مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه
حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده و لیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد کردانیدم
و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد و در را بتاب ناخت و بخدمت
سید شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا
بترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا باین کار آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول
میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که اول من
بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت بجز خوانان بمعرکه آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما
بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بو عدهای دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و
او را و خاصت و کشتن ... نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک مینوشند بر او و اهل
او منع مینمائید چنین پاداش پیغمبر خود را میدهید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران
او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر سعد تیری در کمان گذاشت و بجانب
عسکر امام مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس آن کافران تیرهای
شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشده بود و بعضی
در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بیاری سعد او شهدا ملحق گردیدند حضرت با اصحاب خود
فرمود که مرا بدانید که این تیرها رسولان اینگروه غدارند بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول کسی که
بر تو خروج کردم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعانه
معرکه نبرد و نجات هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن
اشقیا را بدرک جهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه
بیرون آوردند و بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی مانده بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین علیه السلام
دست مبارک را بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ابو ایوب سرح
او را شهید کرد بعد از آن یکیک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و از آن امام مظلوم وداع میکردند ...

السَّلامُ عَلَیکَ یابنَ رَسولِ الله حضرت میفرمود که و عَلَیکَ السَّلام و ما نیز بعد از عقب تو میائیم و این آیه را میخواند
فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَهُ وَمِنهُم مَن یَنتَظِرُ وَما بَدَّلوا تَبدیلاً یعنی پس بعضی از ایشان مردند و بعضی انتظار میکشند و
بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین ...
اندیکه بنصرت آنحضرت نازل شدند حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت
خود نمودند و حضرت ابا فرمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری قرآن
زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مومنان
و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و شرح دو بر ... رضوان شتافت و گویند که یزید بن
معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراهانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما دروغ گوئیم
بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر او زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خودش را شکافت و بمغز سرش
رسید و بر زمین افتاد پس رضی بن منقذ از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و
پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت بارزت طلبید و او با مادر و زن خود همراه بود مادرش گفت
در جهاد و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت پس بسوی
مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی آن نیک زن گفت از تو راضی نمیشوم تا در پای
امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای
حسین علیه السلام کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه
کارزار نمود و نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال
مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت
جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند بالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت
امام حسین علیه السلام چون این حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید
ای زن بسوی حرم برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و رو بر روی
او گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش
ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست
حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین بقتل آورد و بروایت دیگر بیست
و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان ناپاک را طعمه تیغ آبدار کردانید و چون از بسیاری جراحت از کار افتاده و در اسیر
کردند او را بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش ...

اورا

او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت
باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف
انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد
ان نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا امید ترا قطع نمیکند و تو با پسرت
در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلای درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله
کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن
حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه
رفیع شهادت رسید و بعد از او عمر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه بمعرکه کارزار آورد و بسیاری از آن کافران
را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از
اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی
از آن بیرو بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام با حبیب بن مظاهر بسر او رفتند و هنوز رمقی
از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و ما نیز در عقب تو خواهیم آمد و
و اینک ما از عقب تو می آئیم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بدین حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف
گفت که خدا ترا بشارت دهد بخیر حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که با من بگوی هر وصیت
که میخواهی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی حبیب گفت چنین کنم و روح شریفش
بجانب جنات رضوان بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه یابن عوسجتاه چون صدای شیون او بگوش
لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود
خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگوار را میکشید و شادی میکنید بس ... که بسیار در جهاد کافران کرده و
محافظت اسلام و مسلمانان داده و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام پس نافع بن هلال بجلی قدم در میدان شهادت گذاشت
و رجز خوانان روی بمیدان آورد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت
رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی
بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و ما نیز در عقب تو خواهیم بود و مقاتله ... و حضرت ...
و شهادت زهیر بعد از این بروایت دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و گروهی
و بسیاری از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات جحیم فرستاد تا آنکه حصین بن
نمیر لعنه الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را جدا کرد ... خود

او رفت وچون داخل معرکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید وبعد از شهادت او جمعی از اصحاب آنحضرت
برآمد وحضرت امام مظلوم فرمود که تو خدا میدانم جان خود وجان جانان اصحاب خود … ایشان … مطلب …
مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد وهجده تن از آن سگان … فرستاد وخود سرخ
روی بالعز بهشت شتافت وبعد از او زیاد بن مهاصر کندی بر آن طاغیان حمله آورد ونه تن از ایشان را بقتل رسانید وخود
بحور جنان کشید وبعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد وسیزده تن … باسفل درکات نار فرستاد
وخود را با سایر شهدا ملحق گردانید وبروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت وچون تیرهای او تمام شد
دست بقائمه شمشیر آبدار برده وسیزده تن از ایشان را بسقر فرستاد … بازوهای او را شکستند واو را اسیر کرده بنزد عمر سعد
بردند وبحکم آن ملعون او را گردن زدند وبعد از او نافع بن هلال بیرون رفت وجمعی از ایشان را بقتل آورده ومزاحم بن حریث
او را شهید کرد وچون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر سعد گفت که مصلحت در مبارزه
نمیباشد که یکبار همه بر ایشان حمله آوریم عمر علیه اللعنه او را تحسین … وحکم کرد که مبارزه بیرون نروند وهمه یکباره حمله آوردند
پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد ودر لشکر آنحضرت سی ودو نفر سوار بیشتر نبودند وایشان قدم ثبات
استوار داشتند وبهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد
شمر فرستاد ونایره حرب مشتعل گردید وتا ظهر جنگ کردند وچون خیمههای حرم محترم بیکدیگر متصل بود واز یک جانب
بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آوردند وچون متوجه این جرأت وجسارت شدند
اصحاب حضرت از میان خیمهها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمهها زدند
حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمهها زنند که چون چنین کنند راه ایشان … مسدود میشود وچنان شد وپیوسته اصحاب
کبار اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند وکمتر از ایشان که شهید میشدند در لشکر ایشان معلوم میشد ده نفر و
صد نفر … معدود … کشته میشدند هیچ نمینمود وچون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند وخیرگی مخالفان
زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله عنه بخدمت امام شهدا آمد وگفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک
شدند ومیخواهم که جان خود را فدای تو کنم ومیخواهم نماز ظهر را با تو بجا آرم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا نام
نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید وسر بآسمان بلند کرد وفرمود که نماز را یاد آوردی خدا ترا از نمازگذاران گرداناد
بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما
مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند رسول خدا مقبول نیست ونماز چون تو منافق ناکاری مقبول است
آن … در خشم شد وبر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد وآن ملعون از اسب افتاد … حبیب خواست که او را بقتل
آورد اصحاب آن ملعون هجوم آوردند وآن لعین را بیرون بردند وزهیر بن قین وسعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند

وجان

وجان خود را فدای آن جان عالمیان کردند وحضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف وهر تیر ونیزه که از
جانب لشکر بجانب آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر ونیزه
بر زمین افتاد ومیگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد وثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان واو را
اعلام نما بجهه آنکه المی که یافتم در نصرت فرزند دلبندا وخداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود برسان واز کران
چون شربت شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر ونیزه وبعضی گفتهاند که حضرت او رخصت نماز
جماعت نداند وهر یک جدا نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت وقتال کرد تا شهید شد
وبعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد ودر پیش روی آنحضرت ایستاد وجهاد میکرد وهر
شمشیر ونیزه وتیر که بسوی جان امام کبیر میکردند بجان میخرید ونمیگذاشت که بآنحضرت رسد وچون از پا در آمد گفت یا ابن
رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی وچون داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول
خدا را از من سلام برسان وبگو که من در عقب میآیم چون … ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاهی بود بخدمت آن
حضرت آمد ورخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت ورخا
در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت وبلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این
روی سیاه وحسب تباه وبوی بد شهید شوم وسفید رو وخوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون
سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت ومردانه بمقاتله اعدا شتافت وداد مردانگی داد
تا شهید شد وبعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد وگفت خداوندا روی او را سفید گردان وبوی او را نیکو گردان واو را
با نیکوکاران محشور ساز ومیان او ومحمد وآل محمد جدائی میفکن واز حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردمان
قبیله که شهیدان را دفن کردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بوی خوش از آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود وبعد از او
عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد وگفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم وشهادت یابم
حضرت فرمود که برو که ما هم بعد از ساعتی بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جهاد کرد تا درگذشت وبعد از مقاتله بسیار بـ(؟)
شهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد وسپروار در پیش آن امام اخیار ایستاد وتیر ونیزه وشمشیر آن کافران را
بر روی وسینه خود خرید وباواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود
والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ۔ یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری وایها النصیحی چند … که موسی …
با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم
نوح وعاد وثمود وآنها که بعد از ایشان بودند وخدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از هول روز

قیامت روزی که روی از محشر بگردانید بسوی جهنم وشما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس
مستاصل کند شما را خدا بعذابی عظیم وبتحقیق که ناامید است کسی که افترا بر خدا بندد پس امام حسین علیه السلام گفت ای پسر سعد
خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند وترا واصحاب ترا دشنام دادند و
اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران دین ترا بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بسوی خدا نمیروم وبرادران
خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو بسوی چیزی که بهتر است از دنیا وآنچه در دنیاست وبرو
بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات خدا بر تو وبر اهل بیت تو وخدا جمع
کند میان ما ومیان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین وآن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد وبسعادت شهادت
فایز گردید واز مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب وکثرت نماز وعبادت معروف
بود قدم در میدان نبرد گذاشت ومقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد وچون شنید که
آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد وبهمان جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم
مازنی بپای مردی در معرکه دوید ودرخت اسرار وفای بمیوه بهشت جاوید کشید بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری قدم
اخلاص در میدان سعادت نهاد وبعد از محاربه بسیار شربت شهادت چشید وبعد از او عمرو بن مطاع جعفی تا بتیغ آبدار
آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت عنان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت وبعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت
در میدان سعادت نهاد وبسیاری از کافران را باسفل درکات نیران فرستاد وخلعت سعادت پوشید وشربت شهادت نوشید
وبعد از او جنادة بن حارث در میدان آورد وبعد از مجادله بسیار بشهدا ملحق شد وبعد از او عمرو بن جنادة بشرف
شهادت فایز گردید وبعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید وبعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب
مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم چون
این سعادت یافته برو بخدمت امام علیه السلام واز او رخصت بطلب وعهد خود را تازه کن ومهیای سفر آخرت شو که امروز
روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عمل نخواهد بود وحساب در پیش
داریم پس عابس بقدم اخلاص ویقین وایمان بخدمت امام مؤمنان آمد وگفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و
بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست واگر میتوانستم رفع ظلم از تو کنم … چیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد
… میکردم … بر تو سلام میکنم وترا وداع مینمایم وترا گواه میگیرم که بر طریقه جد تو وپدر توام … گفت وشمشیر از
غلاف کشید ومانند شیر رو با اهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو
بلشکر ما می آید ومکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت
که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او برود … تا مرد او نرسید ند هر چند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که برود

دود

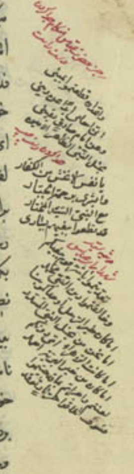
دود وچون عمر لعین دید که کسی جرأت مبارزه نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده
کرد تن بکشتن داده خود وزره خود را انداخت ومانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد وبهر طرف که رو
می آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه از اطراف … بر او حمله کردند …
آن مجادله عاجز شده سرش را بتیغ کین جدا کردند وچندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت که من کشتهام عمر علیه اللعنه
گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبدالله وعبدالرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند
وگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله بخدمت تو آمدهایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید
ومهیای شهادت شوید بزودی … قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر
سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن ودل شما شاد باشد گفتند فدای
تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کردهاند ونمیتوانیم دفع
شر ایشان را از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بآنچه که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن
حضرت را وداع کردند وبسوی میدان روان شدند وسرهای خود را در راه آن سرور باختند وسر وتن بر اوج رفعت افراختند
وچون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح وسداد وقاری قرآن بود از خدمت
حضرت مرخص شد وخود را بر صف سپاه مخالفان زد وبسیاری از آن سیاه دلان را بر خاک هلاک افکند وآخر بتیغ
ظلم وعدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست وروی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او
چشم گشود ونظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند وتبسمی کرد ومرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس
زیاد بن شعثا بمیدان تاخت وهشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت وبآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد
وهر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن ودر عوض آن بهشت را باو عطا کن پس
ابو عمرو نهشلی که از عباد وزهاد وقاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد وجماعت بسیار از ایشان را هلاک
کرد وعامر بن نهشلی علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث ومالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند رخصت
جهاد یافتند وبسوی بهشت شتافتند وچون بغیر اهل بیت رسالت وخویشان واقارب کرام آن امام رفیع مقام کسی
نماند اهل بیت واولاد امجاد آنحضرت واولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واولاد حضرت امام حسن علیه السلام واولاد جعفر بن
ابوطالب واولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند ویکدیگر را وداع کردند ومهیای حرب شدند واول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبدالله
پسر مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافت پا در میدان نهاد ودر جنگ چند … کرد وبروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام سه نفر از کفار را بقتل آورد وبروایت دیگر در سه حمله نود وهشت نفر از آن اشقیا را بسوی سقر
فرستاد تا آنکه اسید بن صبیح وعمرو بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند وبروایت دیگر دستی بر سر خود گذاشت که او نامردی

بمری نیسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت و ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله
رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر علیه السلام محمد بن مسلم بن عقیل که در آمد و بطلب خون برادر
جمعی از آن بی‌حمیتان را بقتل آورد و بضرب ابوجرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل
رضی الله عنه بجنگ آن بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بخاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن
سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام عروة بن عبدالله خثعمی لعنة الله او را شهید کرد و
پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از کافران غدار را باسفل النار فرستاد و بضرب
عثمن بن خالد الجهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید
و بضرب عثمن بن خالد و بشر بن سوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از
کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا شهید
ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت
نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون
جلد بزرگوار او بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهادت نوشید
و بروایتی عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند
آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را
در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه
مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین علیه السلام
رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورد سالی در یک حمله سی نفر از آن سگان
دلاور را بجهنم فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام
جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده
بود و بند نعل راستش گسیخته بود در آن حال عمر بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله
آیا دل تو تاب میآورد که بر او ضرب زنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست بر او نگشایم بدفع او آنچه گروه که او را
در میان گرفته‌اند او را کافیست پس آن ملعون بدو شتافت و ضربتی بر سر آن امامزاده مطهر زد که بروی در افتاد و فریاد
کرد که یا عماه مدد یا بناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام آمد مانند عقاب و صقر از آشکافت و چون شیر خشمناک بر آن
کافر بیباک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل آن امامزاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دستش را جدا کرد
آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند مجلک در زیر سم اسبان آن ملعون کشته

شد

شد و آن طفل معصوم در زیر تیر اشقیای مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافر را تعبیر کرد و بر فرزند دلبند گرامی خود نگاه
دید که پا بر زمین میساید و عزم جوار عالم علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیده مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند
که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرد ایمان رحمت خود را از کشندگان تو
و وای بر گروهی که پیر و جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش بر سینه خود گذاشت
و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را
بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل
بیت و برادران صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و
بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن امامزاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را بجهنم فرستاد و زیاده
نیز روایت کرده‌اند و قصه مادر او در کتب معتبر بنظر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه
نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را به اسفل النار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی
الملعون عاقبة الامر ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام
بن کاهل العین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن علیه السلام
بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود
ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله
فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران اشرار را بجحیم فرستاد و بتیغ عبد
الله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام بضرب نامردی از قبیله همدان بریاض
جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد و در جهاد آن جوان
بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه ببدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنین
پای جرأت در میدان نهاد و جمعی بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن
سید مکین زد که از اسب گردید و سر مبارکش را نامردی از قبیله بنی دارم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست
و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوانی نوزده ساله بود بعزم شهادت بمیدان آمد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام
خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بپدر بزرگوار خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی پسر
ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار عزم کارزار کرد و گروهی
از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت حضرمی علیه اللعنه خلعت بابرکت شهادت
پوشید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس

محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین در لشکر مخالف افتاد و بتیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت
امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نه پیوسته و در بعضی از اولاد امجاد آنحضرت خلاف کرده‌اند و از روایت
حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد
و عبدالله صلوات الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و
عمر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن
بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان جنت البقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای
گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب
میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و سماحت و شجاعت و قوت و
شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار سید الشهدا بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن
امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را
فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک
خونین از دیده‌ها جاری بر روی خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت
ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگانی ملول شده‌ام و آرزوی
لقای حق تعالی کرده‌ام و دیگر تاب مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان از مخالفان
بگیرم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیدی آبی برای چند کودک از سرادق عصمت و کودکان اهل بیت
رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده‌اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای پسران اگر
بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که
نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش بگوشش رسید
بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار
هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بر سر نعشش تیر باران کردند آن شیر بیشه شجاعت
خود را بر آن سپاه بیحیا زد و هشتاد نفر از ایشان را بآن شمشیر بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی آب
برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او بیاد آورد و آب را از دست ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش کشید
و جنگ کنان متوجه خیمه‌های حرم گردید آن کافران بیحیا راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد
و راه می‌پیمود ناگاه زید بن ورقاء لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار



زدند

زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست
چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می‌پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی حواله کرد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند
شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوانید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آبش بریخت
و تیر دیگر بر سینه بی‌کینه‌اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل
ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و از کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید
چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه
حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت
پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض
جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام
آنحضرت نماند مگر علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک
امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته‌اند و اول اصح است و در حسن و
جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق
لقای آنحضرت میشدند بسوی آن امامزاده عدیم المثال می‌آمدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که چون آن امامزاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده‌های مبارک فرو ریخت
و رو بجانب آسمان کرد و ابتهال گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه‌ترین مردم در گفتار
و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم
خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان ایشان را از ایشان راضی مگردان که ایشان
ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی از ما
ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط کند کسی که ترا در
میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس آواز
بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزاده نامدار روی آن امام زمان و لشکر مخالف
بنا را نماید خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه جنگ را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف
حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید چندان که مبارز طلبید کسی جرأت
محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن لئیمان شقاوت لئام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید

شهادت علی اکبر ع

و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام
زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمهٔ شمشیر آتشبار خود کرد و بعد بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از آن بی دینان
بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت
آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند
سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر تو دشوار است که ترا با این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانید
پس زبان جگر گوشهٔ خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتر خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان
گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب
خواهی شد پس باز آن جگر گوشهٔ سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان را
بدار البوار فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة لعنه الله ضربتی بر سر آنسرور زد که بروی زمین در افتاد و بروایت دیگر بر روی
اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بی رحمان بر جگر گوشهٔ رسول خدا از ضرب شمشیر پاره
پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدار مرا از کاسهٔ سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه
دیگر برای تو بر کف گرفته انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون
خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد
پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا
آمد و او را بان حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جانسوز از سینهٔ غم اندوز برکشید و گفت خدا
بکشد گروهی را که ترا کشتند و بکشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد
تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا او بروی گفت چون علی اکبر شهید شد بیرون آمد زنی مانند خورشید تابان بیتابانه از خیمه
حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد و اویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیدهٔ احیا و ای میوهٔ دل
افگار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام زادهٔ مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون
کیست گفتند زینب خواهر امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند دلبند
خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی از فرزندان ابو طالب
در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود راوی گفت در اینحال دیدم که کودکی از سراپرده عصمت و جلالت بیرون
آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گو
شوارها او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزادهٔ سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل
معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و شهوار است

کمادر

که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو را بصحرا نبود و در آنوقت در حیات
نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العا
بدین علیه السلام نماند امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با اطفال چون پدر غریب
خود را تنها دید شمشیر برداشت و حوالت که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده بکجا میروی
امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین آن اراده
فرزند گرامی خود را خبر یافت گفت که ای ام کلثوم او را نگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و فرزندان
حضرت رسالت باو باقی بماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت فریاد زد
که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا
فریادرسی هست که در فریاد رسی ما از حق تعالی امیدوار ثواب باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام
غریب شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین علیه السلام بدر خیمه حرم
آمد و گفت فرزند کوچک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میدانند چون آن طفل معصوم
بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد
کاه بر ایشان که اهل بیت از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امام زادهٔ معصوم نشست و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد
و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد
و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آسان است و حضرت امام محمد باقر فرموده که از آن
خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود
خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما نیست این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت کردان پس آن طفل
را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همانموضع دفن کرد و بر کمان ... سراپردهٔ عصمت را طلبید و دختران و خواهران را
در بر کشید و هر یک را بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع
الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار
تن بمرگ در داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین
بلا بر خود قرار میدهد اینخبر یا در هر که رحمت و مرحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید
بر قضای الهی خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها
نمود و چون حضرت را شهادت خود رو داد پیش از شهادت کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه

حضرت رسالت سپرده بود که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین
بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده و وصیت
ظاهر باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان میبردند که از آن مرض صحت نیابد
پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیتنامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت
بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقا و حضور عند ملیک مقتدر رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر
و مناقب خود را بر ایشان ظاهر نمود و مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک
می افکند و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره اهل کفر و نفاق
حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی جهنم المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و
ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظهٔ توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آن کافران مطلبیده مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این
فرزند انزع البطین است و این فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزه با او مقاومت نمیتوانید کرد از هر جانب او را
در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد نکار دار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را
از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشانرا ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بحمیت عرب چه شده است شما با من
کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که ترک خیمهای حرم نمایند و گفت کار او را
تمام بسازید که او نیکو کفو بست و کشته شدن او نیکو فنک و عاری نیست چون لشکر اعدا غالب شد
هر قوت روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی
کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشانرا بدرکات جحیم فرستاد
صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب کرد فرمود که تو و اسب بخوریم من آب نخورم اسب دهان
از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمدند حضرت آب را ریخت و رو بخیمها
روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزهٔ آن روز را از کوثر بدست خیر البشر
افطار نماید پس باز دیگر اهل بیت رسالت و پرده نشینان سراپردهٔ عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشانرا بصبر و
شکیبائی امر فرمود و بوعدهای مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها و سر گیرید و آماده لشکر
مصیبت و بلا گردید و بدانید که خدای تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را

عنبر

بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها
میسوازد زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر
رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشتها
میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار را با خاک معرکه
می آمیخت و روایت کرده اند که در آنروز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از اشقیا را بر خاک هلاک
انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر لعین تیر اندازان را حکم کرد که آن شاه
شهدا را تیرباران کنند یکدفعه چهار هزار کافر بیدین تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در
راه خوشنودی حق آن تیرهای جور و جفا را بر روی و گلو و سینه مبارک خود بخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد
رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من
بنزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما
خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود
شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون برای
آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف
آن امام شهدا رسید که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کرامت شاه شهیدان یافتند
و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایت دیگر
از آنحضرت بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت
دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان
تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا بالهای پرواز اوج سعادت بر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش رو
آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود و از آن بیدینان نتافت تا بدرجه رفیعهٔ شهادت شتافت و چون
از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر
پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بروی مبارکش ریخت گفت خداوندا می بینی و میدانی
که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا جزا ده و خون بریشان پس جامه را برداشت که خون از جبین
مبارک خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینهٔ آن صندوق علوم ربانی فرو نشست
در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بآسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی

میکشید که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود
میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمرت شفق در میان آسمان
زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بسر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با این خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را
ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا آن نور دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید
بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بشر لعین الله ضربتی بر سر مبارک زد که عمامه اش پر از خون
شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن کلاه را بیفکند آنحضرت
احوال آن مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از دو دستش میچکید و بر این حال
خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام کودکی بود
چون عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید
زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری
حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت
که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد و اعماه برآورد
حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار
خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد
در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد و اخاه و اسیداه برآورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین
میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر
میکنی در آنوقت آب از دیدههای آن سنگین دل لعین روان شد و روی بگردانید امام مظلوم چون خون بر
محاسن مالید و میگفت چنین بخدا ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار
میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش
زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت
دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن
خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت
که سرت را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدرت بهترین خلق اند از حضرت امام زین العابدین ع چنین
روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست

که سر آنسرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو چنینی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله
کردند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر
داده است آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان
شریفش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت که ای پسر ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض
کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم
مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده
ضربت سر مقدس آنسرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر
سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر علیهما اللعنة دخیلتر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مو
منان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان
و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام
زین العابدین ع منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشته و
فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه
از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و واماماه
برکشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وامحمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا
کشته تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وامحمداه این حسین
گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکشند بخدا
شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی ص و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا وامحمداه این حسین تو است که بتیغ زنا
کاران شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها
ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را
شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست و هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و
مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب خدا نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع
ساکن گردید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید
کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ع ظاهر
شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه
از شنیدن این صدا بیتابی بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت

رسید و حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که در روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون آن
امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله
و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین و میترسم که نفرین بر
اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد
دیوانه است و چون ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان
بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید
راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن
کافران بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت
باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سید شهدا صلوات الله علیه شهید کردند
کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نشست
چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از آن میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است
چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این دختر سحر جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کرد و بعد از چند
روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید
و سید بن طاوس ره و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را
که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد
زنا و کافران بیحیا رو بخیمهای حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از لشکر بنی والبه در
لشکر عمر نحس بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیری برداشت و رو بآن نامردان آورد و گفت ای بیشرمان چها
فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمها یافتند غارت
کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوار
او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود
و نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم و دختر
حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری
خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت
بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله هرگاه اینها را کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید
چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیب نرساند و اهل

حدیث کلاغ و رسیدن خبر آنحضرت بمدینه

ایشان برده اند پس دهند از برای ما چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند
و مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از
فاطمه صغری دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بودم در خیمه ایستاده بودم
و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه
خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان
میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه
واحسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان اینجماعت نیست که ما را پناه دهد
من از مشاهده اینحال جگر خود لرزیدم و عمهای خود را جستم که بایشان پناه برم ناگاه نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم
ناگاه دیدم که سنان نیزه اش در میان کتف من آمد و بر رو افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه
از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمهها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و
میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر مادر و خواهران و برادر بیمار تو چه آمده گفتم ای عمه چادری برای من نیست
گفت من نیز مثل توام چون بخیمه آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و
تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما نظر میکرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه حضرت سید
الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب رباب نام و تعزیه بر آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او
چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روانست طلبید
و از او پرسید که سبب چیست که آب دیده ما خشک شده است و آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد
آرد جو تر کرده و در سلب پختم و خوردم و این سبب آب دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و سویقها
برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس سویق چند برای او آوردند که استعانت جوید بر ماتم
آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی
بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون آنها را از خانه بیرون
کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت
واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت به پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و بیشتر بود که
سال ناتمام را حساب کرده باشد و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در وقت شهادت آنحضرت خضاب وسمه
بود و در عدد شهدای اهل بیت در این معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که
پیش از او شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر

ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را نیز یاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله
پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت سید شهدا علیه السلام و عباس و پسر او محمد
و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلاف کرده اند و چهار نفر از
فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بشر و عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام
مشهور آنست علی اکبر است و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی اکبر و جعفر و عمر و زید
گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان
ابوطالب بیست و دو نفر بودند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد
در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از
فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبدالله
و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی
عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان همه هژده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکورند
و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی مبارکش ظاهر است و مانند
مروارید آب از دیده های مبارکش میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر
غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که مثل این روز جد من حسین شهید شده است گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی
در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن بدان روی شماتت و تمام روز روزه مدار
و بعد از عصر یک ساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و نعش
از ایشان و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هرگاه از ایشان اگر در حیات حضرت رسول فوت میشدند آن
حضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون حق تعالی نور را خلق کرد
در روز جمعه خلق کرد و در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا خلق کرد و در این روز امام حسین
شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بدار بقا و ملاء اعلا رحلت نمود عمر علیه اللعنه سرهای
شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید و ابدان مطهر تا
روز دیگر ماندند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا در بیابان خاک و خون گذاشت و چون آن
ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد
شریف مطهر سید شهدا علیه السلام را در اینجا که الحال مرقد شریف آنحضرت است دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای

آنحضرت

آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع دفن
کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز امامت
آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون
ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغهای سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند
و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را
دفن کرد و بر کسانی از شیعیان و مؤمنان باید که واقعه از این شنیع تر و مصیبتی از این فضیع تر از ابتدای عالم تا انقضای
بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و نباید که وقوع این امور باعث تزلزل اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام گردد
زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان
خدا در این دنیا در بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را می
طلبند و ایشان را که دوست و معبود خود را شناختند سر باختن در راه او را از اعظم سعادات میدانستند و نعمتهای دنیا
نزد ایشان راحت و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد نعمتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران پوست
سر کندند و به تیغ سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارها کشیدند
حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت مقرر کرده باید که موجب رفع درجات
ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلاها از روی خشم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا می
کردند که آسمان بر زمین آید و سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت
بودند هرچند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت
میکردند و آنحضرت از دل شاد بود برفتن و در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت
بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و شمه از دریای معرفت آنحضرت از
علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق جان خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا میگرداند و نیست بلائی مگر از برای مؤمن و لیکن
او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی
یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبرانند و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام
علیه السلام در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند زود باشد که ترا بیرون برند
بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا میگویند و تو در آن صحرا
شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی

ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر اصحاب تو سرد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بشارت باد شما را که بنزد
پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من
خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد علیه السلام
ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه را سواران ابلق از نور سوار باشند و کسی پیش از ایشان
بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتی
در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از آب و چشمه از روغن و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیرالمؤمنین
شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و
جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیرالمؤمنین
می آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان
بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت
هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد
و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید و هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول
نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او
پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو بنماید و بر روی زمین کوری و کری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت
ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای
ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که
ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا
یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین
و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند
که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که بداند خبر خانه خود را زمین او را خبر دهد باحوال
ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که بعقل
که ایشان را ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شده و نشانی
از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کرده است و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و
دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و مؤمنان

ووجوه

بدینکه در رجعت اول حضرت امام حسین اول از رجعت خواهد بود

و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت آرزوی اخلاص بند
بر آستان ایشان بمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت
زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعن بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین
هزار کس ببرکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند
و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار
و نشر آثار ایشان بسعادات ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای سنت ایشان بمکارم
اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند
و مبتلایان بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و
آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خدا برغم
دشمن در هر ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در
قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیم تر و کدام بندگی از این بیشتر میتواند بود و
کدام اذیت و اذلال دفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود
آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را اسیر دشمن میکرد این شبهه چندین جواب دارد جواب
مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی
بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند بعضی از قضاها
که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بگردانند باید که هیچ قضا بر ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق
خواهش بدن ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند
و در تکالیف ظاهر با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر بظاهر
مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم
بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبال خود
در نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با اشقیا
و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا
اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام
نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی بیرون رفتن فایده میکرد که آنحضرت در بیرون نرفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید لعین
جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر خود میفرمود که چون خواستند

مرا بکشند ذکر بخشم وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری
از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد
حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از کافران بنی امیه ملاعین را برای این کار در میان حاج فرستاد و باینسبب آنحضرت
احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد لهذا در زمان معویه لعین که برای مصلحتی بنای خود
ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل ما دلالت نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت
داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد
بود جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا ایشان را تکلیف تعرض
مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح علیه السلام را بتن تنها برچندین هزار کس مبعوث کرد و ابراهیم و موسی و هود و دیگران را
بمعوث و دعوت فرستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را تکلیف بتبلیغ رسالت در مکه نمود و اکثر ایشان را برای مصلحت
انتشار هادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت کفار کشته که بانواع سیاستها شهید کردند اما اگر در حقیقت
نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او
نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معویه چندان سعی
در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و
افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری
از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید و اعمال ایشان از ضمیمه و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسید
و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی
امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم
الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و مشاهده علوم و معجزات ایشان
و شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمدالله در جمیع
مذاهب مضبوط تر است علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و دانا ترند و اگر نیک تامل نمائی همه اینها از
برکات خروج سید شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و
امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت
اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که جریر بن عبدالله گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت

واجلها

و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه
باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست و چون تمام میشود میداند که وقت انتقال او رسیده برای باقی
پس در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات او رسیده است و منزلت او
نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت
خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد کرد اینها و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و
ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و
بر مصیبت او گریه کنید تا او بیرون آید در رجعت و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن
صحیفه نوشته بود و هنوز بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه
آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست
والله الموفق **فصل پانزدهم** در بیان وقایع جانگداز و مصیبت محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع
شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را
چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس آن برگزیدگان جهان را برکندند بدکاران اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از
زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق
مشهور سه نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو
فرزندان امام حسین علیه السلام و پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملهای شتران برهنه سوار کردند
و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنه
متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سر انور را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا
فرستاد و چون بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضاهای بریده که در میان خاک
و خون غلطیده بود افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند و چون نظر ایشان در میان
شهیدان بجسد مطهر سید شهدا علیه السلام افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و
نوحه ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند و دلهای جانوران را باتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد
بر آورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در میان خاک و خون غلطیده
و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون
سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را باسیری میبرند و دختران
تو ایم که ما را ببردگی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکرده اند و خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس

با مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و
ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس بر بدن مطهر برادر سید شهدا افتاد و با جگر بریان و لب خون فشان گفت
فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای
شهید آل عبا و ای پیشوای محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا بدن مجروح منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و بر
بر آن بدن مبارک منحنی مینالید و میبالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان آوردند و از
بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان
شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و معرکه قتال سید شهدا
و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض
شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه من این حالت را در من مشاهده کرد گفت
ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال
آنکه پدر بزرگوار و سید و پیشوای خود را با برادران و عموها و ما در او خویشان نیکوکردار او برهنه در میان خاک
و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشان از مسلمانان نبوده اند عمه‌ام گفت ای
نور دیده این حالت را جد بزرگوار تو رسول خدا صلی الله علیه و آله به پدر و جد و عم تو خبر داد و فرمود که حق تعالی گروهی از امت
خواهد فرستاد که دست ایشان بخون شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را
جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید و نشانی بر او ضریح مقدس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که هرگز
بر طرف نشود و نشان آن بمرور از زمان محو نگردد و رغبتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن گفت که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المومنین ع
طبق خرمائی آورد و من شیر و مسکه آوردم و آنحضرت و حضرت امیر المومنین علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول
نمودند و حضرت امیر المومنین علیه السلام آب آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را شست و بر رو کشید
و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست دعا
گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت آب از دیده مبارکش میریخت و از آن
حالت سبب آن و جمیع اهل بیت علیهم السلام گریه کردند پس امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام از سبب آن حال سوال کردند حضرت
فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو
تمام کرد و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان و فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت با

ومیان

و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که بتو کرامت فرماید بایشان عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی و لیکن
بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار از ایشان خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و
دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای
ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس
خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا
آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو
و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد
شد در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین پاکترین بقعهای زمینست و
حرمت آن از همه عظیم تر است و آن زمین بهترین زمینهای بهشت است و چون در آن روزی که فرزندزاده تو و اهل او در آن
شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و
اضطراب خواهند آمد و دریاها بتلاطم و تموج خواهند گردید و آسمانها از روی غضب الهی بر تو و ذریت تو برای عظیم حرمت
هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا
دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند در خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی
آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و
امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را
شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر که و هر چه
در آسمانها و زمینها باشد بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون
آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی
چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و آن
بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس
حق تعالی گروهی را برانگیزد که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نشده باشند
بیایند و آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا نصب کنند در آن صحرا که نشانه باشد برای اهل حق
و سببی باشد برای رستگاری مومنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات
فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای ایشان را که بزیارت

او ای ابتداد امت تو بجای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان و گروهی از ایشان
که بر ایشان واجب کرده است حفظ و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشانه آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامات آن
ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب گفت که چون پدرم حضرت امیر المؤمنین
را ابن ملجم ضربت زد و من اثر مرگ را در او دیدم این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است و گویا می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت
مرا در این شهر بمذلت و خواری اسیر کنند و ترسید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید و سوگند یاد میکنم بخداوندی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی از برای خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود
و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد فرمود که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و
اعوان خود در دور زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم
و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نماند مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت اهل
بیت رسالت زند پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان
تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث اگرچه سابقا مذکور شده بود در این مقام عینا
بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آن کافران اراده کردند که
اسب بر بدن مبارک حضرت بتازند و چون این خبر با اهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس
فضه خادمه فاطمه زهرا علیها السلام بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزادکرده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کشتی نقل شیر
او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید و بآن شیر گفت که منم سفینه آزادکرده رسول خدا شیر چون نام
آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که بروم
و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت داد و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت
ای ابوالحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که
بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آن
حضرت گذاشت چون روز دیگر صبح آن منافقان سواره و پیاده بآن عزیمت متوجه جنگگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر
سعد لعین گفت این فتنه ایست آن را فاش مکنید و لشکر را برگردانید و از آن عزیمت برگشت و سید بن طاوس و دیگران روایت
کرده اند که چون اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک کوفه رسیدند بیشتر زنان اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان
اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم چون آن زن ایشان را شناخت بر عرصه بام خانه خود برآمد و
آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند و داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را دیدند که بسیار رنجور و ضعیف است و دست مبارکش را بگردنش غل کرده اند و مخدرات سرادقات عصمت را بر

شتران

شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و گریه و شیون بلند کردند و حضرت با آن ضعف گفت که شما بر ما گریه و نوحه میکنید پس
کی ما را کشته است بشیر بن جذلم اسدی گفت که در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید
و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید پس بعد از حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید
و خود ما را کشتید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته
خود را محکم میتابید و باز میگشود شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر عجب
و لاف و سخن باطل و تملق کنیزان و عیبجوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روئیده باشد یا مانند نقره که از آن
قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را بعذاب جهنم گرفتار نمودید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را
کشتید و خود بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این
عار را از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و چه چیز تدارک میتواند کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان
بهشت را کشتید کسی که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه باو میبردید و دین و شریعت خود را
از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق
غضب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه از حضرت رسالت
پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او
ضایع کردید کار قبیح و رسوائی چنان کردید که نزدیک است آسمانها فرو ریزد آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید و عذاب آخرت بر شما
ظاهر خواهد کرد که از آثار و احوال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او تعجیل در عقوبت
بلا نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و بدرستیکه او در کمین گناهکاران است راوی گفت که بخدا سوگند که مردم را
از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرتی دست داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مردی پیری
در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند
و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید
و بنیکی شما را کسی طلب نمینماید پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عمه بس است و بحمد الله که عاقله و کامله و دانا
و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر سید
شهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا و بسنگینی عرش تا تحت الثری
و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند
گرامی او در کنار شط فرات بی جرم و تقصیر شهید شد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه بگویم بر تو

خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او و غصب حق او کردند و او را بی گناه شهید کردند
چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او
نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بنزد خود بردی پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب
مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تعییر تعییر کننده و در کودکی او را بسوی اسلام هدایت
کردی و در بزرگی مناقب او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو
آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب بآخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی او را
براه راست اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما
ممتحن ساخته و ابتلا و بلای ما را نیکو گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و مائیم صندوق علم خدا و
مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را
ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیلی بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و حلال دانستید قتال ما را و اموال
ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت
از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدهای شما روشن شد و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و دروغی بر خدا بستید و خود خواهید رسید و خدا
میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و ربودید از مالهای ما زیرا که آنها موجب حلول مصیبت
و بلای عظیم است که خدا مقرر کرده است این مصیبتها و وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما برسد
و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردارهای شما و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر
خواهد کشید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم خواهید رسید بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا
لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که چه دستها نیزه بر ما زد و چه گروهی از شما بقتال ما آمدید و چه پاها
بطلب محاربه ما روان شد بخدا که دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر بر دلهای شما زده شد و چشم
و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید نقل
و راه هدایت بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت رسالت نزد شما طلب دارد و چه خیانتها
آنحضرت نزد شما دارد و مکرهای که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید و ایشان را بقتل
آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای
گوینده خاک و خاشاک در دهانت باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را شناخته و از هر شک و گناه پاک گردانیده بر
پدران خود عبرت بگیرید و در کردهای خود نظر نمائید و بر عاقبت کار خود گریه کنید حسد بردید بر ما بر چیزی که خدا ما را تفضیل داده است
رفعت و کرامت ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی که خدا نوری برای او نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد

براد

پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا آواز جگرسوختگان مستمعان از خروش حاضران برآمد و دود و ولوله برآمد و گفتند
بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب
و دیدهای ما را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را
که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد رویهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید
و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر رویهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید
و چه گناهان را بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران مکرمه را نالان کردید و مال چه
جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شد بدرستیکه گروهی
دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل
کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان
ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود
میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که دیده دوران هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین
علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و درود بسیار بر حضرت رسالت
و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب منم پسر آنکه بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و اموال او را بغارت بردند
و عیال او را اسیر کردند منم پسر آنکه او را بصبر کشتند و همین فخر بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا
که آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها با او بستید و با او بیعت کردید و بعد از آن با او
کارزار نمودید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد و بد چیزی برای خود بآخرت فرستادید و بد رأیی برای خود
پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید عترت مرا کشتید و هتک حرمت من
کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید
چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا
در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در متابعت حضرت رسالت اسوه حسنه است چون حاضران این سخن را شنیدند
همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت توئیم
هر چه میخواهی بفرما که ما فرمانبرداریم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو
از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر باره اراده دارید که مرا فریب دهید و در دلهای شما آنچه
میخواهید که با من نیز چنین کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها هنوز جراحت از گفتار شما تمام ایم و چگونه باور کنیم

مسلم گچ کار

در چنگهای بیدریغ شما و حال آنکه هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است دیدیم ما اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته
شدند و هنوز فراموش نکرده‌ایم مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را تا حال تلخی آن مصیبتها در
کام منست و آتش آن محنتها در سینه‌ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما باشید پس شعری چند در مرثیه
امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ‌کار روایت
کرده‌اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ‌کاری شدم ناگاه صدای شیون از بسیاری
از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن
زیاد بجنگ او فرستاده بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از
ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چندان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را
شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها
را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا
اند بر محملها نشانیده ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون
از بدن مطهرش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند خواند با مضمون اینکه ای بدترین امتها آخر بجد شما
که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران
برهنه سوار کرده‌اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده‌ایم و ما را تماشا میکنید و دست بر هم میزنید
و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی
که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند ام کلثوم
رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و اطفال را از دست و دهان کودکان میگرفت
و بر زمین می‌انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای
گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خداوند در روز قیامت
میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر سر نیزها کرده بودند پیدا شد
در پیش آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه‌ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید
و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظرش بر آن سر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر
مقنعه‌اش ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بعد از تمامی منخسف گردیدی ای خورشید سپهر جلالت که بکره تیره
رخ خود را در افق خرمسان پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را طلب و دلداری کن ای برادر بنگر که
ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است

از سخنان جانسوز آن مخدره شعله‌های آتش حسرت از ثری تا بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین
گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید و شیخ بن نما و دیگران روایت کرده‌اند که عمر سعد لعین سر منور سید شهدا را
بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر ابن زیاد لعین را بسته بودند
سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرمی پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و
بنزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو
فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر من با این تو نخواهم رسید پس برخاست و بیرون آمد
ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور
از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر بر میدارند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر
الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر
کردند و پرده‌گیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت
حضرت امام زین العابدین ع سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری با مضمون بخواند که
رکاب مرا از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگواری را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که بحسب نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادر او از همه
کس نیکوتر بود ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین بوده است چرا او را میکشتی و حکم کرد
که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آنحضرت را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش لب و دندان بوده است در آن مجلس
زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیده‌ام که حضرت رسالت این
موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد پسر آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما
فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت
و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و شایسته مؤمنان ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را
پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود
امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده گیرد پس چون نظر آن لعین بر زینب خاتون افتاد که در کناری
نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده‌اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر
رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم
خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد مصطفی ص پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک گردانید و رسالت

عیشوی مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت
تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان
با تو مخاصمه خواهند کرد و آنوقت معلوم خواهد شد که غالب از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد
بقتل او عمرو بن حریث گفت بگفته زنان ماتم زده مؤاخذه مقبول نیست پس پسر زیاد گفت خدا مرا ظفر داد بر برادر
طاغی تو و سرکشان اهل بیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بجان خود که مرا کشتی و اصل و فرع اهل
بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم
گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشود که او را میبوسید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت آن لعین متوجه حضرت امام زین
العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود
که من برادری داشتم علی نام داشت مردم او را بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را همه
خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو جرات بسیاری در جواب من میکنی او را ببرید گردن بزنید
چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست و بآنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از وی جدا نمیشوم
اگر او را میکشی مرا نیز بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی که
کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای درجه کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند
که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه بنزد ما نیامد مگر
چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما می‌آمدند و بروایت دیگر از عمر پسر امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون
جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه‌های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا
نکردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان میساخت و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده‌اند
که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت
که البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که
متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیرخواهی بود عثمان بن زیاد برادر پسر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین
کشته نشود و ما همیشه ذلیل و خوار میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم
و صله رحم را بخشم آوردم و قطع رحم کردم نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بالا رفت و گفت
الحمد لله که حق و اهل حق را غالب گردانید یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در این حال عبد الله بن عفیف
ازدی که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود یک دیده‌اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته

در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آن کسی که ترا والی کرده است و پدر
او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت کیست
که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان
فرستاده است و دعوای مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید
پلید که حضرت رسالت مکرر او را و پدرش را لعنت کرده است پس آتش غضب آن لعین مشتعل گردید و رگهای گردنش پر شد
و گفت بیاورید او را نزدیک من پس ملازمان دویدند و او را گرفتند پس جماعتی که از اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان
گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید آن کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید
هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد اشعث
بجنگ ایشان فرستاد و محاربه عظیمی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند
و اصحاب پسر زیاد غالب گردیدند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را
خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر را بمن رسان پس شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر
نزدیک آنحضرت میگفت کاش من مرد میبودم و امروز با این فاجران و قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن
کافران از هر جانب قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را
دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه کردند و دخترش فریاد کرد که واویلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری
نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان عاجز گردیده بودند تا آنکه او را دستگیر کردند
و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا
ذلیل کرد بخدا سوگند اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف
گفت ای ولد الزنا و غلام بنی علاج وای پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار اگر بد کرده یا نیک کرده خدا میان او و کشندگان او حکم
خواهد کرد لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بگویم حسب و نسب او خبر دهم ابن زیاد گفت از تو هیچ
سؤال نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه
تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و ملتمس میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن
ترین خلق ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال بحمد الله بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی نموده
کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر
سید خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور کوچه‌ها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت من در
غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سر

بر نیزه‌ها کرده اند و بلند بر سر دو میان لشکر ما مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون به نزدیک غرفه من رسیدند عزم ارتفاع
آن سر منور روشن شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند و چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود که ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون سر مبارک آنحضرت را
در صیارفه کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه خواند که انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی
و چون این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس
آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه را خواند که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
آنها که ستم کرده اند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت سابقه پس ابن زیاد لعین فتح نامها باطراف نوشت و
حقیقت حال را به یزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند عمل نماید و نامه در این باب بعمرو بن سعید
امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و
سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بالا رفت و گفت این لطمه
بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سر او در بدنش بود
و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چه کنیم که کسی شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر از کشتن چاره
نداریم پس عبدالله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکردی عمرو گفت ما سزاوارتریم
بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهرش برادر ماست و فرزندانش فرزندان ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست
و دلش میسوخت و کشنده او را ملامت میکرد پس یکی از آزاد کردهای عبدالله بن جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند
دلبندش را باو گفت عبدالله رضی الله عنه بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده
او گفت از حسین بن علی این بما رسید عبدالله نعلین خود را بر او زد و گفت ای پسر زن گنده آیا نسبت بامام حسین چنین
سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او
کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل
بن ابی طالب با خواهران خود بصدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند
و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت اگر از شما بپرسد
چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و
اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیه شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و اولاد شهیدش
و چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار در باب آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان می شنیدند و اما آن یزید پلید چون

بر مضمون نامه ابن زیاد لعین مطلع گردید نامه نوشت بآن ملعون که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن پلید بآن اشقیا
رسید محضر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة بن عوف و
طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه با او همراه کرد و سرهای منور را بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز
بقیه ستمدیدگان اهل بیت حضرت خیر البشر را طلبید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل در گردن مبارک گذاشت و مخدرات
سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کردند با شمر لعین و جمعی از مخالفان بیدین در عقب آن جماعت فرستاد
تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من دور خانه کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مانند این سخنان
مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید است که
خدا بیامرزد و مهربانست گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان
آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنحضرت در آن بود در میان
میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صدای
مانند رعد و برق از آسمان میشنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که ای محمد مصطفی
دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای تهلیل انبیا و قعقعه سلاح مردان بگوشم رسید ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشودند و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین با جبرئیل امین
و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر
مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند
و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را
گفت که ببینید که با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی مرا مأمور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این جماعت اگر میفرمائی زمین را بلرزانم و بالای ایشان را زیر
نگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح
انبیا و ملائکه بر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله
خداوند ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که هر چه مأمور شده اید بعمل آورید پس ایشان حربهای آتش
در دست داشتند و بر هر که میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان
الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایت
چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند سیاه دلان آن با بوقها و علمها و دفها باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند

ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را برطرف کند و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین
شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای آن ناکسان فرمود و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم
دیدم مردی را از انصار که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام چون بدیر راهبی رسیدیم چون سر آنحضرت
بر نیزه بود و ما در عقب او حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شدیم ناگاه دیدیم که دستی
از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولادی از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری با مضمون آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند
شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم
باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت با مضمون بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا و ایشان
خدا بعذاب خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که او را بگیرد باز غایب شد و چون مشغول شدیم باز پیدا شد و بیت دیگر
نوشت با مضمون که بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا پس راهب از دیر خود مشرف شد
و دید که نوری از سر آنحضرت بجانب آسمان ساطع است تا آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آیید گفتند از عراق می آییم
و جنگ حسین کرده بودیم و این سر اوست راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر
امت گفتند بلی راهب گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم پس راهب گفت که من
التماس دارم که شما بسرکرده خود بگوئید که من ده هزار درهم دارم که از پدرم بمیراث رسیده است او را از من بگیرد و سر این سرور را
بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر سعد لعین گفتند گفت زر را بگیرید
و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود آورد عمر لعین آن
زر را تصرف نمود و سر آنرا مهر کرده و بخزانه دار خود سپرد و سر آنحضرت را بآن راهب دادند راهب چون آن سر بزرگوار را
بر صومعه آورد و از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این سر
را داند پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست و با مشک و کافور معطر کرد و بر سجاده خود گذاشت و در برابر آن سر گریست
و گفت ای سر بزرگوار بامن سخن بگوی ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن درآمد و گفت ای راهب
چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی و منم نور دیده فاطمه
زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور پس راهب چون این سخنان جانسوز را شنید خروش برآورد و رو
بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک سید شهدا صدا
که بدین جد من در آی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر امام
حسین علیه السلام قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بجانب بام برآمد و گفت میخواهم که با
سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم

راهب

که این سر را در صندوق گذاری و دیگر با این سر خفت ننمائی عمر لعین قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا
گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت حق تعالی میکرد تا برحمت حق تعالی واصل گردید و چون بنزدیک دمشق رسیدند عمر لعین
از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر
یک روی آنها نقش شده لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان
و بر روی دیگر نقش شده است سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت
ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و آخرت شدم و امر فرمود که در آب افکندند
مؤلف گوید که از قصه این راهب ظاهر شد آنچه از سر آنحضرت ظاهر شد و از قصهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه
مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که راهب یهودی
بود و چون دید از صندوق که سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر کرد
و التماس شفاعت از او نمود سر آنحضرت بسخن در آمد که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی جمعی کثیر از
خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم امام
زین العابدین علیه السلام فرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر
شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب ما بودند و سرهای بزرگواران بر سر نیزه ها در پیش ما میبردند و نیزه
داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند
و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اهل بیت ملعونند و بروایت
اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بکوچه از راهی ببر که نظارگیان
کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد
از نهایت کفر و حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت
من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری و با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم
که بازارها را آیین بسته اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند
با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که ما نمیدانیم گفتند ای شیخ
مگر تو مرد اعرابی غریبی گفتم من سهل بن سعدم بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده ام گفتند ای سهل تعجب داریم که چرا
از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن
علی علیه السلام را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم
که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم

دیدم رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم سواری می آید و نیزه در دست دارد و سر جوانی بر نیزه نصب کرده‌اند که شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس دیدم که زنان و کودکان را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند پس من رفتم بنزد یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از اصحاب جد شمایم اگر حاجتی داری بمن بگو سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوار مرا از میان ما بیرون برد و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن بان سر شود و دیده از ما بر دارند و عورت رسول خدا اینقدر بی حرمتی نبینند گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آنحضرت را داشت گفتم که آیا ممکنست که حاجت مرا بر آوری و صد مثقال طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و روایت ابن شهرآشوب خواست که زر را صرف کند هر آن سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر نوشته بود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را که بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون بان آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مقدس شهید علیه السلام بزبان فصیح گویا گشت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است و این اشاره است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود یا آنکه آوردن حرم و اولاد سید پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت کردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند فرمود که این آیه را خوانده که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب اقربا اویم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان کردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم توبه من مقبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی چون خبر آن بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان سید شهدا را بنزد یزید پلید آوردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده ایم حضرت سکینه خاتون گفت

ای اشقیا مائیم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک سید شهدا میشنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در اثنائی که اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ظالمی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که بر سینه پرکینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که غالب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو و ببین که آواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بار عام داد و بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن ملعون رسیدند مخضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن راه با کسی سخن نمیگفت در اینوقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست عبدالرحمن بن حکم بانگ برآورد و گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را باقی کردی یزید سر مبارک را نزدیک او برد و گفت این مجلس جای اینسخنان نیست پس آن سر مقدس را نزدیک آن بدگهر گذاشتند و فرح و شادی بسیار کرد و گفت که صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را کشته و دار و باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بمجلس یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب بخورد میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که این سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب بزهرمار میکرد و ته جرعه شوم را در پهلوی طشتی که سر آنحضرت را در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن شراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با غلها و زنجیرها و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت لعنت بر کسی که پدر مرا کشت یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را کی بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا خواهی برد و حضرت را پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس خود زنجیر آهن را از گردن آن امام عالیمقدار برید و پرسید که دانستی که چرا متوجه این شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق ما نیست این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض

و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی بر زمین و نه در بدنهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه انفس شما را بیافرینیم تا آنکه غم نخورید بر آنچه فوت شود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین عمل کرده ایم و بمقتضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم از آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن بابویه چون یکی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را با ریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را باینحالت ببیند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی گذاشتند نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر سر پدر بزرگوار افتاد آهی برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بران سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهرا سیده نساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس ملاعین خروش برآوردند و یزید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشود که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شمائید بهترین جوانان بهشت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و معذب کرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درک جحیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بد کرده اند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا مینمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه

کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که مهلتی که داده ایم کافرانرا بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاده کردانند گناهان خود را و از برای ایشانست عذابی خوار کننده آیا از عدالت است ای پسر آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی حجاب و پرده از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان برخدا و انکار نبوت سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و بنهایت فرح و شادی چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بوده و نسبت میطلبی بکافران گذشته خود که در جهنمند نزدیک بود که بسوی ایشان روی کنی و مستاصل کردن ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل میبود و زبان تو خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی و آنچه کردی نکرده بودی خدایا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه تحمل شده از ریختن خون ذریتش و هتک حرمتش کرده در عترت او و در هنگامی که حق تعالی ایشانرا جمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشانرا بامنیت آورده باشد و حق ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته شده اند مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای حکم کردن و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آنکس که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر کردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و این که من قدر ترا کوچک میدانم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب تو در من فائده میکند بعد از آنکه دیده‌های اسلامیان را گریان و سینه‌های ایشانرا بریان کردی و موعظه چه سود بخشد در دلهای سنگین و جانهای ظالم و بدنهای مملو از لعنت حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌های که شیطان در آنها آشیان کرده و باطاعت او تن قسم کرده که تو کردی و آنچه کردی پس نهایت عجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان میرود ای ملعون ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود

و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار و کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و مکر و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی آنجا که حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دودست و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از برای ما یزید لعین گفت این صیحه از جگر خونخوارهٔ پسندیده نیست پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و در سلطنت من منازعه کرد و حق رعایت من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست علی بن ابیطالب علیه السلام بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و خاکستر نشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشهٔ رسول خدا بر دروازهٔ شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی روایات مذکور است که آن ملعون بخشم آمد و بیکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد او مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز کردن شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن ملعون خورد پس آن لعین نعره زد و بر رو افتاد و جان خود را بخازن جهنم داد خالد بن یزید چون آن حالت را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در همان قبر که برای آنحضرت کنده بود دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشارت بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمه خود زینب چسبیدم عمه‌ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا

و دین

و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت اکنون تو بپادشاهی و سلطنت خود مغرور گردیده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس آن دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیدهایش نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بعضی از عقوبت ترا در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حرم حضرت رسالت گردد و بروایت سید بن طاوس در مرتبه دویم شامی از یزید پرسید که اینها کیستند یزید گفت که آن دختر فاطمه دختر حسین است و این زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان برسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین علیهما السلام گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر او بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند حاضران گفتند از این کودک چه می‌آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته‌اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران از گریه و دلهای ایشان از بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر دهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین

پیغمبران منم فرزند بهترین طواف‌کنندگان و سعی‌کنندگان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک‌گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه برد او را در یکشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید او را بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمنزله قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسول بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده‌ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازندهٔ مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت‌تر بود و عزیمتش از همه کس محکم‌تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود سرهای کافران را میدروید و بباران تیر و شمشیر آتش در خرمن عمر کفار میانداخت شیر بیشه حجاز و مرد میدان عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب علیه السلام پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مقتول تیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و ما ائیم اهل محنت و بلا ما ئیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم از آن برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا بزرگتر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای یزید بگو که این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی که جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت کرده‌اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست یزید گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست

که این

که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزندزاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل می‌آورید بد امتی بوده‌اید شما یزید گفت او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بزنید و میخواهید بکشید من در توریة خوانده‌ام که هر که ذریت فرزند پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابوالاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و چون یهود مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما دیروز اگر یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سر مبارک سید شهدا را بنزد یزید پلید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب زهر مار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا باین سر چکار است گفت چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم که بر احوال این سر مطلع شوم و او را خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدان که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان چین و عمان دریائی هست که یکسال مسافت آنست و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول او هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می‌آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند که سم حماریست که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده‌اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در انجاح حاجات خود از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم درازگوشی را که گمان میکنند که سم درازگوش حضرت عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت که بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهید مرا بکشید یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی

ودنبالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه چسبانید و میبوسید و میگریست تا که شد ابو
مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله امر کرد که سر آن نور را برد در قصر شوم خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر
کرد که داخل خانه ملعونه او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن ملعون شدند زنان آل
ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بنوحه و گریه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر
عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید و از خانه بیرون
دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک پسر فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من
نصب کرده یزید برجست و جامه را بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا
و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جای
داد و در هر چاشت و شام امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود میطلبید و شیخ بن نما روایت کرده است که شبی
سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری منوری سوار بود و ملا
ئکه بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود گفت چون آن ناقها از من
گذشت آن کنیز بنزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام
تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی
بود و دوم ابرهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود
گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست کی بود گفت آن جد تو رسول خدا بود چون نام جد خود را شنیدم
دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد در میان هر هودج
زنی ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست و دوم آسیه زن
فرعونست سیم مریم دختر عمرانست چهارم خدیجه دختر خویلدست گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر
خود گذاشته است و گاهی می افتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم
و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر مظلومان ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت
ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت
ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح کردی اینک این پیراهن حسین است برداشته ام که نزد
خدا طلب خون او از کشندگان او بکنم وایضاً دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید
گفت خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بحال
کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و نوری

میان

میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی
و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر
نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدر تو امام حسین علیه السلام است گفتم آن
پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم پنجم کی بود که از نهایت اندوه دست
بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه نشناختی او جد تو حضرت رسول الله بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین
رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروئی منور
دیدم که با نهایت حزن و اندوه ایستاده بود و شمشیری در دست داشت گفتم این کیست گفت جد تو علی ابن ابی طالب
پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند
و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسالت مرا در بر گرفت و گفت ای
پیغمبران خدا به بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت
رسول را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم با نهایت عظمت خلقت و حسن
و بها و در میان ایشان زنی دیدم از همه عظیمتر و نورانی تر معجرهای سیاه پوشیده بود و مویهای سر خود را پریشان
کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هرگاه او می نشست ایشان
می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه
یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی است و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر
اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جده بزرگوار
خود رفتم و گفتم ای جده ما ... پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست
آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که درهای
آسمان کشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر جد مرا زیارت میکردند و ... میرفتند چون یزید این خواب را شنید
طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر ... مرا اغوا کرد و بروایت
و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا
مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که
در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه معجزات
بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آن
حضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت

مردی را در طواف دیدن

پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند
پس سر را نزد پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل آن مجلس مجتمعا بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس
امر کرد که آن سر منور را در حجره که جای مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را موکل بر آن سر کردند و سر آن شب هلاکت
معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب
رفتند ناگاه صدای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس منادی میگفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با
ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای
موسی بزیر آی و آنحضرت بزیر آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم
از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیاری از ملائکه
آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل
آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر افتاد از ناتوانی نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر او نصب کرده
بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنحضرت افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت
ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند و در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی
بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری
پس جبرئیل نزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید
استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذار ... خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن
سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مؤلف گوید که بدانکه
در سر مبارک سید شهدا خلاف در میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد و با سرهای شهدا در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید و اینقول بحسب روایات
بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب در اخبار زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت
آن سر گرامی را باخود برد و در آن شکی نیست که آن سر در بدن باشرف با آن منتقل گردید و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده
هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین را با مخدرات
مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه رویهای ایشان پوست انداخت و در ایامی
که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید

مانند

مانند خون در سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام سنان و سرها را بکربلا آورد و در بصائر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام را بنزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس
کرد بعضی از اهل بیت گفتند که ما را از برای این در اینخانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامان که بر ایشان موکل
بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت
و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام ... فرمود که خدا نخواهد
گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس بیرون کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین
العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید و پرسید که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت
فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال
عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشانست و ما که اهل بیت اوئیم
میکشند و انعامهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند ... شدیم بقضای خدا میگوئیم
انا لله و انا الیه راجعون وایضاً روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام
حسن علیهم السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بگیرم و گفت
کشتی بچه کار آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من بده و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله
کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران خود میراث داری پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من بطلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه را از ما غارت کرده اند بما پس دهند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی تا ایشان را بحرم جد بزرگوار ایشان برساند آن ملعون گفت
روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من از مال
خود عوض میدهم حضرت فرمود که مال ترا نمیخواهم و لیکن جامهائی که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان هست که
حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن آنها را طلبید
پس حکم کرد که آنها را آوردند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید
علیه اللعنه آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم
و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای
شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان کشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر
مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه
دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میانه ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور

مصفا چون بر زمین رسید دوید و خون از آن سر منور پاک کرد و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و می گفت
ای فرزند دلبند تو را کشتند و حق تو را نشناختند و آب فرات را منع کردند مگر تو را نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام محمد رسول خدا و این
پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و میل کرد
اهل بیت را میشمرد هند گفت من از وحشت این خواب بیدار شدم و چون نزد آن سر رفتم دیدم
که نوری از آن سر منور باسمان میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص
کردم دیدم که بخانه تاریک در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین
چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت
رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم
ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیت امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و زنان
جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت
کردند و تا هفت روز با آنحضرت نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی فراوان
و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال بسیار حاضر کرد
و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشتند
که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنة
نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت
موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان را بوجه نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان
بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید بعد از وداع [illegible] گفت خدا
لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و کشتن
او را اصلا نمیپسندیدم باید که پیوسته نامه های تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که اجابت میکنم پس
آن مردی که از برای رعایت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود
چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مرد که بحفاظت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد
و از آنجا متوجه مدینه گرداند قبول کرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از
از بنی هاشم بزیارت امام مظلوم آمده بودند یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار
کردند و جمعی کثیر از زنان و مردان از اهل قریه و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه
شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک بمدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه

مکان

مکان مناسبی نزول اجلال فرمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا
رحمت کند پدر تو را که شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت
فرمود که پیش از ما بمدینه برو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار
شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری
بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل یثرب اقامت مکنید که حسین کشته شد و بآن سبب سیلاب
اشک از دیده های من روانست و بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه کرده اند و در شهرها
میگردانند پس من یاد کردم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من
پیک ایشانم بسوی شما چون آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون
دویدند با سر و پای برهنه روها را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وا
حسیناه بلند کردند و هرگز من مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و
نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحت سینه های ما را
جانسوزتر ساختی تو کیستی و از کجائی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا بسوی شما
فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و
مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه اسب را تاختم بایشان نرسیدم و راهها پوشیده بود
از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم
دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد
و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه از مردان و زنان و خادمان و کنیزان بلند شده
و خروش میآید و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای ناله حزین بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین
باسمان رسید و آن صحرای قدس آثار [illegible] چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خدا را که پروردگار عالمیانست و پادشاه روز جزا و خالق همه
و مهربانست و دوست صاحب و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دورست و براز های پنهان نزدیکست
حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بد [illegible] و مصیبتهای صبر براندازنده ایها الناس خدا را
حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای عظیم [illegible] کشتند حسین را و اهل بیت او را کشتند
و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود
ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میشود و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز

سیلاب اشک خونین را حبس مینماید بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند
در شهادت او و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان در قعر دریاها طپیدند و ملائکه آسمانها و
ملائکه عرش اعلا در ماتم و مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد
و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس شما دیدید که با ما چه کردند و ما را مانند اسیران ترک و خزر کردند و
برهنه کشانیدند و از شهری بشهری و از دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش کشتن
و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد بیش از آنچه
با ما کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعه ایست [illegible]
برانداز [illegible] بخدا امر خود را واگذاشتیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده
صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم
حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور
و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد برکشیدند که یا جداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید
کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از
در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار
خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی می ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او
می آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت میفرمود قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام
خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و اینقدر از گریه
میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب باب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و باین حالت بود تا بملاقات پدر
بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزادکرده های آنحضرت روایت کرد که روزی مولای من
بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که روی خود را بر زمین ناهموار بسجده گذاشته و میگریست و زاری میکند صدای
او بگریه بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا
و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق
شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر
زاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد
و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه
اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه

گریه حضرت برای خوف و عشق حق تعالی است [illegible]

از مناجاتها

از مناجاتهای آنحضرت معلوم است و چون این مصایب نیز دخیل بوده چنین اظهار میفرموده باشد برای مصلحت
تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی
برای یکدیگر از باب گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان
نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید
وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود
محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت بر
طرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید و باین جهات میگریست و ایضا هر بعد از تامل گریه محبت خدا میکرد
و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است فصل شانزدهم در بیان
غرایب آنچه از معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ما
و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان
و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین علیه السلام گذشت حضرت فرمود که ولیکن بر این خواهند گریست
آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام و شیخ طوسی بسند معتبر
از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در
مجلس فلان فلان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو
اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی علیه السلام را پس چه بگویم
گفت فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا اباعبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد
برو گریستند آسمانهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود
و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود
که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم
تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند
کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته
است و اینها را خبر داده است مولای من امیر المؤمنین صلوات الله علیه و خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست آفتاب و ما
و ستارگان و آسمان و زمین و جمیع مومنان از انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک
خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت که واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان

حسین چنانچه واجب شده است بر ایشان که با هم اعدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر یهودیان و ترسایان
دیگران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان دعوی میکنند که چنین امری در آن کشته شده است روز برکت میثم
پس میثم گریست و گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند
بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد و چنین نیست آن نیز
در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت
میکنند که در این روز کشتی نوح در جودی قرار گرفت آن نیز در هیجدهم ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز
حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید
شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب
که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت روزی من بیرون
آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامههای بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم و
گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس
که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در همین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم آن حضرت
شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید
و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی که ندا
میکرد بشعری چند که مضمونش اینها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب نعوذ بالله
نخواهید یافت شفاعت سید مختار و جد کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران
هر جماعت را و سه روز آفتاب گرفته و تیره بیرون می آمد و ستارهها در روز دیده بودند چون آن وقت گذشت خبر
رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است وایضا از زهری با سانید معتبره
روایت کرده است که چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد هر سنگی که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن
خون رنگین میجوشید وایضا با سانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی ع
آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیدههای خود را همه فرو ریختند وایضا بسند معتبر از حارث اعور
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدرم و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد
و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و
گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او وزیارت او را ترک مکنید وایضا
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین بنزد آن حضرت

آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است و فرمود
ایشان زمین و آسمان بر ایشان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست وایضا با سانید
معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند
و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی
پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که آفتاب چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد وایضا روایت کرده
است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ
بود که آفتاب دیده نمیشد وایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خون
و خاکستر سرخ بر سر مردم بارید وایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که از روزی که آسمان
را آفریده اند بر کسی نگریست مگر بر یحیی و بر پدرم صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود
که چون جامه را در هوا باز میداشتند در شعاع خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامهها ظاهر میشود
وایضا بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن
زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین
و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود وایضا بسندها معتبر از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت
کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون
خانه طعام حاضر میکردند و بر سر خوان طعام حاضر میشد و طعام پیش او می افکندند پس چون حسین بن علی
صلوات الله علیه را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابهها و کوهها و بیابانها قرار گرفت
و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها در حزن
و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود تا صبح نوحه بر حسین میکند
تا صبح و ابن شهر آشوب از طرق مخالفان روایت کرده است از کتب معتبره ایشان از زنی از قبیله ازد که چون
حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و سبوها پر از خون شد وایضا از
عروة بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون بجامهای سفید خود نظر
کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتر از بردند که آب بدهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید دیدیم که همان
روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید
کردند از آسمان خون بارید که خانهها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر او روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر
میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند

سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه
چنین ماند و انا ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارهها
در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از امام حیان روایت کرده است
که در روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی
بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین علیه السلام آسمان خون تازه بر زمین بارید و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا امام حسین را از قبرها
شمشیر انکار انداختند و اراده کردند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا
کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع
فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام بحق بجا آورند
تا طلب کننده خون حسین که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله است ظاهر شود وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش برادر خود افتاد گریست امام حسن ع گفت
ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین علیه السلام فرمود که گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت
آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو
نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس بر تو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را
بخود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو
و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بیارد و گریه کند بر تو همه
چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون
عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را بربذه فرستاد مردم گفتند که ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا
سهل است ابوذر رضی الله عنه گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن
علی علیه السلام را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حق تعالی
شمشیر انتقام خود را برای امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از فرزندانش بیرون آید و از مردم
انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزنی داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان
کوهها و بیشهها و نیستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را
بهر آسمان که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت
و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را و هیچ

وفتی بنا فتن نماز
عید فطر و اضحی
با امام بحق

روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند
و در بعضی از کتب معتبره از فتح طابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند
چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت آن امام مظلوم نمیخورند
فصل هفدهم در بیان جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین
بر آنحضرت ابن قولویه و ابن بابویه و دیگران با سانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق
تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را رخصت نفرمود
و باسمان برگشتند و بار دیگر رخصت خواستند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود بر قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو
و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت
آنحضرت برود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر
بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد ع ظاهر شود و طلب خون
آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندها معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که چون
حضرت سید شهدا حسین بن علی علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا علیه السلام حسین بن علی ع شهید شد ملائکه
گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده ترا و بهترین
خلق ترا میکشد حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید
از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده کشف کرد ملائکه انوار مقدسه و ارواح ستوده امامان فرزندان آنحضرت
دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است و نماز میکند
انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر علیه السلام را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که
بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بعد از آنکه ملکی
از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامههای ماتم و اندوه بپوشید که
جگر گوشه رسول خدا صلوات الله علیه ذبح کردند پس تربت آنحضرت را با بال خود برداشت و باسمان پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید
آن تربت را میبوئید و بعضی از آن اثر از آن تربت بیافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان
و در مجالس برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین ع الی روز
که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند
تا قیام قایم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین
علی ع نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال الشمس

سبب نامیدن حضرت
صاحب را قایم

میشوند ایشان را بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت نوحه و زاری میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه
بسند معتبر از حریز روایت کرده‌اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است عمرها شما اهل
بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه‌ایست
هست که در آن نوشته است آنچه باید که بآن عمل نماید در مدت امامت که بسوی شما دارند حضرت فرمود خود پس چون تمام
شود آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش بآخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می‌آید و خبر وفات
او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجاتی و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه صحیفه خود را
خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه بماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام
حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورده آن بود که ملائکه سؤال کردند که
یاری او نمایند و ایشان رخصت یافتند و تا مهیای قتال گردیدند آنحضرت شهید شده بود چون بزمین آمدند آنحضرت را شهید
یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که نازل شویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را بجوار رحمت خود برده
بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون می‌آید از قبر خود و
بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و گریه کنید بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستی که شما را مخصوص
گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه از روی حزن و تأسف بر آنچه فوت شده بود از ایشان از
یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت
در راه مکه در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار محزون یافتم گفتم یا ابن رسول الله
سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال
نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خدا و نفرین ایشان در نفرین و لعنت بر کشندگان
امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که در دور قبر حضرت امام حسین علیه السلام هستند
و شدت جزع ایشان با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضاً بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر بدرستی که
ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می‌آیند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون
از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا
طلوع صبح و در این وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی
از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند از گریه و دعا بلکه بدیگری مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و بجهت
میگوئید در وقت زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال

میکنند

میکنند و آنچه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان
شریف خود حرکت نمی‌نمایند و حفظه از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند و با اسمعیل که موکل است بهوا بیشتر و بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه
علیهم السلام که بعالم بقا رحلت کرده‌اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است
در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعا ما را بایشان
برسانید پس میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس آن جماعت میگویند با ایشان که برکت فرستید
بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان بکشید
ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشان را میسپاریم بآن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در
زیارت او چه ثواب هست هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه
یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد بجهت الم و زاری آن
حضرت و از گریه ساکن نمیشوند تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می‌آید و میگوید که ای دختر گرامی بگریه آوردی
جمیع اهل آسمانها و فرو داشتی ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام از قاتلان
فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بسوی هر که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای
ایشان هر چیزی را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد و ایضاً
ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده‌اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب
عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش
و در تمام شب در آنجا زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را
ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا امام شهید شد مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و
بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشند و یاری او نکردید پس
بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده موها و گردآلود تا روز قیامت و آنها که تو دیدی
ایشان بودند و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دید که نزد
قبر حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده بود و میگریست پس آنحضرت او را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و
مضمون آن ابیات اینست ای دیدها اشک حسرت ببارید بر کشته کربلا شهید کرده‌اند و سینه او را بسم اسبان نرم و خورد
کرده‌اند و من در بیماری او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر ایشانها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا
ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده
ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من پس ساکن باشید پس حجابی از حجب
برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد و
فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که
گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم و در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله
این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرها از برای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم
و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیونی
شنیدم بیرون آمدم و گفتم که مرا بخانه ام سلمه برید چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده
بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران
عبدالمطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان اهل بهشت
و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این شب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و غمگین از سبب آن حالت سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین
و اهلبیتش را امروز کشته‌اند و من از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم و مدهوش بخانه دویدم
که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای حضرت رسالت آورده بود و حضرت بمن داده بود و فرموده که هرگاه این خون
شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بسر آن شیشه
رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی
خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثابت
گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود
که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ماست و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت در میان روز حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون
چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کرده‌ام و در این شیشه کرده‌ام چون خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده
بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبی از خانه بیرون رفت و بعد از

مدتی

مدت طولانی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است
که در تو می‌بینم فرمود که در این وقت برده شدم بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و در آنجا محل کشته شدن فرزندم حسین را و
جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم و در دست منست بگیر و
این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و آن را محافظت مینمودم چون فر
زندم حسین علیه السلام از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و در مصیبت
او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه
پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر
رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من
زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد لعین عجایب بسیار از شهدای آنصحرا مشاهده کردم
که نمیتوانم ذکر آنها کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر بدنهای شریف ایشان میوزید بوئی بسیار نیکوتر از مشک و عنبر
بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره‌ها از آسمان بزیر می‌آمدند و بنزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت
بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آنصحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت این حال را معلوم کنم و چون نزدیک بغروب میشد
سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت و من
گمان میکردم که شیر است که بدن آن کشتگان را میخورد و چون نظر میکردم آسیبی به بدنها نرسیده بود و من از مشاهده
این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی‌اند و بر خلیفه زمان خروج کرده‌اند من بچه سبب این غرایب
از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون
شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان
کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت
و رو بر بدن او میمالید و از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار
در آن صحرا روشن شد و از روز روشن‌تر شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن
از جمیع آن عرصه بلند شد گویا صد هزار کس از زمین بر می‌آمد و یکی از آنها میگفت و احسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم
و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما جنیانیم و
هر شب تا صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب پدر اوست که هر شب می‌آید و نزد او گریه و نوحه میکند

در بیان نوحه و گریه جنیان

بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از هند دختر که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه هجرت مینمود

با اصحاب خود بخیمهٔ ام معبد خالد فرود آمدند و از او شیر طلبیدند ام معبد گفت که گوسفندان لاغر اند بجز این گوسفند
لاغر برای آن نمانده در خیمه که آبستن نشده و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت
دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند کشید باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت ... ظرف
های ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در
خیمهٔ او قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه
کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری چند غریب
ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله
من نیز متعجب کردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار
بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی کردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود و بعد از
آن میوهٔ بسیار بزرگی از او بهم رسید مانند ... بسیار بزرگ و رنگ ورس بود و بوی عنبر و شیرینی عسل و هر کرسنه
که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی
که میخورد بی نیاز میکردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید از برکات آن درخت و هر شتر و گوسفندی
که میخورد فربه میشد و شیر فراوان میکردید و از روزی که آنحضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت بسیار آورد و بلاد ما
پر گیاه شد و باران فراوان در قبیلهٔ ما بهم رسید تا آنکه آن درخت را درخت مبارک نامیدیم و جمعی که دور از ما
درخت فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها با خود داشتند ... بدست ایشان نمی آمد
الا برکتها ایشان را ... سیراب میکرد ... آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت
فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس ترسیدیم و هیبتناک شدیم و از سبب آن حادثه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی
خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر بحال آن درخت بهم رسید آنحضرت
رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی و بو و لذت
و سی سال بر این حالت ماند تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها
و برگهایش برطرف شده بود و میوه هایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السلام شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما
قبایل عرب می آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و هر ... شاخ و برگ آنرا نیز ... و مدتی بر این
حالت ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت ... خون تازه میجوشید و برگهای زرد ... و برگهای
آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطره های خون بر زمین میریزد از حدوث این حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی

حادث

حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب درآمد از زیر آن درخت
صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندهٔ در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر
گوشهٔ علی مرتضی و ای ... پیشوایان ... پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند
و لیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چندی خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا
شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را درهم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب
مثیر الاحزان روایت کرده اند که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند و صدای
هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند با این مضمون میخواند که ای کشندگان از روی جهل و ضلالت حسین را بشارت باد
شما را در قیامت بعذاب ... که گریه میکنند بر آن شهید جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکهٔ مقربان و لعنت کرده
شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی ... و شیخ طوسی ... و ابن قولویه
روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی ع نوحه کردند بشعری چند که مضمون اینها این است چه خواهید گفت
جواب پیغمبر خدا و رسول ... شما در وقتی که سوال کند از شما که ای آخر امتها و امتها چه کردید با اهل بیت من بعد از
مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان
شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون اینها این بود که من پروا از
کشته شدن ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسی که نیت او حق باشد ... و با شایستگان
موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم
بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخاست و گفت میباید فرزند من حسین شهید شده
باشد زیرا که روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و در این شب صدای
زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ طوسی روایت کرده است از مردی از قبیلهٔ بنی تمیم
که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام تا شب ... شهادت آنحضرت چون شب
... شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیلهٔ خود صدای هاتفی شنیدم که میگفت که بخدا سوگند که من نیامدم
بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده بود و بدور او جوانان دیدم که خون از
رگهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید ایشان را دریابم پیش از آنکه
حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته واقع شدنی است پس اشعار بسیار در مدح این
سلالهٔ احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکردهٔ قبیله از قبایل جنیم که در نصیبین میباشیم

و بقصد معاونت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را
شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیلهٔ خود بر میگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که جمعی از اهل
کوفه بقصد نصرت حسین علیه السلام بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان
پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است
میخواهد یاری امام مظلوم بدهد پس آن جنی پیر گفت که من رایی برای خود و شما دیده ام آن کوفیان گفتند که چه
رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما میآورم پس یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای
او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون اینها این بود که در حدیث سابق گذشت پس دانستند
که آنحضرت شهید شده است و برگشتند **وایضا** ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام گچ برنده های کوفه بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند
که بر آنحضرت نوحه میکردند **فصل نوزدهم** در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت سید الشهدا عذاب
خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند که چون حضرت
قائم علیه السلام ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کرده های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است
راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکردهٔ پدران خود و فخر مینمایند بآن آنحضرت
برای این ایشان را میکشد و هر که بکردهٔ مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق
بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را میکشد
که راضی اند بکردهٔ پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر قصهٔ
آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را مسخ کرد پس فرمود که ...
جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی کرد پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد پیغمبر خدا را
بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگر چه عذاب خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در
آخرت از عذاب مهیا کرده است اضعاف اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بآنحضرت عرض
کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود می بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت
فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت جماعتی که باغوای او گناهها کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها
عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جای نیست و بسیار
که بگناهها که در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت

برایشان

بر ایشان تمام تر باشد و قائم آل محمد ع انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت
نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا علیه السلام هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد
هزار کس را خواهم کشت **وایضا** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز
طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد **وایضا** از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد میکرد روزی فرمود
که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت
نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد
تا آنکه مهدی از فرزندان من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابهائی که
در دنیا بقاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید
خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان
شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد **وایضا** روایت کرده است که بوی خوش
که از اسباب حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش
هر که استعمال کرد ابرص شد **وایضا** ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا علیه السلام
در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که
بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند و آن تشنگی ... پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب
میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل شد **وایضا** روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره
از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آیی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز
او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش العطش فریاد میکرد و هر چند آب می آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل
شد و بعضی گفته اند آن ملعون عبد الله بن الحصین الازدی بود و بعضی گفته اند حمید بن مسلم بود **وایضا** روایت کرده اند که
... از قبیلهٔ دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد و حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت
پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در ...

او نجاری روشن میکردند و آن چیزی را باد میزدند او را و یخ بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد
سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان
که گفت در ایام حجاج جور که ستمکری بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن
شویم ناگاه خانه بنظر ما در آمد که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در انجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت
دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و در آخر شد چون آفتاب غروب
کرد چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آن
حضرت و گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از ایشان بودم که در آن
جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بر دروغ است چون ما آنسخن را از او شنیدیم ترسیدیم
و از گفتن خود پشیمان گشتیم در اثنا این حالات نور چراغ کم شد و آن ملعون دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همینکه دست
نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحس او افتاد و
در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند و چون سر باب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر
او میبود تا سر بیرون آورد و چون بیرون می آورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا بآتش جهنم واصل گردید
وایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین
بقتال حضرت امام حسین علیه السلام رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی
بود باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفیدروئی از اصحاب حضرت
امام حسین را شهید کردم که اثر عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون که بر اسبی
سوار بود و سر آن بزرگوار در قاش زین او بسته بود که بر زانوهای اسب میخورد و من با پدرم گفتم که کاش این سر اندکی
بلندتر می بست که اینقدر بی ادبی باو نمی شد پدرم گفت که ایندو بلائی که صاحب این سر بر او می آورد زیاده از
خفتن است که او بامن ... نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد
من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از
صدای فریاد او بشبها ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن خبیث
حال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته است وایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد
علیه اللعنة را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم
که ماری در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او فرو رفت و از سوراخ گوش
او بدر آمد و در گوش او رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و پیوسته چنین میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران ذکر کرده اند

معتبر روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنة که بعضی از جامهای حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود در تابستان مانند
دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید جامه آن حضرت را برداشت و چون
بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حویه برداشت و چون پوشید در ساعت بپیس مبتلا شد و
بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت پوشید و در ساعت زمین گیر شد وایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی
از آن ملاعین که بجنگ امام حسین علیه السلام رفته بود چون بمنزل ما برگشت از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورده بود
چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را ذبح
کردند بهر عضوی از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون او را پاره پاره کردند پارهای آن آتش
مشتعل میبود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون می آوردند تلخ چون زهر بود و دیگری
از حاضران آن معرکه با آن حضرت ناسزائی گفت و از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب
و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از
آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم و با ده نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم
چون آن حضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم و در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و بخدمت آن حضرت برد
ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک
خود گرفته است و نطعی در پیش آن حضرت افکنده اند و ملکی در بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد
و آن ده نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرسانید و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در او می افتاد و میسوزد و باز
زنده میشدند و باز دیگر ایشان را چنین بقتل میرسانید من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو نشستم و گفتم السلام
علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت
مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست
گفتی و لیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی
پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل بر دیدهای
من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنة روایت کرده اند که گفت از عقب
آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی بر روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و در روی من نگردانید و گفت
دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن وایضا روایت کرده اند از کعب الاحبار که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و فتنهائی
که در این امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها اعظم تر و از همه مصیبتها شدیدتر

قتل سید شهدا حسین بن علی علیه السلام خواهد بود و آنست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آن حضرت است
و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها بر آن حضرت خون خواهند گریست و چون ببینید که
سرخی در آسمان بلند شد بدانید که شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آن حضرت
میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم ... سید المرسلین است و پاره تن آن حضرت و
از اهل اوست بیت با فتنه است او را بعلانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جدا و حضرت رسالت
در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که جان کعب در دست اوست که براو خواهند گریست گروهی
از ملائکه آسمانها و هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین
بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آن حضرت گریسته است و هر روز
فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک از ملائکه از آسمان فرود می آیند
بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابی
عبدالله مقتول مینامند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آن حضرت آفتاب خواهد
گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست
و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی
زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت اگر تعجب میکنید از آنچه من در باب
حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرد
و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم علیه السلام عرض کرد و احوال ایشان را و اختلافات و
منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا چرا ایشان اختلاف کردند و دلهای
ایشان مختلف گردیده و ایشان فسادی خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آن حضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم
گریست و گفت خداوندا انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد وایضا از
سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم
که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که
دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه
محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من

جمال حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آن حضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای
مطای حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای
نوحه بسیار می شنیدم و کسی را نمی دیدم و در آن میان صدائی شنیدم که کسی میگفت ای فرزند شهید وای حسین غریب
من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را
در میان کشتگان افکندم و در آن حالت مشاهده کردم ... زنان ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار
احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول سیف اشرار فدای تو باد جد و پدر
و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه و یا
امیرالمؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا که از تو شما باد از من سلام پس فرمود
که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند
اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر
میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین چه کرده اند با این نور دیده من این امت جفاکار ای
پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم
پس همه آن بزرگواران خون آن حضرت را بر داشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول می گفت
که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون غلطیده می بینم ای فرزند گرامی کی جامهای ترا کند
حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتربانی که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن
نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی
که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت
روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده
نخواهم شد وایضا روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنة بجنگ حضرت
سید شهدا میرفتند آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای
ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نود و ده روز با ایشان بودم و اعانت
ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا
شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت
عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال
و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می بودند و جمیع محشر از نور خود

جمال او منور کردید و برحمت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آیند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسیدند عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا بردن من مامور کرده است بگو که این کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که برده دار این مرد برآمده اید هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفتند ما ملکی بعضی کارها میدانیم و مرا او امر کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال ایشانست چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند جمعی را میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بربازوی ایشان چسبیده بودند بهمچون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد پیر نورانی در دو جانب او ایستاده اند از آن ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و یکی ابراهیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و اهل محشر هم از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او می بستم و دیگری میگفت که تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یاور من و ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابراهیم به بینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بلند شد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت که من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم بعنی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که لشکر دشمنان را زیاد کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش ببرند پس از دهشت آن حال بیدار شدم

وزبان من و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و به بدترین احوال گذرانیدتا بجهنم واصل شد **فصل بیست و یکم** در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان باو گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روزی که از دیدنها فارغ شدم بدیدن او رفتم و تقی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا بنزد ما نیامدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسید و در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله که ترا بدست من آمدی پس گفت جلاد را بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که بدنهای او را بردند و آتش بر آفتابه وامر کرد که آن را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در هر وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست مبارک بدعا برداشت و نفرین کرد او را که خدا حرارت آهن را و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این امر سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روان شدم تا آنکه بخانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و حرمله همان ملعونست که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد لعین برد و عبدالله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد **وایضا** روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان

بکند و مومنان را حمایت نماید و در آنوقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را اکثر را بمدد از کوفه بیرون کرد و خود در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله بن زیاد در آنوقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و با او عبدالله جدلی و ابو عماره کیسانی را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت که سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در جهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید خدا آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مومنان را برطرف گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که او را خازر میگویند و ایشان فرار خواهند کرد از ما بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و می انداختند و چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که بنزدیک او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد

قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و او از استر گردید و بر کنار نهر افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود برو بید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب سوختند و بدود آن مردود دیده آتش خود را روشن میکردند و بخاکستر بد اختر زنک آلوده بیفشاندند و بروغن بدن آن پلید چراغ افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که بر پیه بدن آقای او چراغ عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان درآمدند مرا گفت کوزه آبی برای من بیاور پس او آن آب را آشامید و قدری از آب در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سواره شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و فکر بختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که من چاشت میخورم زیرا که سر حضرت سید شهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها سیر کرد تا بسر ابن زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و ته کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین پرکین آن لعین میمالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت که این کفش را بشو که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد خثعمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب خون برادر مظلوم شهید ترا بکنند پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند بنزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و دورند پاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر کرا از ایشان یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مومنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد حنفیه آوردند آنوقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را

بخدمت آنحضرت آمده حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت نهار
میکرد و سر پدرم حسین را پیش او گذاشته بود من در آنوقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن
سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب کردانید پس امر فرمود که آن سر را
انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند چنانکه کردند چون بر سر نیزه کردند
بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین پیچید پس بار دیگر آنرا بر نیزه کردند
و باز باد آنرا بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را به
زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچها بگردانید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا
مییافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند امان از برای او
طلبیدند چون مختار مضطرب شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش
هدر باشد و روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت که من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان
من آنست که مقصد او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا
پشیمان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون
رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد
رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم
میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبید
پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سر تا پا غرق آهن کرده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد
بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر لعین را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله
وانا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره
او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون ایشان با خون آنها
برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه
مطیع و منقاد او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بروی
زمین هستند و من هیچیک از ایشان را نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا
خبر دهید از هر یک که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است
پس هر کرا می‌آوردند و میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید
پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده

بود

بود آن شتر را ذبح کرده بود و گوشت آنرا قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید از این گوشت داخل هر خانه که
شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید و مالک بن
نسیم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ
او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه
امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشته پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و آن بخون خود
غلطید تا بجهنم واصل گردید و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس زیاد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن
بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای
آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که بحسرت روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند گردن
زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن
زیاد برده بود چون بخانه او رفتند او در بیت الخلا پنهان شده بود و در زنبیلی او را پیدا کردند و بیرون آوردند
و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خود شربت عزای خود برسانم
پس آمد بنزد در خانه او و او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوختند و برگشت و چون شمر ذی الجوشن
لعین را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله
بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت ناتوان شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار
فرمود که دیگ روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه بدن پلیدش مضمحل شد و بروایت دیگر ابو عمره
او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر کرا مییافت میکشت و هر که می
گریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را نزد من
بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میبخشم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را
بخدمت او آوردند و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب امالی روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید تفحص قاتلان
امام حسین علیه السلام در آمد و اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند
فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند و ستوران بر بدنهای
ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را باتش سوخت پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند
بر قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس
مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی
که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم او کجاست

و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند بعد از آن عبدالله بن کامل را
فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد
و عبدالله ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین علیه السلام بود فرستاد آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه
بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و او را از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیر بر دست چپ او زد و دستش شل کرد
و او گریخت و بر او دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و سنان از بصره بیرون رفت
بجانب قادسیه و چون بنزدیک قادسیه رسید جاسوس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای
آن ملعون را بریدند پس دستها و پاهای آنرا قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان
روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سر تا پای او را
به نیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد
او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال
او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را
برداشته است مختار فرمود که دست و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند
و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود صحابه
آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آن جماعتی که مأمور ساخته اند ایشان را بتعظیم
ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان و اولاد رسول
را که مأمور شده اند باکرام و محبت ایشان را بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد
شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیرهائی که بر ایشان مسلط خواهند کرد
چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود
که پسریست از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که چون این خبر بحجاج
لعین رسید و باو گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیرالمؤمنین چنین روایتی میکند حجاج گفت که بر ما معلوم است
که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد و علی بن الحسین کودکی است و باطل چند میگوید و اتباع
خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا من دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید
و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید

گفتند

گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ
نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد
و یکی از غلامان خود را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را
گردن بزند بر رو در افتاد و شمشیر در شکمش آمد و شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی
او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور
ذی الاکتاف در وقتی که عربها را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند
و بر سر راه شاپور آویختند و چون شاپور به نزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو
سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت
برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد
کرد و ملک و پادشاهی عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت که آنچه دیده اگر در کتب
دروغگویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بگفته دروغگوئی چند بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس
خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آنمرد از او بیرون می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر خدا
را باطل کنی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آنمرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی
لاغر و ضعیف و باین سبب او را نزار گفتند پس دست از او برداشت و دست از عرب برداشت ای حجاج خدا مقدر کرده است
که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم پس اگر میخواهی مانع میشوی از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن
زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت
بند کردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی یا عقربی مسلط کرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک بن مروان از در درآمد و
فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود ای حجاج بن یوسف کبوتری
برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه از حضرت رسول بتو رسیده
که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از او بدار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن
عبدالملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد
که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که
میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت
و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبدالملک بن مروان کبوتر آورد

و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع
خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند
حجاج او را رها کرد و گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید بان فایده نکرد و مختار آن
قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت
و باز اراده قتل او کرد و باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک
نوشت که چگونه منع میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار ترا خواهم
کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه میگوید حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما
مسلط گردد چنانچه فرعون لعنه الله موکل کرد بتربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است پس رعایت حق
او رعایت نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین ع
خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او چه
وقت خواهد بود فرمود سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در
وقتی که چاشت خورده باشیم پس چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب
آنحضرت در خدمتش جمع شدند حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را
بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر ایشان را
بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون صبح شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب
بخدمتش رفتند حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده
در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سرهای قاتلان پدرم را بمن نمود و میوه نظر
میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان
آنحضرت می آوردند در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس
گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا نیاوردند حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظاره کردن باین سرها
و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای زیرک
وایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را
و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال بمیان ما قسمت کرد وایضا بسند معتبر از
عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفتند در روز عید اضحی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی و حضرت

تکیه

تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه
داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک
خود طلبید و او را بنزدیک خود نشانید پس آنمرد گفت که مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که
از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بوده و
هرچه تو بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من
از آن زری بود که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد
پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین میبود و رخت خواب
از برای ما می افکند و حدیث را از او فرا میگرفت خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما نزد احدی نگذاشت
مگر آنکه طلب کرد آن را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت وایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت
کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهم اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت
حمد میکنم خداوندی را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم و خدا مختار را جزای خیر دهد وایضا بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای
قاتلان آنحضرت را فرستاد وایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار
دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند
پدرم بآن زر ساخت و چون مختار این مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد
و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام
زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را
نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی
و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد ببدترین
خلق خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند یکی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس
یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب نگوید پس

سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان تو ام پس حضرت رسول بحضرت امام حسین گوید که حجت
بر تو کرده است بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و شکار را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت که این
کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار است راوی گفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهائی که کرد حضرت
فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر شود بحق آن خداوندی که محمد را براستی
فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در
آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد حضرت نخواست
که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند او منتظر گردد و حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت
حال را بعبد الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ
می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در احوال
مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف هست
جمعی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بخروج رخصت داده بود و در بسط ظاهر از ترس
مخالفان تبری از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین علیه السلام خروج کرد و دعوی
امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما اعتقاد دارند که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این
امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور
نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او
دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام حق
میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب
منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را بانسب کیسانی میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین مختار را
کیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او پسر مردی بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمیع این احادیث
ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل را وسیله ترویج امر خود میکرده
است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باب او هست و متعرض احوال اینقسم
مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد **فصل بیست و سیم** در بیان معجزات و غرائبی که نزد مرقد مطهر و از تربت
منور آنحضرت ظاهر گردید شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی
بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و گفت بیا برویم تا ترا ببرم بنزد فرزند ... نستم
که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم که کدام مرد در رکاب او روانه شدم پیاده

وچون

و چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را از برای این حرکت
فرمودم و همراه خود آوردم که تا بشنوی که این طاغی ملعون چه میگوید گفتم ایها الشیخ که را میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن
عیسی که والی کوفه است پس همراه او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که سرهنگ اخبر بیرون می آمد مردم فرود
می آمدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد
و او بر الاغ خود سوار بود و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر
حمانی چون حاجب خواست که مانع او شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا من نیز از عقب او روانه شدم
و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و عقده و جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده
بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بنزدیک
ایوان رسیدم پیاولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر بمحل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با بوتین پا
رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت اجر آمده گفت نه اینرا آورده ام که
بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین ع را
شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کند ابوبکر گفت چون دیدم که اینها تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن
گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی این سخن را شنید چنان
غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کارها چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در
خواب دیدم که از کوفه بیرون رفتم بسوی قوم خود بطایفه چون بپل کوفه رسیدم دو خنزیر بر سر من آوردند و حق
تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد ... و چون بشادعی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی
را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر این وادی
برسی راه از برای تو پیدا میشود من چنان کردم و راه را یافتم و چون به نینوی رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم
که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر
خود را ندارم ولیکن بخاطر می آید که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی ع و اهل بیت و اصحاب
او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت بحق آن خداوندی که آسمان را
بلند کرده است که بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم تو و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیده های
مسلمانان باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما
کرده است و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده ... گفتم آن قبر کجاست
گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و بتو نزدیک است ... بر طرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر آن

قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم ای مرد پیر کیستی هست که این قبور را بمن
نشان دهد آن پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که در بوستانی و در میان باغ در ایستاده بود و جماعتی بسیار در
بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربانان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم گفتند مرا بیرون داخل نمیتوان
شد گفتم چرا گفتند این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است ص و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروهی بسیار
از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من
مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا
ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم
و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را
دیدم خواب بخاطر من آمد دزدان گفتند که هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی نیاورده
بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید
که من مهمان را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای من است بحق پروردگار کعبه
که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کرد که مرا بسوی راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم
در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه به نینوی یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان
صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب
از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن
قبر ببرم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آن را دیدم که شخم و زراعت
کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کرده ام
که این خواب را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قبر او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب
خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارتش نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت
و تعظیم آن بدرستی که ابوحصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است
و شیطان شبیه من نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جواب تو ساکت شدم
تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا بزنم و گردن
این مردی که از او روایت کردی ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو
در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل
کند و دندانهای ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این پیر را پس او را گرفتند و بپاهای او را بکشیدند

و سرما

و سرما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و دشنام میدادند ما را میکشیدند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولدالزنا را و ابوبکر با
ابطالت میگفت که پس گفت خدا زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد بخدا و بخدا توان ما راضی باش که از برای فرزند پیغمبر
تو این ملعون ما را غضب کرده و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر دید که جاهائی که
در بدن است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای جان ما اینها حق خدا را ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب نزد
خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را بنزد او بردند و در سرم آب
بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن با او تعب عظیم کشیدیم و دو را از گوش ابوبکر که رشته بود و
او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که میرفت لحظه مینشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام
مرا ثواب بده چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت ای احمق جاهل متعرض
امری چند میشوی که موجب ضرب تو میگردد ترا چکار است که در میانه ما و بنی هاشم در آئی و ما نسل پیغمبر را باو گفت ابو
بکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح کرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که
این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی
اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس بیرون رو و بد لعنت خدا بر شما باد و چون بیرون
آمدیم حیوة تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت مدد از گوش او را برده بودند و با من
گفت این حدیث را ضبط کن و نقل کن مگر با اهل دین و بعوام روایت مکن وایضا بسند معتبر روایت کرده است از
یکی از زنان متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام
حسین علیه السلام را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر حسین را بشکافد
چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را باو مأمور ساخته ام پس دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و
برگشتم قاضی از من پرسید که چکردی گفتم هرچند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی
نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد
و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید من دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازه
پاکیزه بر روی او خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم و بحو
گاو بستم که شخم کنم هرچند نزدیک قبر میرسید برمیگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم
و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم وایضا ابوعبدالله باقطانی روایت کرده است
که گفت هرون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود مگر روی دستها و پاهای

او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او می آمد چون تردد او نزد من بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم
که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد و چون بمرض موت افتاد بار دیگر از او سؤال کردم و ضامن شدم که برای دیگری
نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستم متوجه
آن ناحیه شوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین و آنچه مأمور شده بعمل
میاور چون صبح شد و مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردم
چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و
از من قبول نکردی پس طپانچه بروی من زد و آب دهان بروی من افکند و از آن شب حال روی من چنین شده
تا حال است و این چرک متعفن از آن دفع میشود وایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است
که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد چون بعیادت او رفتم او را
در حال بدی یافتم و مدهوش میشد و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را
بمن میگفت گفتم چه حال داری و چه میشود ترا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال
خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت
خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مأمور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین را
برطرف کنم و گاو بر آن زمین به بندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و غلامان و کارکنان بسیار برده بودم با
بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار دارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از
تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم
و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از آن
عجیب تر امری نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که بنزدیک قبر برویم و تیر بجانب ما می
اندازند و چون بنزدیک ایشان رفتم صدا و گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای پر ماه پس غلامان
خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع
عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و غضب متوکل را و کشتن
بر دست او را بر خود قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی و دید بسبب متوکل
باعانت منتصر کشته شد گفت شنیدم اینرا ولیکن در بدن خود حالتی میابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این
حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد وایضا از ابوفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر
متوکل در عزای پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه علیها السلام را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید

براو

برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز
نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او
هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین خیری کرده بود
که پیش از اجلش آلوده بغصب خلافت نباشد وایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر
رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای
خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد
اند بکربلا با لشکر خود و در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که منع کند از زیارت اهل قریه
و نواحی آن موضع شورش بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل برساند که او را و باز ماندگان ما ترک
زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت
نخواهیم کرد و چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت در جواب او نوشت که بکفار ایشان متعرض مشو برو بسوی کوفه و چنان اظهار
کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر بمتوکل رسید
که کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و مردم معامله بسیار میکنند
باز یکی از امرای خود را با لشکر گران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کرد که از عهده ما بیرون است هر که بزیارت
حسین میرود و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند
و خانه اش را خراب کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص میکرد و شیعیان را
تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حالات گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد وایضا روایت
کرده است از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بالنهایت ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از
زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی
قبر آنحضرت که او را بستر اء و آنحضرت را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاو را نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند
هرچند چوب میزدند که بقبر نمیرفتند و عقب برمیگشت و چپ و راست میرفتند هیچ مرا میسر نشد و از دور زیارت
کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت و
خویشی او میکنند بنا حق با آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدم اضطراب
در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیده اند پس دانستم که انتقام آنحضرت
و خدا را شکر کردم که این دو روز را بدل آن روز دیدم وایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن

عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد حمید از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام
حسین علیه السلام را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر
این خبر را شنید دست باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت اینمعنی بوده است که درخت
سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن
الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن الفرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم چون
بکربلا رسیدم و کاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند
تا آنکه من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بکاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و کاوها پیش نرفتند و من با نهایت عداوتی
که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که متوکل اهالی حیرا امر کرد که حضرت امام حسین
علیه السلام را کرت و گفت قبر احتیاج بخراب ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون لشکر بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند
و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او با اهل بیت او دیوانه شدند و بجذام و پیسی
مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلایند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر
آنحضرت به بندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا
ایستاده است و زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا
أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ مقصد این مقال آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون برمیگشتند قبر را
بحال خود میدیدند چون آن شخصی که متوکل باین کار مامور کرده بود این معجزه را مشاهده کرد مومن و شیعه شد و باین سبب متوکل
او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم همسایه داشتم و شبها
بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام گفت
بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او
برخاستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای
او ذکر کنم اگر بر این معانده اصرار نماید او را بقتل برسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را
صدا زدم زنش جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از
عقب او روانه شدم چون بمرقد منور او رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از خدا طلب
توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت امام حسین علیه السلام بدعتست و امروز خود
بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت او نداشتم و در این شب خوابی غریب دیدم

مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار کوتاه و نه بسیار بلند و در غایت عظمت و جلال و نهایت حسن
و جمال و گروهی عظیم بر عقب او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سوار تاجی بر سر داشت که چهار رکن
داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این جوان کیست که
این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت که او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت
آن علی مرتضی است ناگاه ناقه ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و
عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میانه زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند
گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی
پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج فاطمه علیها السلام رفتم دیدم که رقعه ها
نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت اینها برات بیزاری از آتش جهنم است
برای آنها که زیارت امام حسین علیه السلام میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها برای من بگیر گفت تو
میگوئی که زیارت آنحضرت بدعتست تا از این بحث توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد
رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش
بخدا سوگند که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر از دعبل
خزاعی مداح امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیده خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جوایز
عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهرری رسیدم و در اطاقی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت
علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را
نمیشناختم از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و در کنار خانه نشست گفت نترس من برادر توام
از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد
بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام بودم و شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال
مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام بودند و در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان
برسانیم دیدیم که ملایکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک رویم و شر جانوران
زمین را از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم
و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم پس در انجا بمردی شوریده رسیدم که جماعت بسیار
بر دور او جمع شده بودند و مسایل دین خود را از او میپرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول
خدا است امام جعفر صادق علیه السلام پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای

اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی که نزدیک کربلا متعرض زوار شدید و شان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی ظاهر
و توبه کردی و خدا گناهان ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خدا را و نبی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن کرد
دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف شوم و باهل خود روایت کنم فرمود که خبر داد مرا پدرم
محمد بن علی الباقر از پدر خود علی بن الحسین و از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابیطالب علیه السلام که حضرت رسول صلعم فرمود
که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل نشوی و بر امتهای پیغمبران
تا امت من داخل شوند و امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم به
خداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با نسبتی یا سببی یا وسیله درست کند با تو
پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این گفت و ناپیدا شد
و دیگر او را ندیدم و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین
علیه السلام را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن به بندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید
که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع
این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان بکوفه
رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختفای دین حق از شر مخالفان در پناه
دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت
ارواح دانا با یکدیگر مربوطه است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند و در این عالم نیز یکدیگر را بآشنائی
می شناسند بهلول گفت راست گفتی بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه و مرکوب این تعب کشیده
تا باینموضع رسیده زید گفت که چون شنیدم که این لعین با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده است بیتاب
شدم و در دنیا با پای خود بسفر زدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینحالت
موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند
و چون باینموضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آنموضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است
و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب پیدا است چون این حالت را مشاهده
کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم
جاحدان و منکران روشن و ظاهر میشود پس آن مردی که این کار را باو فرموده بودند و متصل سعی کرده بودند
در محو قبر آنحضرت باب بستن و کندن و شخم کردن و محو نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان
آمد و با زید گفت که ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید

بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و در دل من جا کرده است و مرا با غمگسار کشیده است
پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که من در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز
زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مگر آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو را
چون نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل
و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد
آن ملعون در غضب آمد و فرمود او را گردن زدند و ریسمانی بر پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد او را بر دار کشیدند
که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند چون زید واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را بر دار دید و او را فرود آورد
و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای
نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و هوها بسیار کرده اند و
از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه کرده اند و علمها بسیار بلند کرده اند و در هیچ آن کثرت مردان و زنان
پوشیده است زید گفت که گمان کردم که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان
متوکل که او را بسیار دوست میداشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی
بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد
که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او
گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریفش را خراب کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه
فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این
باب انشا کرد و بیکی از دلخانیان متوکل داد که او برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید
و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست او که تو اینقدر مدح
او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند
مگر کافری و دشمن عنیدی او را و اگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و
چون شب شد آن ملعون بخواب رفت و در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و بر پای او لگد زد که برخیز و زید را از حبس
بیرون آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت
که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آن امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زوار او نشوی متوکل
گفت که رخصت دادم پس زید بخوشحالی بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت قبر حسین برود که او در
امانست و ابن بابویه و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که گفت در آخر

زیان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفتم وچون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا
نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر وچون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در اینوقت بزیارت آنحضرت
نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم وچون نزدیک صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت
آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید ومن از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل مشو میانه من
وزیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود واهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن
عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت
آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملکهام که موکلم بحراست
قبر حسین علیه السلام واستغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح
بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت
تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای
نصرانی طبیب در شارع خانه ابو احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که
کیست آن مرد که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند و کیست از اصحاب
پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر ما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه
غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید شبی مرا طلبید وچون بنزد او رفتم مرا بنزد
موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود برد پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی
نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس
شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم و چرا بی خبر این بلا
بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا که یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بدورش نشسته بودند
بسیار خوش دماغ و خوش حال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی علیه السلام نزد او مذکور شد موسی گفت
که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای قرار داده اند که هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا
خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه
که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی
و من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی
گفت قطعه از آن برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی گرفت و آن
را در اسفل خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار الطشت الطشت پس ما افتاد طشت بیاورید چون

طشت

طشت آوردیم احشا از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت
شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب این درد میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که
دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس گفتم که هیچکس چاره
درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت
کار او معلوم گردد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و هوشش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل
شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد
و در اسلام کامل گردید **وایضا** روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس
نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفای
همه دردها است و من درد اندرون داشتم و هر دوا کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس پیره زالی از مردم
کوفه که نزد ما میبود روزی نزدیک ما آمد مرا با غایت حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی
گفت میخواهی ترا معالجه بکنم که بزودی بقدرت خدا تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این نخواهد پس آبی در قدحی کرد برای من آورد
وچون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم
و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم
این تسبیح از چه چیز است گفت از خاک قبر امام حسین علیه السلام است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و
غضبناک از پیش او بیرون رفتم و همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود
نا امید گردیده ام پس موذن اذان گفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم **فصل بیست و سیم** در بیان اعداد اولاد
و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین ع
و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند
و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و عرب او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر مرة ثقفیه بود و جعفر که
مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر بتیر مخا
لفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه و مادر او
ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین ع بهم رسید که بعد از آنحضرت
باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر روایات علمای امامیه است و بعضی
توهم کرده اند که آن پسر کوچک که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود و این خطا است بلکه او در سن
هیجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها برآمدند
و چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را
پوشانید و گفت اف باد بر هرمز که فرزندان او را بر تو شود عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که آزاری باو
رساند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او بزرگزاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید حضرت فرمود که او را مختار گردان که هر کدام را از مسلمانان که
خواهد اختیار نماید و هر که را اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آنگروه نظر کرد دست خود را
بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید که نام
تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین ع از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا
از عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهردو متصل بود **باب ششم در بیان**
ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین صلوات الله علیه
و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی
و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و
شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز
جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال
سی و هشت از هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه
شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت
از هجرت واقع شد پیش از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدو سال و با حضرت امیر المؤمنین دو سال ماند و با حضرت
امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از امام حسن علیه السلام با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود
و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد شهریار پادشاه
عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبد الله بن عامر
چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد شهریار پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن ع
و دیگری را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آن که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید
و چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت
پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین ع شهید شد

حضرت

حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین ع مادر خود را
بمولای خود تزویج کرد **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین ع
که شهربانو را در زمان عمر علیه اللعنه آوردند و شاید یکی از راویان اشتباه کرده باشند و آن روایت که در اینجا مذکور
شده است اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر
یزدجرد شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون
آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد
روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم
و او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن باو عرض
کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد
و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه
ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت باز بفارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که این
با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از
تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و روایت کرده است که
پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد
با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن
خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شبی دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه
علیها السلام را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس
فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین
خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که
هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست
که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بعقد او درآورده بود و باین
سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در
یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد شهریار را برای او فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین ع

و مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگر برای محمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از او بهم رسید پس قاسم با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند و اشهر کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن
نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات
و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد
برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ
میشد البته سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکرکننده را از او میگردانید
البته سجده میکرد و هرگاه که توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در
جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند **و ایضا** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینه ها بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید
و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند **ایضا** روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام
روایت میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا
آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید
و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد و بسند معتبر دیگر این مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با معبود کارساز خود مناجات
مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس
آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و بآن متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است
پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین
و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون
حق تعالی بخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از آب زیر عرش برمیدارد و بپدر آن امام میرساند که او
می آشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و حق تعالی همان ملک را میفرستد که در میان دو دیده او مینویسد این آیه را
وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی
راستش مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مرتفع میکند و هر که در آن شهر

کار وی کند در آن نور مشاهده نماید **فصل دوم** در بیان شداید و آلامی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس
ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر پدر
بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست و چون آب نزد آنحضرت
می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول
الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لا
تَعْلَمُونَ یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت
بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نظر میکنم بعمه ها و خاله های
پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر با آنحضرت گفتند که آنقدر میگری
که نفس خود را هلاک خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و برای او میگریم **و ایضا** ابن قولویه بسند معتبر
خود و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکرده ها حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه
تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری
گریه دیده های او سفید شد و از دوری او اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم که پدر
و برادران و عموهای خود و هیفده نفر از خویشان خود را که در برابر من بودند و در من کشتند و سر بریدند چگونه
اندوه من بنهایت برسد **و ایضا** روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول
الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه
پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد
و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیار بر آنحضرت موکل کرد
بودند من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم دیدم که آنحضرت را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت
کرده اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی
که اینها بر من گران میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کنم ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس
دستها و پاهای خود را از غل و زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیگر
که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند
کار این زندیق بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل
و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم نزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را
من این واقعه را با او نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را یافته بودند بنزد من آمد و گفت

با تو چکار داشت پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش
تا ترا گرامی میدارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده
و او اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول بعبادت خداست عبد الملک گفت نیکو شغلیست شغل او خوشا
حال او و خوشا شغل او **و ایضا** روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که
مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانند آنها اصحاب ایشان خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله میبستند
و آنها ایشان بر قتل نتوانستند آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرا بر میداشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان
میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی را میدیدیم که بر اسب اشهبی سوار و جامه های سبز
پوشیده بود و حربه در دست داشت و هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل
خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد و چون دست از غارت
برداشتند حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخانه رفت و نان خود را و جامه های ایشان و گوشواره های اطفال
خود را جمع کرد و برای آنحضرت بیرون آورد و گفت یابن رسول الله من ملکی از ملکهام و از شیعیان پدر توام چون ایشان
بمدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و بآنچه کردم امید رحمت از خدا و
شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید
علیه اللعنه ببهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت
اقرار کن به بندگی من که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر
نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نیست نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی
و چرا این اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن
حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین علیه السلام
را طلبید و همان تکلیفی که آن مرد را کرده بود بحضرت اظهار کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه
آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف
و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مؤلف گوید** که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
مخالف تاریخ مشهور است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن ملعون آمده بود چنین بیعتی گرفته باشد
چنانچه بر راوی این اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد

فرمود که آب وضوئی برای من بیاورید چون آب آوردم فرمود که در این آب مرداری است نمیخواهم بیرون بردم و نزد یک چراغ نظر
کردم موش مرده در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند امشب شبی است که مرا وعده داده اند ناقه
مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را
رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بنزد قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و
آب از دیده هایش میریخت چون این خبر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید حضرت بنزد ناقه آمد و گفت که ساکت شو و برخیز خدا
ترا برکت دهد پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد
و میگریست تا سه مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بیتاب است پس چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد
از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم
بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقت وفات مدهوش گردیده
بود چون بهوش باز آمد فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ
أَجْرُ الْعامِلِينَ یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده خود را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای
آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین را و ایضا روایت کرده است که سوره إِذا وَقَعَتْ و سوره إِنَّا فَتَحْنا را تلاوت فرموده و بعد
از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود **و ایضا** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم
در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود بآن وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنی بر کسی که
یاوری بغیر از خدا بر تو نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند
و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را شهید کرد بزهر و بعضی هشام بن عبد الملک نیز
گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من سعید بن المسیب را گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین علیه السلام نظیر
خود نداشت سعید گفت که چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه او
نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون میرفت و در خدمت او بیرون میرفتند و
یکی از سالها من در خدمت او رفتم و هزار نفر از طلحیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل عسفان فرود آمدیم حضرت دو رکعت
نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجده خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که در آن حوالی
بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح آنها بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا
ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را

جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت نمودند و اسم اعظم الهی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت
وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر جنازهٔ او بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و
هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر
اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفتاد تکبیر از آسمان و هفتاد تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر روی در افتادم و
مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردمان از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را و
زیاده کاری نیافتم و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی
گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهارم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی
سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه دوازدهم
یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و سیم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر
شریف آنحضرت نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در وقت وفات عمر او پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از
حضرت امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زنده ماند و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان
واقع شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت حضرت امام زین العابدین علیه السلام داشت
و ثنای آنحضرت را بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت تویی شقی
بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرد حجاج گفت چه میگویی در شأن ابوبکر و عمر
در بهشت میباشند یا در جهنم سعید گفت که اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است
و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج گفت چه میگویی در حق خلفای دیگر سعید گفت
مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر کدام از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر است حجاج گفت
کدام یک نزد خالق پسندیده ترند سعید گفت علم این نزد کسی است که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت که میخواهم تو
راستگو نمایی سعید گفت میخواهم ترا دروغ نگویم پس آنکه امر کرد بقتل او و بعضی از علما و محدثان نقل کرده اند که حجاج
بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت چه
میخواهد از من سعید بن جبیر و بروایت دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید بن جبیر را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن
خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن مکیس روایت کرده است که حجاج در کسان شیعیان حضرت امیرالمؤمنین را گرفت
و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه بکنم که کار او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد

اگر ترا

اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هرچه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد
از برای خود اختیار کن و هرچه آسان تراست بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گناه ندارم که بشناسی آنکس که ترا خلق کرده است
بگو چه روز کار تو بجا است گفت چه روز کار چه در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد
که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت که تو چه میگویی گفت من بر رأی برادر
خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت
کرده است که چون قنبر آزاد کردهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن
ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این
آیه را تلاوت مینمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا
هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند
گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشانرا بناگاه پس ناگاه ایشان
حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست
پس حجاج گفت که گمانم که این آیه را بر ما تأویل میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر گردنت را بزنم چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت را خواهم یافت و تو شقاوت
ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین
گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما کسی را نمیدانیم
که صحبت ابوتراب زیاده از قنبر مولای او داشته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت تویی قنبر گفت بلی گفت
مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر
گفت که دین دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت که ترا البته میکشم هر نوع کشتن که میخواهی
برای خود اختیار کن قنبر گفت که اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه هر نحو که مرا میکشی ترا در
قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بتحقیق که حضرت امیرالمؤمنین مرا خبر داده است
که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از
کمالات و درج فضایل و مکارم اخلاق و سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی**
آبائه و اولاده المعصومین و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت
شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرهٔ ماه مبارک رجب
واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینهٔ مشرفه در سال پنجاه و هفتم از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او
ابوجعفر است و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی

حضرت را باین لقب ملقب کرد باینجهت بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر
انصاری گفت که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش
نگین انگشتر آنحضرت بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا بود و بروایت دیگر
نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن
و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که
او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو
میرسید و اول هاشمی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که چون یکی از مادران ائمه معصومین علیهم السلام بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز سستی و غشی حاصل میشود
مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا و بردبار و چون از خواب بیدار میشود
از جانب راست خود از کنار خانه صدایی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین
و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس در بدن خود ثقلی و گرانی نمی یابد
تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری
در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس آن امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و
سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد
خدا میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روییده
میباشد و در تمام آن روز و شب از دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دویم** در بیان
آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک علیه اللعنه بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته
بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را
بآنحضرت گرامی کرده است پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس
رستگار کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را
باو رسانید و در مکه مصلحت ندانست که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت
کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدر مرا و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد
و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل
و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود و نشانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او بکمان

تیر می انداختند

تیر می انداختند چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون بنزدیک آن لعین
رسیدیم با پدرم گفت که با جوانان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید و اگر
مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا
معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان و تیری از آن مرد
گرفت و یک تیر در خانه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد
که او را تا پیکان دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آنرا تا پیکان دو نیم کرد
و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را دو نیم کرد و هر تیر که آن
حضرت می افکند بر جگر هشام میرسید و رنگ رویش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی
ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من پیر شده ام پس از آن تکلیف بشما پشیمان شد و
عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم و چون ایستادن ما بطول انجامید
پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر
میگردید پس چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را بالای تخت خود طلبید و من
از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی
پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست مرا خبر ده
که این تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چند مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع
است و من در جوانی چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید
و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر هم مثل تو
هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال را و تمام دین را که حق تعالی در آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر بمیراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد
از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار غضبناک شد و روی نحسش سرخ
شد و دیده راستش کج شد و این علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت
و با پدرم گفت که آیا نه ما و شما همه فرزندان عبد مناف یکی هستیم پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را
مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگران را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا
چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا
این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلق مبعوث است و حق تعالی فرموده

وَرِثُوا مِیراثَ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری مبعوث
نکردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از اینجا حق تعالی ما را مخصوص کرد اینکه به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تُحَرِّکْ بِهِ
لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر خود
علی بن ابی طالب را مخصوص میگرداند برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد وَتَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ
یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هزار باب از علم تعلیم من کرد که از
هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم رازها نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل
بیت خود را که محرم اسرار بود برازهای خود مخصوص گردانید و باین طریق بما علوم و اسرار بمیراث رسیده است
هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگر
دانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعالی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن
کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ
شَیْءٍ وَهُدیً وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ و باز فرموده است که وَکُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْناهُ فِی کِتابٍ مُبِینٍ و فرموده است
که ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده
البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن
و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من
مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از اوست آنچه از من است و برای او لازم است آنچه برای من لازم است و اداکننده
قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر
تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی بن
ابی طالب باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی
باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس
هشام ساعتی طولانی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من بطلب پدرم گفت که اهل و عیال
مرا از بیرون آمدن من در وحشتند و خوفناک گذاشته‌ام مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم
در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون
بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند
حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری‌اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال

یکمرتبه

یکمرتبه بنزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده‌اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز
با او رفتم پدرم سر خود را بعمامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم
نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند
و او بسیار معمر شده بود و حواریان و اصحاب حضرت عیسی علیه السلام را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش
افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیده افعی بحرکت در آورد و بسوی
حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان
و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از این امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از
امت مرحومه‌ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت
من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت که ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت
محمد میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که از شب
و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست پدرم گفت از ساعتهای بهشت
است و در این ساعت بیماران بهوش می‌آیند و دردها ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود
و خدا این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه
شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیری از آن
هست حضرت فرمود که بلی طفل در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت نگفتی که
من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید
که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود
که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از تو
مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن
زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او
گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو عزیر و عزیره بودند که مادر ایشان
بایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید
و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن
نصرانی برخاست و گفت از من داناتر را آورده‌اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در میان شماست دیگر من

با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و در روایت دیگر چنین است که آن عالم بنزد آنحضرت آمد و بمعجزات ایشان
گرویده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه حضرت امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شد و بر اهل
شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را
محبوس فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل شام همه بسیار گرویده‌اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک
سریعی فرستاد که در شهرهایی که در سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که
من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد
یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مداین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و
اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه
میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود
که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته‌اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا با ما مضایقه و
امتناع مینمایید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند
پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند که در نمیگشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت
چون اصرار ایشان را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود
که بر شهر مداین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که خدا
در قصه حضرت شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن حضرت شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن
ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بَقِیَّتُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ پس فرمود که ماییم
بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش هر مرد و زن و صغیر و کبیر
ایشان رسانید و ایشان را وحشت عظیم عارض شد بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل
مداین پدرم را با آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مداین این مرد در موضعی
ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی
او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند
و طعام ما دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مداین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد
پیر را بقتل رسانند و بروایت دیگر آن مرد را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی
مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل گردید و کلینی بسند
صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه

بلندی

بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند در اطراف آنکوه ناگاه کوه بلند
شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر
فرموده بود و بعد از پنج شب بجوار رحمت رب الارباب واصل گردید و قطب راوندی روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت که فرزند امام حسن و فرزند
بزرگتر است و اولیتر است باین از فرزندان امام حسین پس روزی زید بتعجیل بنزد قاضی برو ادعا و خصومت با عم من کرد که ساکت
شو ای فرزند که بزرگ است در عمر من گفت اگر تو در خصومتی که با ما داری در آن منازعه میکنی ... سوگند یاد کرده‌ام که با تو سخن نخواهم گفت
دیگر پدرم آمد و گفتم ای برادر من سوگند یاد کرده‌ام که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو این
متعرض او نشوی حق تو ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم
بیقدر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت
کرد که از این دعوا دست بکش و با دوستان خدا بجهت مخاصمه مکن تا آنکه اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با منست پس بگو
کارد در دست داری و از من پنهان کرده‌ای کارد بقدرت خدا بسخن در آمد و گواهی داد برای من ناگاه کارد از دست او
جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و امام محمد باقر علیه السلام بحق و سزاوارتر است از تو اگر دست
از مخاصمه او بر نداری من تو را هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت
و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده‌ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس آن
سنگ که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت آمد بشدتی که نزدیک بود که شکافته شود و آنجانب که پدرم بر روی او ایستاده
بود حرکت نکرد پس آن سنگ بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر اولیست بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه تو را
بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر
بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید
و آن درخت بقدرت خدا زمین را شکافت و بحرکت در آمد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای
خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست
از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید
و درخت بجای خود برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد
گفت بنزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر دروغگویی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک
لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر علیه السلام را مقید کرده بنزد من فرست و باز بزید گفت که اگر قتل او را بتو واگذارم خواهی کرد
زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت که این جادوئی که تو نوشته‌ای از روی مخالفت

فنا فرمان نیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و انچه تو مرا امر کردهٔ که اهانت بابو شاکر و او را ببوی تو فرستم ترتیب
کرده در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدای قرائت و تلاوت
قرآن بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش تا منتهای وقت تلاوت
مدد وقت خواندن نبود و او از بهترین مردم است در این زمان بهترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت
و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض امام چنین کسی شود و بر عمر و دولت خلیفه میترسم که اگر اسیبی باو برساند
زیرا که خدا تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را و در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک
رسید و مضمون نامه را پسندید بوالی خوشنود شد که با عامل شیعیان بمدارا نمود و دانست که خیرخواه او نموده است چون
نامه را برین خواند زید گفت که رشوه داده است و والی را بانحضرت راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب حیلهٔ بخاطر
طرح رسید که باو بسیار و او را در معرض انتقام خود در آورد پس زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه
و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و اینها را از او بطلب و اگر اینها را نفرستد او را بکشتن او راهی هم
خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی
باقر بفرست و التماس کن زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد
الملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بر اینها
بود که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و غیر اینها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی اینها را برای عبد الملک
فرستاد و عبد الملک بدیدن اینها شاد شد و زید را طلبید و اینها را باو نمود چون زید اینها را دید گفت ترا بازی داده است
و هیچیک از اینها از اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک به پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و انچه طلب
کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که انچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور
مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود
گفت این متاعهای حضرت رسالت است که برای من فرستاده اند و بعد از ان بظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس کرد
و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم بخون هیچیک از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر اینه ترا بقتل میاوردم و نامه نوشت به
پدرم که پسر عمت زید را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی برای آنحضرت فرستاد که برای
سوار شود چون زید بخدمت حضرت آورد نزد حضرت بنور امامت دانست که اینها مکر و حیله است و آن ملعون زین
را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم باز بیکفت وای بر تو چه بسیار عظیم است انچه اراده کردهٔ
و آن چه امر شنیع است که بر دست تو جاری میشود و کاری میکنی که من میدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را
از چوب کدام درخت تراشیده اند و در ان چه چیز نصب کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین عنو

بوده باشد

بوده باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک
آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمودند بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود
که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان انها جامهای سفید بود که حضرت در انها احرام بسته بود فرمود که انها در میان کفنهای
من قرار بدهید و سه روز در درد و الم بود و در روز سیم بسایر شهدای اهلبیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید پس حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آن زین هنوز نزد منست و بجنبه و هر وقت که در ان نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر
میاورم و چنان او بجنبه خواهد بود تا طلب خون خود از دشمنان خود بکشیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد
و مخبط گردید و هذیان میکفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس بحضرت امام جعفر صادق ع
را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد و باز در کف گرفت و گفت
الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره
روایت کرده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف گردیدند
و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین
خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود
که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده
و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهن که خود میپوشید و فرمود که
عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامههای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه و
تنومندم و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای
پدر بزرگوار انچه میفرمائی بعمل میاورم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که تو
وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و آزاری
در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند
گفتند که در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع
مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش ما انتظار تو میبریم و در بصایر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور شو با کسی
راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود
که ای فرزند گرامی در این شب از دنیا رحلت مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم

بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت داد بلقای حق تعالی
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او
متغیر گردید چون آب وضو برای آنحضرت آوردم [illegible] دو مرتبه فرمود که بریزید این آب را مردم
گمان کردند که از بیهوشی سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت
در ان حال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که
بیا و نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند از خواب بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان
شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم وصیت فرمود و بسند
موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت که ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که
ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند بعضی گفته اند اسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور
انست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ما
وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات
آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه و مشهور انست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت
امام حسین علیه السلام چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات
آنحضرت را پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام به سه سال شد و در وقت وفات آنحضرت پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و
چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین علیه السلام سی و پنج سال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال
زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود
و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند
که شهادت آنحضرت بامر ابرهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد که آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند
و انچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهور و تاریخ مضبوط است و شاید
از ان دولت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود
حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر بعالم بقا رحلت نمود حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام هر شب امر میفرمود که چراغ میافروختند در حجرهٔ که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود باب هشتم در بیان
تاریخ ولادت و وفات و بعضی احوال مبین الحلال و الحرام [illegible] حضرت کاشف المشکلات و الحقایق [illegible] امام المشارق و المغارب امام ششم

حضرت ابو

حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام و در آن چند فصل است فصل اول در بیان
اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله
القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی
روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را بشکافد
شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند که چرا خصوص
او را صادق مینامند و حال آنکه همهٔ شما صادقید گفت که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلعم که
آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او
جعفر نام داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر
خداست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که بر انگیخته است خلیفهٔ جور
زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو
و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهایش سیاه و مجعد بود و بر خد [illegible] خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا ع
نقش نگین آنحضرت اللّهُ وَلیّی و عِصمَتی مِن خَلقِه بود و بروایت معتبر دیگر اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ و بروایت معتبر دیگر
اَنتَ ثِقَتی فَاعصِمنی مِنَ النّاسِ و بروایت دیگر اَنتَ ثِقَتی فَاعصِمنی مِن خَلقِکَ و بروایت دیگر اَنتَ ثِقَتی
فَقِنی شَرَّ خَلقِکَ و بروایت دیگر ما شاءَ اللّهُ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ اَستَغفِرُ اللّهَ و بروایت دیگر اللّهُ عَونی و عِصمَتی
مِنَ النّاسِ و بروایت دیگر رَبّی عِصمَتی مِن خَلقِه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت
بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و مشهور انست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب
نیز گفته اند و در روز ولادت بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت ام
فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشد ضرر ندارد و بعضیها
که ایشان در پشت کافر و کلام منوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که قاسم بن
محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند
و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلها و شماها باو نمیرسد و وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون
کرده متولد میشود و چون از رحم بیرون میاید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو
دیده او مینویسد این آیه را وَ تَمَّت کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدقاً وَ عَدلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِه وَ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ و چون بمرتبه
امامت فائز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید فصل دوم

در بیان بعضی از ستمها که از خلفای جور به آن امام ستمدیده رسید در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بارها آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیر حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که طلبید برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم ترا بحلم مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندانها بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بآن امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوان جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور ناشکور در سالی که بحج آمد بمدینه رسید روزی بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بپیچان و بکشش و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنان کنم که او گفته بود حضرت را بردم و باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعائی دیگر خواند و چون داخل شد و نظر آن لعین بر آن سید افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بدار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع

خواهد

خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از تو بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده اند که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی ای ربیع و ترا محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا بر اسرار چند مطلع میگردانم که از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از فضل و اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در اینساعت بروی جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری مگذاری که هیأت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت نزد این لعین می آوردم با این شدت غضب که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرتم از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی آوردم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد و مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر بر سر او داخل شو و بهر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که پدرم میگفت که وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام افتاد و او را باین حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات بکنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت و او میگفت باز از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی با خدای خود عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون آن امام عصر را باندرون قصر برد چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد

و بغی خود را بر فرزندان عباس و هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که آنچه را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند بما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشی ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا اجل برسد و مرا سن نزدیک شده است و هرچند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت که چون دیدم که آن لعین دست بشمشیر دراز کرد و خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که باین سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها در فتنه شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامهها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع از غلاف کشید در اینجا عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من شود و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین بار آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت مشئوم ایستاده بود و در صدد معذرت بود و عذر میفرمود و آن سگ دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی یا من خطا کردم که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب بود و شداید و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آن را بتو بخشیدم من گفتم یابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و

توقع

توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و نقدی برای من در حین نوشت و بمن داد من گفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را نزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند بجلال در دل او جلوه کرده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسی که از خدا میترسد از بندگان چه اندیشد ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال باین شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذرع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای بسیار نمودی و مرا مامور بمتابعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب زیادتی مفاخرت ایشان گردد بدرستیکه ما آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در میان خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا در اینخانه کسی نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری از او قبول نکنم و بودن او بر من هرچند بشمشیر خروج نکند گران است از عبدالله بن الحسن و اقاربش که خروج میکنند زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق تر میدانند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف کردم باز چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد و نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن میباشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم و در اینمرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد دامن برزده و آستینهای خود را بالا زده و برافروخته گردید و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد و زنهار مبادا کسی این سخنان از تو

بشنود محمد بن ربیع گفت که بعد از این قصه او را نقل نکردم مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردیم مگر بعد از مردن مهدی و
موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن
محمد ابن و ابرهیم پسرهای عبد الله بن الحسن نزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده
است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و او را بخروج وا دارد و محمد پسر عبد الله را باعانت او این کارها کرده است ملعون
بسیار در خشم شد و نزبان بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستد داود نامه منصور را
بخدمت حضرت فرستاد و گفت فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای من حاضر
کن که فردا روانه شویم بجانب عراق پس برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست
بدعا برداشت و دعای خواند و روز دیگر شتری برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید
بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت
شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افترا است منصور گفت که سوگند
یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد و منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول
نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه
مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه این سخنها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد
و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفتم صحیح است حضرت
باو گفت که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم
حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بطریقی که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که یاد کرد چه علت
داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او تعجیل
عقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوة خدا و داخل شوم در حول و قوة خود اگر چنین نباشد
چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خائف
گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که گفت من
از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و
اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از فرزندان فاطمه را هلاک کردم و سید
و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست
که بسیار عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل کرده است
گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه

شام

شام امروز در آید خود را از اندوه او فارغ کردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار
غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون من ابو عبد الله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را
از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتیست میان من و تو پس در همان ساعت کسی فرستاد و حضرت را
طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد
و دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و
ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در
خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا بن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف
آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت شما را نطلبیده بودم و رسول اشتباه کرده است
و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بیضرورتی طلب ننمائی گفت
چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد من خدا را بسیار شکر کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد
از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر
بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت
که چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را
گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بدور قصر و خانه
من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم و از آن
جهت عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت که من گفتم این از آن
او عجیب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعاهاست که اگر بر شب خواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود
و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از آنکه بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری
داد و بایشان چون بخدمت آنحضرت رفتم از آنحضرت التماس کردم که آن دعا که خواندید در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید
و اجابت التماس من نمود و ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی آنچه
از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار
نفر بمدینه برو و بی خبر بخانه امام جعفر صادق برو و سر او را و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر
داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب
و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر
خود را که سرهای آن دو ناقه را جدا کردند و بر گرفتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را

نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را گشود سرهای ناقه ها را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر من چون
داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که
جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر ایشانرا جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را
بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت
آن بزرگوار است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست
که در ماه شوال واقع شد و بعضی روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنجسال
گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه هفتاد و ابن بابویه روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان
روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل
هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین علیه السلام دوازده سال معیت نمود و بروایت
دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت
کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام
امامت آنحضرت بعد از پدرش سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک
ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابرهیم بن ولید و ملک مروان حمار بود پس ابو مسلم خروج کرد
در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از آن منصور
دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر در سال
دوم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بآبای کرام خود علیهم السلام ملحق گردید و منقولست که ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی
ابرهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند گفته اند که باز منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند
که انگور زهر آلود بآنحضرت خورانید و باتفاق آن امام بحق در قبرستان بقیع در جنب والد ماجد خود مدفون گردید
و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده مبارک خود را گشود و فرمود که
خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد
و اعتنا بشان او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از
اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده
قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم کنم و از آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشانرا بصله رحم و در شان ایشان
گفته است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که بلی ای سالمه
برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی او از دو هزار ساله راه میرود و بوی آنرا

نمیشنوند

نمیشنوند عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار
خود را کفن کردم در دو جامه شطوی مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در بردی پیچیدم که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود بچهار صد دینار می ارزید و ایضا روایت
کرده است که بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام امر فرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره
که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت
شبی ابو جعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزد او نهاده اند
و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمانست و خبر
وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس گفت بنویس که اگر بیکی بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را
وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون نامه را
منصور خواند گفت این جماعت را نمیتوان کشت **مترجم گوید** که چون حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده
خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام
موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت بر اهل علم میدانستند که وصیت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه
روایت کرده که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین هم
رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این
خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کرا وصیت کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح
و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم نمود و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت
وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که حق او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی باشد و فرزند بزرگ که
عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشت
میبایست که او امام باشد و عبد الله در بدن فطح پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علتی
نمیداشت باو اکتفا میکرد بلی اینجا دانستم که حضرت امام موسی علیه السلام امام است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان
بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین
در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تفحص میکرد و هر کرا مییافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت
تا باین جبر شهید میشدند روزی کودک خوش رو و خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و به بنا داد
که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون بگذارد و مردی را بر او موکل کرد که در حضور او این امر شنیع واقع سازد چون نظر آن

جنابوجمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت وجلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت و ولایت را
از برگ و بار زندگانی عاری کردند پس چون آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او قرار
داد و گفت ای نوردیده غمگین مباش که بزودی بنزد تو می آیم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب درآمد و مردم
در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عرب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو ترحم کردم تو
نیز با من ترحم کن و در خون من و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را
تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب بنزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو
در روز قیامت با من خصمی نکند پس بآن آلتی که در کار از اسبابها داشت گیسوهای آن سید عرب را برید و گفت از این دیار بیرون رو
و بسوی مادر خود مرو که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود
روم و بر من منت نهادی و مرا از مرگ نجات دادی پس بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من با وی ثابت شاید
جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوها را نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس مراتب
آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه
شدم صدای گریه و نوحه آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسر او را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم

باب نهم در بیان تاریخ حضرت ... امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف
آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و دو کنیت اول اشهر است
و القاب شریف آنحضرت کاظم و صابر و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و
مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت امام رضا
حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد
اشهر آنست که ولادت آنحضرت در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت
شنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر
آمد و حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت ایستاده بود و حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در
اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی بحد تزویج رسیده است و همیان زری در حضرت
گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر برای
او کنیزی خواهم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی
که گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان زر از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش

رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و دو مانده است نزد من مکرر و کنیز که هر یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را
تا به بینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم از
قیمت آن چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم با آنچه در این کیسه است ما خریدیم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید
مهر را و بشمارید نخاس گفت عبث بگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون
شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آنحضرت
ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت حمد الهی کرد و از آن جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام
دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت
فرمود که چیزی بدست نخاس نمی آید که فاسد نکند چگونه تو باکره ماندی گفت هر گاه که بنزد من می آمد و اراده مقاربت مینمود حق
تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و در
هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک شده است
از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه پاسبانی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من
آمد برای بزرگواری من و بزرگواری حجت خدا بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرو رفت پیش از
آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی
متولد شد من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید
و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع
حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خندان
و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و خوشحال و آستینهای
مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که
خدا بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا باری خبر داد از او که من از او داناتر بودم ابو بصیر
گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را
بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است ولادت حضرت رسالت ص و هر امامی که بعد از او
هست ابو بصیر گفت که آن چه علامت است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد شد ملکی
بنزد پدر جدّ من آمد در وقتی که در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف‌تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم‌تر و از
عسل شیرین‌تر و از برف خنک‌تر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس پدر او شاد و خندان و خوشحال برخاست نطفه

نمود با مادر جدّ من و نطفه جدّ من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جدّ من
آمد و از آن شربت برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من آمد و آن شربت را آورد و او آشامید و در وقت
انعقاد این مولود آن ملک بنزد من آمد و آن شربت را آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود
مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی
میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را بایشان متعلق می
گرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا
لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند
و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزت از افق اعلا و زیر عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام
پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش که برای امر عظیمی خلق کرده ام تو را تو برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق
علوم من و حجت من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای
خود را و شما را در جوار رحمت خود جای میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا شدیدترین عذابها معذب
میگردانم و هر چند در دنیا روزی را بر او فراخ کرده ام و چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان هیأتی که
هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ چون این
سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت
کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله
ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و روح را بعد
ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب منقول است که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برای او سه روز
اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام
مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و
یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات موافق مشهور روز جمعه بود و در بیست و پنجم ماه رجب و
بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و
چهار سال گفته اند و در ابتدای امامت آنحضرت بقیه خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس
گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن
یکسال کسری خلافت هادی بود و او نیز اذیتی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت
را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن

هرون لعین آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را
برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد و محمد امین پسر زبیده را
ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد اشعث
مربی ابن زبیده گردانیده بود و یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت
بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام
تضییع ابن اشعث درآمد و مکرر بد او را نزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر ع
و گفت او از محبان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفه عصر میداند و هر چه بهم میرساند خمس او را برای آنحضرت میفرستد
و باین سخنان شورانگیز آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا میشناسید
از آل ابو طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند
و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت
اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده
کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود
که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون
من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت را فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را
چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که
بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد اصحاب گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانی که او چنین
کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میبخشی حضرت فرمود که بلی پدرم مرا حدیث کرد از پدرانش
از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او ببدی برابری کند و آنکس قطع احسان خود بکند حق تعالی
قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود مبتلا میگرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی
ملعون او را بخانه خود برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود از برای چند نسبت بعم خود بگوید و هرون را بخشم آورد و
او را بنزد هرون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در
این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده است
و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت
دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل گردید و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز
زحیری او را بهم رسید و جمیع احشا و امعای او بیرون آمد و چون آن زرها برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن

ذ د طایجز حرت چیزی انوای او نمانند و ده سال آخر از ائمه خلیفه برکرانیدند و در آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت
بود هرون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود و گرفتن حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف
نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد
در میان بلاد منتشر کرد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی
بخانه یحیی بن خالد رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای
آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان کردم که فردا او را خواهد گرفت چون
روز شد هرون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه وآله
نماز میکرد و در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و
کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت
بکردار تو با اهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند
ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت را
بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره رفت
و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید
و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز عید آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی
از حجره‌های خود که نزدیک بدولتخانه او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و در روزی دو مرتبه در آن
حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن
سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی
و بانگ و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس
بود و مکتوب هرون باو رسید که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان
امیر او را منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من
بسیار بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری
و ذکر و مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و بسیار گوش داده‌ام نشنیده‌ام که هرگز بر شما یا بر من یا بر احدی از خلق
نفرین کند یا بدی از شما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم
والا او را رها میکنم و دیگر حبس و زنجیر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که متفحص احوال عیسی مکمل ساخته بود

روایت

روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم
که از برای من خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود روزی کنی اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب
گردانیدی و آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون لعین رسید کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد آوردند و نزد
فضل بن ربیع محبوس گردانیدند عبدالله قزوینی روایت میکند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته
بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در این خانه چه می بینی گفتم جامه میبینم
که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت
این مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است
من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم نمی یابم او را مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب
مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس میشود و کسی را موکل کرده است که چون زوال
شمس میشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه تجدید وضوئی کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب
نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب
آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول
نماز و تعقیب میباشد تا وقتی که نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار
مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد از آن سجده بجای می‌آورد و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت
مینماید پس برمیخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول نماز است تا وقت نماز صبح میگردد و تا او را نزد من آورده‌اند عادت
او چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده‌ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی مکن
که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است
فضل گفت که مکرر بنزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید اگر
مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون الرشید
بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد
گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی
گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم
که آنحضرت را در چنین وقتی حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب
خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و
از عقب آنحضرت رفتم و او را در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جریدهای نخل خرما ساخته بودند و در آن خانه غلام سیاهی

دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی نیست چون بخدمت او
رفتم دیدم غلام سیاهی مقراض در دست دارد و گوشتهای پیشانی که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی مبارک آنحضرت بر آمده
بود بمقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا طلبید حضرت فرمود که مرا با رشید چکار
است آیا او و نعمت او مرا از حال من مشغول نمیکند پس برخاست و بزودی روانه شد و گفت اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلعم
روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم با او که
ای ابوابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا آن کسی که مالک دنیا و
آخرت است او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برسانند ان شاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید
چون بنزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید
گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه
نیز اگر نه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر او افتاد از جای
خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت
من پس آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت چه سبب کم بدیدن من می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت
دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای
آنحضرت آوردند و بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم که عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج
نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این عطا را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین
چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم که میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی
هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند و از هر جانب حربهای
خود را بر پای قصر من فرو بردند و گفتند که اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو
احسان نماید دست از او بر میداریم و برمیگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام در مدت یازده
سال هر روز بعد از آنکه آفتاب یکنیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که
در حبس هرون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود
جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که من میبینم در آنخانه افتاده
است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجده
میباشد هرون گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت که هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در
زندان تنگ جا داده‌ای آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اول چون هرون لعین مرا گفت

که فضل بن

که فضل بن ربیع بقتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه او بیرون آوردند و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانیدند
فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم
که خوان از نزد آنحضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز طعام
میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول
نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب بنزد آن
حضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود
و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که بآنحضرت داده‌اند در آن
موضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخاست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او
کرده‌اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کردند او
جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هرون لعین برقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد
یحیی مکرم و معزز است و اهانتی و اذیتی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد
که بی خبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم باو گفته‌اند یکنامه بعباس بن
محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته است بعمل آورند پس مسرور خادم بتعجیل داخل
بغداد شد ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت در خانه او
منعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود
فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت
چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود به
آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل
مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید
و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخا
لفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو
بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است و من
از تقصیر او گذشتم شما نیز راضی شوید با علانیه آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی
پس یحیی لعین بسرعت تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون
چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده‌ام و چند روز مشغول آن اعمال شد

پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کرداند رطبی چند را بزهر آلوده کرد و نزد
شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید پس چون ابن
شاهک آن رطبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بشار روایت
کرده‌اند که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بقول او داشتم هشتاد نفر از مشاهیر علماء و
اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنخانه محبوس بود چون نشستیم سندی لعین گفت که
نظر کنید بأحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها
باو رسانیده‌ایم و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزل گشاده
بر روی فرشهای نیکو نشانیده‌ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او
صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته‌ایم اینک حاضرست از او بپرسید
و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل
و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکوی سعادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که
اگر چه آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید
که او مرا بزهر آلوده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از این خانه رنج و عنا رحلت
خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد و مانند
شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من
متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا بن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما
اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است و چون آنحضرت
از دنیا مفارقت کرد این شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن
آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که هرون لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر جسر بغداد
گذاشته و روی مبارکش را گشودند و مردم را اعلام کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را
مشاهده نمائید و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر
که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک علیه
اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کردند و بدن مبارک حضرت را گشودند و گفت بیائید
و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی در بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را
باو متهم میکردند غلط است و ایشان هم بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارکش اثر حنا مشاهده نمودند

وحضرت

و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت معتبر آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب
زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه
جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت و خلافت را
باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه
حارسان و نگهبانان بر در نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خداوند عز و جل نمیدانی
که خداوندی که همه علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها
گشوده شود مسیب گفت یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته
پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماه راه
بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت
پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و
متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس
بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف کردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب
بدانکه در روز سیم من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک از دیده خود باریدم
حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تو است و دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی
و دست از متابعت او بر ندار که هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا
خبر دادم امروز بجانب سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبیدم بیاشامم و شکم مبارک من از زهر متورم و نفخ کند و اعضایم
ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن
نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گفت من وعده او را منتظر بوده و حزین و غمگین ایستاده
بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل
و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا علیهم السلام و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیدهد
مسیب گوید که چون لحظه‌ای بر او نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع بود و
سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب آنحضرت نشسته خواستم
که از آن عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش کردیدم و چون لحظه
بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطهرش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود
الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت

بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک ملعون تجهیز آنحضرت را فرمود و چون خبر منتشر شد در بغداد اهالی و اعیان حاضر شدند
و صدای ناله و زاری و فغان بلند کردید و زمین و آسمان بگریه در آمد بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن کوه صبر و عصمت
بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت کردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام
مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان به آن بدن مطهر نمیرسید
و آن ملاعین را عقیده آن بود که آنحضرت را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب
واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست
از دامان متابعت من باز نداری بدرستی که من پیشوای تو و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود
آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت
کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را
موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد که نظر کند بخبیث بن خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر
هرون قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان
خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد و پای برهنه در پی آن جنازه
روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد که نظر کند بطیب بن طیب بیاید و نظر کند بسوی
جنازه موسی بن جعفر علیه السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون رسید
و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و
کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بود بر آن کلام الله ناطق
پوشانید و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح
بر دور قبر مقدس کردانیدند و قبه منوره بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون لعین رسید بحسب ظاهر برای
رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن اعمال را بی رضای من کرده
و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه
روی ستمکار آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق برد مرا بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام امر فرمود که
هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بر روی او بخوابی که هر شب رخت خواب آنجناب
در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه‌ای استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا
بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار خود در عرض چهار سال
بر این سنت مواظبت نمودم بعد از آن شبی فراش آنحضرت را گستردم و انتظار میبردم تشریف نیاوردند خاطر از کثرت اهل بیت

عصمت

عصمت مشوش و ملول کردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق طهارت و نزاهت پدید آمد و چون صبح طالع کردید
خورشید اوج رفعت و جلالت لامع کردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی بود شتافت
و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد
و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب ردای طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که
والله آن مولای ما درگذشت و آن انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع کفت پس آنجناب او را از آن گریه و زاری و
بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش را در سینه پنهان دار که این خبر بوالی مدینه نرسد
و میگوید که ایشان دعوی امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کرد با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار
امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت در وقتی که آن گل بوستان نبوت و امامت را بسوی عراق میبردند
و این امانتها را بمن سپرد مبالغه بسیار فرمود که کسی بر این امر مطلع نشود و هرکدام از فرزندان من که بنزد تو آید اینها را
باو بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فائز کردیده‌ام و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود و اوی گوید که بعد از
چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر کردید و چون معلوم کردیم در همان ساعت واقع شده بود که حضرت
امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود کردیده بود و بآن سبب
بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند و اشراف و اعیان
مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ
شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد از نور علم و اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و هر ساعت از فضایل و معجزات و علو
کمالات موسی بن جعفر علیه السلام میشنید از فور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت در جمیع امور بفرموده آنحضرت و بر دولت و پادشاهی
خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر جفا
شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری زهر مار کرد و سوزنی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سوزن کذاشت و
زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان آن زهر فرو برد و یکدانه از آن رطب را گرفت و آن رشته را مکرر
در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که آن زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماها دیگر
گذاشت و طبق را بخادم داد و گفت ببر این طبق را بنزد موسی بن جعفر و بگو که رطبی نفیسی برای خلیفه آورده بودند
و میخواست که آن را بتنهائی بخورد ولیکن امروز بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و اغیار را
نامحرم را نخورانی و مگذاری که دیگری از آن بخورد و چون خادم طبق را بنزد آنحضرت آورد و رسالت آن ملعون را ادا نمود حضرت
خلال طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب بر میداشت و تناول
مینمود و هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره مرصع در گردن آن گذاشته بود

در آن وقت با مجلل آنحضرت خود را از بند رها کرده و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد
حضرت آن رطب زهرآلود را بخلال برداشت و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده در همان ساعت که خود را بر زمین
افتاد و فریادی کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و بنزد آن لعین برد و هرون پرسید که
همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ ملعون
خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد و دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است
خادم را طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را
دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن ملعون گفت ما را از موسی هیچ چاره نیست و رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را
کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون
لعین بود جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او نزد
مردم کم شود یا آنکه برای تتبع آنحضرت قطعاً بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که بر او بگو بل انتم بهدیتکم تفرحون
نیست ما را با اینها در نظر شما نماید و نه مرا در آن تردیدی چون خبر بآن لعین رسید در غضب شد و گفت بگوئید که ما را
برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنحضرت
گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخاست و خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه
در سجده است میگوید که قدوس سبحانک سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر جاریه
را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالت غریبی بر ایم رو داد چون
بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود
و بنزدیک او رفتم و گفتم چه خدمت بمن میفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم
گفت پس اینها چه کاره اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغی و بوستانی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و عرض و طول آن
ندیدم و در آنجا کنیزان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و لطافت ندیده بودم و جامه ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها
مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه ها و شرابها و طشتها و ابریقها در دست گرفته
در خدمتش ایستاده بودند چون آن حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو
مرا بنزد تو آورد آن ملعون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا
سوگند که اینها را پیش از سجده دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت
که این جاریه را محافظت نمائید که این قصه ها را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و گفتند
سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز چنین باشم و میگفتند این نام را از کجا

دانستی

دانستی برای او گفت آن کنیزان که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد
صالح که میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح
است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی
از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را تکلیف مینمود بقتل آنحضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود
که در نواحی بلاد فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند تا برای امری که میخواهم از ایشان استعانت
جویم پنجاه نفر چنین قوم را پیدا کردند و برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر
شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود و اراده ایشان را بقتل آنحضرت
و آن لعین خود از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت
افتاد اسلحه خود را از دستها انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت
دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا
شود وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردند و برای تعظیم آنحضرت از عقب پای
برفتند تا از خانه بیرون آمدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی طلبند و شیخ
طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس راوی را بنزد یحیی بن خالد برمکی فرستاد و گفت با او
بگو که حضرت میگوید که چه باعث شد ترا بر اینکه کردی و مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی
افکندی چون راوی بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت
بار دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد و الحق چنان
شد که در همان روزی قبایح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله اش برافتاد و ایضا شیخ طوسی
و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد و پیوسته غرایب
معجزات از آنحضرت مشاهده مینمودند و هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید
و گفت ای ابا علی نمی بینی این عجایب که ما از ایشان مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا ترا
تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خواطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او
منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد
او و بگو که پسر عمت تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و
از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سوال نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل
اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از و بنمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از

سوگند خود بیرون آیم و بعد از آن هرجا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که بگو که هفته بیش
از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون ... برقه
دور و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را برخواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش پس
فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن ملعون برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق
تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و گناهکار و کیست مظلوم و بیگناه و السلام
پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون آمد و قصه را نقل کرد آن ملعون گفت که اگر چند روز دیگر
دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی انتقال نمود و جسد آنحضرت را هرون بجانب
مداین دفن نمود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون لعین بود
عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن
رسید و جواب مسایل را نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی
فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من
روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل
میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت و عظمت است و مفارقت میکنم از دنیائی که هر کس عطا نکرده است با
اهل خود که برای محبت از مخالفت بروز کار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان در دین
خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشتم بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای شیعیان خود مشو بدرستیکه
از چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم باینکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم
بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای
حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و هر
وصیی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است
بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون
سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود را برای آن امام مظلوم فرستاد خادم خود را بنزد آنحضرت فرستاد که ببیند که آنحضرت تناول
کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول فرما حضرت فرمود
که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت چند نفر قضاة و عدول را
حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده
کنید و گواه باشید که آزاری و صدمتی باو نرسیده و ما او را در تنگی نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که ایشان

دونه است

دونه است که زهری بمن داده اند و بظاهر صحیح و سالمم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ
خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و
برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و
صدیقان و شهیدان ملحق گردید بمقتضای و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله در روضه سعیده بنای جنات
خرامید و در رضای الدرجات بسند های معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا
امام وقت وفات خود را میداند حضرت فرمود که بلی گفت امام موسی بود وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای
آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانست حضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت
بکشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست بر آنکه قضیه خود را درست کرد و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای
حق تعالی جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن
خالد برمکی زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی او زهر داد در سی دانه رطب گفتم آیا میدانست آنحضرت که آن رطبها
بزهر آلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث
کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام
میباشد مترجم گوید که این احادیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سالفه مفهوم میشود که در هنگام تناول آن زهر میدانسته
اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت
امام حسین علیه السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این افعال میتوان گفت که آنحضرت را
نخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل میرسانیدند و آنحضرت
میدانست که اگر باین نحو شهید نشود بوجه شنیع تر خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار کرده باشد و
در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان ظاهر میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است
فصل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان او واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله
بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن
مرا شنید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال
چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن
آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام آوردند و حاضر کردند و از خاطر
من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم و بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا
طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را عذری باشد یا علتی

وعذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نزد علی خادم دیدم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن
فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها در عقب مرا
طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون
مرا دید گفت تا چه حد است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت
برگشتن داد و چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید و بسیار ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل
من داشت و چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا طلبید که بقتل رساند چون برو داخل شدم باز پرسید که چگونه
است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم ترا در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانه
خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت
تو میکنم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و
آنچه این خادم ترا امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را
گشود و مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آنخانه بود که درهای
آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر دیدم از پیر و جوان و کودکان که گیسوها و کاکلها
داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه علیهم السلام بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر
کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن
زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداختم و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و
فاطمه مقید بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک بیرون می آورد و من گردن میزدم
و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداختم تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن
حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند
و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری و یک یک ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر
ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای بدبخت ملعون چه عذر خواهی گفت
در روز جزا نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا
بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد و او را
نیز بقتل آوردم و ایشان را نیز در چاه انداختم هرگاه شصت نفر از فرزندان رسول خدا را من کشته باشم نماز و روزه مرا چه فایده می بخشد
و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب دهم در بیان تاریخ حضرت زبدهٔ آل الصفیا و امام الاتقیا و منبع انوار و مجد و رضا امام هشتم**
حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت

و نسب و اسم

و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن
حضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و ابن بابویه بسند
حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد
بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت ولی عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود
که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضی مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا
و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا
و رسول و ائمه نبودند گفت بلی بودند گفتم پس چرا در میان ایشان باین لقب آنحضرت را مخصوص گردانیدند گفت برای
آنکه مخالفان و دشمنان او پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق
دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند
معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و
میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزندم رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید
پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین
مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده
مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه بهترین
زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار دوست میداشت و تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید
هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت که ای فرزند این تکتم جاریه
ایست که من از او بهتری ندیده ام و او را بتو بخشیدم و از تو التماس دارم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام
رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره مسمی کرد و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیاری می آشامید روزی طاهره گفت
مرضعهٔ دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفت مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیرم کم نیست
و لیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی
میخواهم که او را شیر دهد تا ترک نمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسول
را در خواب دید و آنحضرت باو گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش که از او فرزندی بهم خواهد رسید
که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت
کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی ع از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم
نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل

معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیاری آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را
بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را که می آورد حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی
ندارم گفت داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیماری حضرت فرمود که او را بیاور چون او ابا
کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را خریداری کن از برای من و
بنزد من آور چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من فروختم و لیکن
مرا خبر ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم
گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از
کجا آورده گفتم اینرا برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد میباید که این نزد بهترین اهل
زمین باشد و چون نزد او باشد بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل شرق و غرب زمین او را اطاعت
کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون
حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و
تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدا نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند
متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی
میگفت که من نمی فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار
تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در گوش
چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را با آن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این که بقیهٔ خدا
در زمین و حجت خدا است بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی
شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد که میفرمود که این فرزند من ختنه کرده است و پاک و پاکیزه متولد
شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ
ولادت آنحضرت خلافست در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
آنحضرت در مدینه متولد شده است در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات
حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه
سه گفته اند و شیخ طبرسی در روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایت معتبر که
از آنحضرت منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله است و بروایتی حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آن
حضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت

امام رضا

امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میگفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان که
در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کنند در زمین شما ستارهٔ مرا حضرت فرمود
که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت
کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم
البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت
فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من
و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آن
حضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن رسول الله
که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا در دیار و بلاد غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار صدیق و صد هزار شهید و صد هزار حج
کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در روز قیامت محشور شود در زمرهٔ ما و البته در بهشت رفیق ما باشد و ایضا
بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون لعین علمای اصناف و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام
اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و بخانه
خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه
و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا
بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران
بزرگوار من بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را از کسی مگو و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه
خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون
مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی جد معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر
مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین ع باشد و او را
بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد
حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده اند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام

من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در ارض غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارگان آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد **فصل ستم** در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد آنسرور محنت اثر را بجهت اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال خود را احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من از این سفر بعافیت نخواهم آمد اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و بحسرت اندیه خود بیایید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمود و دوازده هزار مثقال طلا برایشان قسمت کرد و بسند معتبر دیگر از محول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون آید داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام آمد و مکرر با جد بزرگوار خود وداع نمود و قطرات اشک حسرت از دیده فرو ریخت و از مفارقت آن روضه بیتاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چند مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت بیشتر بود و چون با دل پرحسرت از سر مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در این سفر که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام طواف وداع میکرد حضرت امام محمد تقی علیه السلام بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه اندوی مشوش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد و برنخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنفس نفیس خود بنزد او آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن طفل حقیقة امانت گفت که ای پدر بزرگوار

چگونه برخیزم خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و کریان شد و برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام هفت سال گذشته بود و چون متوجه آنسفر گردید و در هر منزلی معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده ظاهر شد و بسیار از آن آثارها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی اینجا را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کرد بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند حق تعالی البته مغفرت خود را و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد ایند و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل مرو شد و آن ملعون ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بغایت گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمایی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته لازمست که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میانه بود و چندان که او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا از زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مأمون گفت که یا ابن رسول الله غرض تو از این سخن آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مأمون گفت که غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت

ولایت عهد را قبول کرد مأمون ملعون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی نموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه چنین میدانی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و در هیچ رای حکم ننمایم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه نمودند و مضطر ساختند و از روی اختیار نکردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی بنده و پیغمبر خود یوسف را در هنگامی که قبول کرد ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست بجز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که نیکو مولائی و نیکو یاوری پس بغربت و کراهت ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دیگر مجلس عظیمی ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کند و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شأن آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و زر و سیم را سکه زدند و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال از آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با این اکرام و محبتی که نسبت باو ظاهر میکرد و او را ولیعهد خود کرده بود ابو الصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان شناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرقه ها را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق اهل اسلام جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و از اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و همگی الزام آنحضرت کردند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند و این سبب خشم و غضب بر او غالب شد و حضرت ملاحظه با او نمیکرد و مداهنه در حق نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت مر بی

او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید تا بسبب قتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان مأمون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خواص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل اکثر شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهر آلوده در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلوده بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را درهم کوبید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و بنزد من آئید و اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنحضرت بر پهلوی بالین خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم پس من بر یک طرف حجره ایستادم و شمشیر خود را حرکت ندادم و نظاره میکردم و آن غلامان بیکبار بآن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامه نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را در بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بهیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و با پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت چون بنزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود و بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این حالت خبر دادم مضطرب گردید و اعضا و جوارحش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو او را میشناسی نزدیک محراب برو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک حجره رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش

کردانند و فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح کفت چون
بنزد مامون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار کردیده بود کفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول عبادت
و آثار زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان که بجهت تعزیت امام رضا حاضر کشته‌اند بکو بدیکه آنحضرت غشی
عارض شده بود بحمد الله زایل کشت و بصحت مبدل کردید هرثمه کفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر
حق تعالی ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید و مکر اینکروه هیچ ضرری بما نرسد
تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن کوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله بروایت ابو الصلت هروی چنانست که کفت روزی
در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید ملعون شو و از چهار جانب قبر ملعون
از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم خاک را که از پس پشت آنملعون برداشته بودم بوئید و بینداخت
و فرمود که مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در انمکان مدفون سازد سنکی
ظاهر شود که اکر جمیع کلنک داران خراسان جمع شوند و خواهند که از آن حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند
نتوانند انکاه خاک بالای سر او و پائین پا را اشتمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود
که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد را دو کز
شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آنرا کشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت کرداند انکاه از جانب سر
قبر رطوبتی ظاهر شود پس این دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری کردد و قبر از آن آب
پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پدید آیند آن نان که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن
که آن ماهیان بخورند انکاه ماهی بزرکی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال دست بر آب کذار بعد دعائی
که تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مکر بحضور مامون و فرمود که فردا
بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اکر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اکر چیزی بر سر پوشیده
باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت که چون روز دیکر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه‌های خویش را
پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند انکاه کفش خود را پوشید و ردای
مبارک بدوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد و در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی
نهاده بودند و آن ملعون خوشه انکوری که زهر در آن رشته بود و بعضی دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی
از دانها که زهر نیالوده بودند برای دفع تهمت [illegible] میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود
برجست و دست در کردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و
احترام ظاهری بود دقیقه فرو نکذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انکور را بوی داد و کفت یا ابن رسول الله

از این نیکوتر انکوری ندیده‌ام آنحضرت فرمود که شاید انکور بهشت از این نیکوتر باشد مامون کفت که از این تناول فرما آنحضرت
فرمود که مرا از خوردن انکور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و کفت البته میباید تناول نمود مکر مرا متهم میداری
و با اینهمه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه کمانهاست که بمن میبری و آن خوشه انکور را کرفته دانه چند از آن
تناول نمود و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انکور زهر آلوده تناول
نمود حالش دکرکون شد و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آنمجلس برخاست مامون لعین کفت یا ابن
عم بکجا میروی فرمود که بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمکین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد
ابو الصلت کفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نکفتم تا بسرای خود داخل کردید و فرمود که در سرا را ببندند و
رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود و چون آن امام مظلوم بر بستر قرار کرفت در سرا را بستم و میان خانه
محزون و غمکین ایستاده بودم ناکاه جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از
جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم
که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد و
از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که
پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انکاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام آنجا بود در آمد
و چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را
در آغوش کشید و دست در کردن وی در آورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را
در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حقایق لا یموت رازی
چند میکفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انکاه بر لبهای
مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفید تر از برف حضرت امام محمد تقی علیه السلام آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر
بزرکوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال پرواز کرد و تعلقات
جسمانی را از دامان مطهر خود افشانید بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت
باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور کفتم یا ابن رسول الله در آنخانه نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم
چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن برزده مستعد
آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیکری [illegible] که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند
بتو احتیاجی ندارد و چون از غسل فارغ کردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم
که کفن و حنوط بر روی آن کذاشته بودند و هرکز آنها را در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بردم چون آنحضرت را کفن و

حنوط کرد و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز کذاردند انکاه فرمود که تابوت را از نزد
من آور کفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار روم و تابوت بفرمایم فرمود که از خانه بیرون آور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرکز
در آنخانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت کذاشت و دو
رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نکشته بود که تابوت بقدرت حی لا یموت از زمین جدا کشت و سقف خانه
شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع کردیده از نظرم غایب شد و چون از نماز فارغ کردید کفتم یا ابن رسول الله اکر مامون
بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چکویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود
ای ابو الصلت اکر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب فوت کند البته حق تعالی اجسام مطهر
و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین جمع نماید با یکدیکر و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن
تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت بدن رفیع القدر خویش را از تابوت برکرفت و در فراش بنحوی
خوابانید که کویا او را غسل نداده‌اند و کفن نکرده‌اند پس فرمود که برو و در سرا را بکشا تا مامون ملعون داخل شود و
چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شده
آغاز نوحه و زاری و کریه و بیقراری نمود و کریبان خود را چاک زده و دست بر سر زده و فریاد بر آورد که ای سید
و سرور مصیبت خود را بر پدر آوردی و داخل حجره شد و نزد بالین سر آنحضرت نشست و کفت شروع کنید در
تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت وصیت فرموده بود
بظهور آمد و چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند و زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس
آن لعین کفت که تو اقرار بامامت او مینمائی کفت بلی آری کفت امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس
امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون کفت پیوسته امام رضا در حال حیات
غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر کردانید چون ماهی بزرک ماهیان
خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او کفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا چه چیز خبر داد کفت
نمیدانم کفت که آنجناب اشاره فرموده است باینکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که این کثرت
و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی بر شما
مسلط سازد که همچنانچه این ماهی بزرک ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت
رسالت [illegible] از شما بکشد مامون ملعون کفت راست میکوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود و ابو الصلت کفت
که بعد از آن مامون مرا طلبید و کفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت کفتم بخدا سوکند که آنرا فراموش کردم
باور نکرد با آنکه راست میکفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنک شدم شبی بیدار ماندم

و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدس محمد و آل محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم
که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد
و فرمود که ای ابو الصلت سینه‌ات تنک شده است کفتم بلی والله کفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و
دست مرا کرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن کفتن نداشتند
و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیکر هرکز مامون را نخواهی دید و چنان شد که حضرت فرمود
و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون
بجانب عراق می‌آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده
بود که ناخنهای خود را دراز بکذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را کفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نکرد تا
چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام داد که این را ریزه کن و دست خود را
باین آلوده کردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت
آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیکر بکذاشت در خانه که آنحضرت میبود بوستانی بود که درختهای
انار در آن بوستان بود همان غلام را کفت که چند دانه انار از باغ بچین چون آورد کفت انارها را برای آنحضرت در جامی
دانه کن و جام را بدست شوم خود کرفت و نزد آن امام مظلوم کذاشت و کفت از این انار تناول کنید برای ضعف شما
نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیکر آن ملعون کفت نه بخدا سوکند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اکر
رطوبتی در معده من میبود هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن لعین چند قاشق از آن انار
تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت حضرت بمقتضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را
نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعای آنحضرت بزیر آمد چون خبر بآن لعین
رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش برای شما نافعست و چون شب در آمد حال
آنحضرت دکرکون شد و در صبح بریاض جنان واصل کردید و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق کردید و آخر سخنی که
بان تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا
مقدورا یعنی بکو یا محمد اکر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند از آن کروهی که بر ایشان نوشته شده است
کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل
و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پای برهنه و بندها کشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای دفع
تشنیع مردم بظاهر کریه و زاری میکرد و میکفت ای برادر مرک تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم
بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی کفت که چون مامون از خدمت آنحضرت بیرون آمد

داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر حق و تمجید خدا گردید
و دیگر سخن نگفت و در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
که میفرمود که یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن
از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از دخول شهر طوس مرضی عارض شد چون
داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید شد و باین سبب مأمون ملعون در طوس چند روز توقف کرد و هر روز
دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر
آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکنند
پس آن معدن فتوت با نهایت ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید
چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان لطف خود نشانید و یک یک را تفقد
نوازش نمود و چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند
ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مأمون سر و
پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک اثیر
میرسید پس مأمون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را
میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود از دل مینالید چون بنزدیک آنحضرت رسید
امام مظلوم دیده گشود و مأمون ملعون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است
جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام آنحضرت
متوجه سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو
و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم
جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورش عظیمی در میان مردم بهم رسید
و ترسید که اگر جنازه حضرت را در آنروز بیرون برد اعلام فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت
بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر
بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است
که چون نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مأمون لعین یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و
محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار کرد و بسیار
گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید

کآسیبی

که آسیبی از ما باو نرسیده است پس بآنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گرانست که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که
من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن
اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم
بعد از نصف شب صدای درب در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو
میطلبد ترا پس بسرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم و چون داخل خانه آنحضرت شدم
دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که
ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران
نامدار و برادران خود ملحق گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در
انگور و انار اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانها خواهد دوانید و اما انار پس کف بعضی
از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست آن انار را برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور
و انار بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن
ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که
اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده
بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت
و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من
مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود
در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای
بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در اینوقت کیست
امام رضا علیه السلام را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این بگوید جواب بگو که
ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام
و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست
او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پدرش را غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی
دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من
ببر و چون مرا نزدیک هارون برند مأمون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند چون این حالت را
مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت نمییابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر کلنگ پیش

دو هر چند یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب
سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد کرد و ماهی ترکی در میان آب بهم خواهد رسید بطول قبر و بعد از آن
ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس مرا آنوقت در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا
که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید
من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون بیرون آمدم و بغیر از
خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای
هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسانست بنزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت
شما بیایم و اگر آمدن مرا قبول نکند مبالغه کن که زود تر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم
حضرت فرمود که وصیتهای مرا آیا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده
است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخواست
و استقبال آنحضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید
و سخن بسیار با آن امام احیا گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید هرثمه گفت که چون نام انگور
و انار را شنیدم سخنان سید ابرار بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد نخواستم که حالت من بر مأمون
ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم و چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس
مأمون بیرون آمد و دیدم که اطبا را بخانه آنحضرت بردند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است
و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن
امام مظلوم ممتحن بلند گردید و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است
و سر خود را برهنه کرده است و بندهای جامه خود را گشوده است و باواز بلند گریه و نوحه میکند چون من آنحالت را مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام
مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت
بنزدیک او رفتم و پیغام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را
بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعتی دیگر در بیرون خیمه
بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی
از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه خود مشرف شد
و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت بمن خبر داده بود و من چنانچه جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه را

و مولای

و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبوی بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مأمون و
جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هارون رفتیم دیدم که کلنگ داران در پس پشت هارون میخواهند که قبر از
برای آنحضرت حفر نمایند و چندان که کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن جدا نمیشد مأمون گفت می بینی چگونه زمین
امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است که یک کلنگ در پیش قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده است که قبر
ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست
ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله قبر هارون بر زمین زدم یک کلنگ
زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در
قبر نگذارم تا آبی چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی
در میان آن آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آن آب از قبر برطرف شود
جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکه حق تعالی خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه آنچه
فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی
روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مأمون حاضران را گفت که خاک
بر قبر بریزند گفتم آنحضرت فرمود که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده است که قبر
خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایبی که ظاهر میشد
متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مأمون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته
بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگی برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد
پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا وای بر مأمون
از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمه زهرا وای بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از امام
زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از
امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا و مکرر این سخن را میگفت و میگریست و فریاد میکرد چون
از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت
بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان بنزد من از آنحضرت عزیز تر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را از برای کسی
نقل کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان از جانب من اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها
از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون

مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللّٰهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بهمه آنها مطلع است و قطب راوندی از حسن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است که گفت چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت داخل طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر آنرا در جانب قبله رشید بدو از بکنند و میان قبر او و قبر هرون ملعون سه ذرع فاصله بکذارند و پیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس بر آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق بکنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید و چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریک فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و این کودال هرون جبار است

مؤلف گوید که اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتواند شد با آنکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را بانکر و انار و هر دو زهر داده باشد و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابرهیم بن عباس روایت کرده که بیعت آنحضرت در پنجم ماه مبارک رمضان سال دویست و یکم بود در اول سال دویست و دویم مأمون ملعون دختر خود ام حبیبه را بآنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که گفت دایه ام که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آنجناب در خدمت او میبودند و جوار عظیم میان ایشان بعزو رحضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند گفت برای ماتم که فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین

وبعد از

و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت مراتبی که فرزند بزرگوارش از برای ماتم او اراده فرموده بود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب راوندی روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو گفت بکجا فرمود که سوار شو و کاری بدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی آمد گفتم فدای تو شوم بکجا بودی بکجا رفتی حضرت فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

باب یازدهم در بیان تاریخ ولادت و وفات امام عباد و غوث عباد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت مشهور او ابوجعفر است و بعضی ابوعلی نیز گفته اند و متروکست و اشهر القاب او تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و نیم هجرتست و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت دهم ماه مبارک رجب بوده و دغاهای که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده بود فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است و مادر آنحضرت ام ولدی بوده که آنرا سبیکه میگفته اند و بعضی خیزران و بعضی ریحانه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مرسیه نیز گفته اند و مریسیه که از اهل بیت مادر ابرهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت او ماندم چون شب شد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و در حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون آمد او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر او پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش برگرفتم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان کشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از

این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد که وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر کرد مادری را که او را زایید و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و برای او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او اندک زمانی بمرگ نخواهد بود و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد شد و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش امام بتول او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرتست سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت پدرش در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم از آن دریای امامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرها زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز سؤال سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مأمون ملعون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت ساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آن ملعون او را ملاقات کند روزی مأمون ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه آن را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت ننمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون بنزدیک او رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید و در آنوقت سن شریفش یازده ساله بود پس فرمود که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده کردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع آن سخنان تعجب مأمون ملعون زیاده شد و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که نام چه

داری

داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود و مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد و باز را از پی آن رها کرد باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مأمون از مشاهده آن حال شگفته شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت الهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهده این معجزه تحیرش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب بسیار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید و از استماع این قصه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بقامت بنی عباس درست آمده و این شرافت را که مستعد ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب ارزانی داری و عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن کران بود تا آنکه بهم او کفایت شد مأمون گفت سبب آن عداوت پدران شما بوده اند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بخلافت و امامت از ما ایشان گفتند که این کودک خردسال و هنوز اکتساب علوم و کمالات ننموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او وصلت نمائی انسب خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید که بر شما معلوم شود علمای تمام را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارها نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عام و اشراف و اعیان قسمت کرد و همیشه آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و بآن سبب مکرر نزد مأمون شکایت میکرد و مأمون گوش بشکایت او نمیداد و با آنچه نسبت بحضرت امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت نشد و اسباب دولت خود میدانست و سید بن طاوس صاحب کشف الغمه و

کرده‌اند از حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم و بعد از
آنکه سخن بسیار با او کردیم و از صفات حمیدهٔ او مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبردار کنم که
مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورتی خوش محاوره به دیدن من آمد
و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی‌ام در حضور او خود را ضبط
نمودم و چون او برفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب تمام روز را
شب کردم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم یا امیر چنین و چنین کرد
و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباسیان را و تمامی بنی العباس را دشنام میدهد و مامون
در آن حالت چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع آن سخن در خشم شد و برخاست و شمشیر
برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بکمال
خاطر او را پاره پاره کرد و برگشت و من از گفتهٔ خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در
گوشه‌ای بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم آمد و چنین و چنین گفت که تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و
اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخن چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد
که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته و مسواک میکند و من
سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان بنزد مامون آمدم و گفتم بشارت
باد ترا که ابوجعفر را آسیبی نرسیده و بنماز مشغول است پس سجدهٔ شکر کرد و ده هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار
دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من با او برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها
دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلعت نمیکنی که بجهت کفن خود نگهدارم پیراهن را
بیرون آورده بمن داد و گفت چنان شرط شده بود میان من و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری ندارد
و شرمنده و پشیمانست و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثر زخمی ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم
مامون آن شمشیر را که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار
دیگر حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز کشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر
گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر بکند و در دست آنحضرت تادیب شد و حضرت آن دعائی بود
و فرمود که چون شب آینده با من بود حرزی از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مذکور است و تا
مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری را مفتوح گردید و بروایت شیخ
مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون متزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام شد

و از آنجا

و از آنجا بمدینهٔ جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله معاودت نموده و در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هجده هم
هجرت مامون ملعون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات
آن معدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمده و
او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی نقی را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید
و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت
پناهی و سایر پیغمبران را بوی تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرده با دل خونین
مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت
داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که واثق
بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین از انحراف ام الفضل از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید
و او را بقتل آنحضرت راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند و آن ملعونه انگوری را زهرآلود کرده و
بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول کرد اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد
و چاره نتوانست کرد و میگریست و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی
شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول
جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بجرم سر او خود برد و در آن زودی ناسوری در فرجش بهم رسید
و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از زخم المبین ... هر چه داشت از مال و منال صرف مداوای
آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و بانواع عذاب و بلا گرفتار و واصل شد و بآن کار رسوای دنیا
و آخرت شد و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمالی زهرآلود بآنحضرت داد و چون اثر زهر در بدن
شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرجش بهم رسید و چندانکه
اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل سافلین بپدر لعین خود ملحق شد و بروایت دیگر چون با معتصم
لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که حضرت را با ام الفضل
روانهٔ بغداد گردان چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اظهار اعزاز و اکرام نمود و تحفه‌ها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد
پس شربتی حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود و چون شربت را بخدمت حضرت
آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته است و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حصهٔ برای
شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف را هم آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که

باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت که برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد و هرچند
آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلوده را از دست آن امام نوشید
و دست از حیات کثیر البرکات کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس
معتصم علیه اللعنه غمگین برگشت از سبب آن سوال نمودم گفت امروز از این فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب
رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند اقرار کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من
گفتم که از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر
دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی علیه السلام شد و گفت تو چه میگوئی در این باب گفت حاضران گفتند و تو
شنیدی خلیفه گفت مرا با گفتهٔ ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه
او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بآن عبادت کند
و معبود کار خود را او دلیلی چند گفت که ما جواب نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر من برپا شد و آرزو
کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روز ذلیل ندیدم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین
بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است که امری که چند روز قبل از این گذشته منافی
دولت خلیفه بود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر
و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و
خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میدانند و او را اهل خلافت میشمارند سوال نمودی و برخلاف جمیع علما
فتوی داد و خلیفه گفتهٔ همهٔ علما را ترک کرده بگفتهٔ او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و
شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ رویش متغیر شد و رگ کفر و حسد و نفاق او مشتعل گردید
و گفت حق تعالی جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی برای امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان
و وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن
بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون
مبالغه کرد که در مجلس امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی
ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانهٔ آن لعین تشریف
برد و چون لقمهٔ از طعام تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف نشستن
کرد حضرت فرمود که آنچه با من کردی در خانهٔ تو نباشم برای تو بهتر است بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود
چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب در رنجوری و نالان بود تا آنکه مرغ

روح

روح مقدس او ببال شهادت بسوی مرغزار سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو سالوک که حضرت
امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه
خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که خادم حضرت
امام محمد تقی علیه السلام بود گفت ما در مدینه در خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام نشسته بودیم و حضرت کودک بود و لوحی در پیش
داشت و میخواند ناگاه تغییر در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که
از خانهٔ آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن حال پرسیدیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر
بزرگوارم از دار دنیای فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از جلال و تعظیم
خداوند حالتی مرا عارض شد که پیش از این چنان حالتی در خود نمییافتم از آن حالت دانستم که پدرم رحلت نموده و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده و در اخبار دیگر وارد است
که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را کفن و دفن کرد و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی
بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت
امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا
رحلت کرده گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود حالتی در خود یافتم که پیش ازین نیافته بودم دانستم که آن حالت از لوازم امامت
و بروایت دیگر چون حضرت داخل خانه شد و بنزد جدهٔ خود ... رفت و گریست و جده‌اش پرسید که سبب
گریهٔ تو چیست ای نور دیدهٔ من حضرت فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده‌اش گفت بر زبان مگذار این سخن را مگو
حضرت فرمود که چنین است که گفتم پس این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات
آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شده و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته‌اند
و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته‌اند و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه کسری گذشته بود و
موافق مشهور ایام امامت آنحضرت هفده سال کسری بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد
بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود
و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شده و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم مدفون گردید
در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال نقاوهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی**
امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و
نسب و لقب و اسم و کنیت آنحضرت اسم شریفش علی بود و کنیتش ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی
بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و حضرت امام علی نقی

وامام حسن عسکری علیه السلام را بسبب سکنای آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال
دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت پانزدهم ذی الحجه بود و بروایت
دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در روز دوشنبه یا سه شنبه پنجم ماه
رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و در زیارت نامه که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه مبارک رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعیست
در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه
امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می آید حق تعالی
عمودی از نور برای او در میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد که وَتَمَّتْ
کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع
بود و والده اش ام ولدی بود که اورا سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمه اَللّٰهُ
رَبِّی وَهُوَ عِصْمَتِی مِنْ خَلْقِهِ و بروایت دیگر حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ و بروایتی آنجناب گندم گون بود

فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان بآن امام مبین واقع شد و سال
شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات آنحضرت خلافست بروایت علی بن
ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت
دیگر بیست و هفتم ماه مذکور بود و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور بوده و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی
بچهل سال رسیده بود و بروایت دیگر بچهل و یکسال و چند ماه رسیده بود و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که
بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجماه تقریبا گذشته بود و
مدت امامت آنحضرت سی و سه سال کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن
متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مرقد
شریفش در آنجاست و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت
آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد او نبود و در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرده
خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود کفن و دفن
کردند پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کرده در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت
فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان

چاک کرد

چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر آن از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و تهمتهای بسیار
بآن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی
مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام اخیار بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب
خشم آن لعین گردد و بروایت دیگر بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون
بر که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل از برای چنین
نوشته که موجب اذیت و آزار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد شد نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی
مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه
مشفقانه بآنحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت
بشما سلوک ناموافق کرده منصب آنرا تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و اورا تاکید تمام در اعزاز و
اکرام شما نمودیم و ابراهیم بن عباس را گفت که نامه بآنحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و از برکات شما کردیدهاست
و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت خود و خویشان و حشم
و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاهیت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و
هر گاه که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادیم که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد
و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده و بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان
و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد
چون این نامه بآنحضرت رسید بزودی تهیه سفر نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل
شد آن لعین بخلاف طبع سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای
که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بخانه نقل
نمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای گردید بخدمت او رفتم و
گفتم این ستمکاران در هر امر سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آورده اند
که محل نزول گدایان و غربای بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما را
نمیدانی و گمان میکنی که اینها با رفعت و شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرد با اینها پست نمیشود
و بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بوستانها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغها
دیدم بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوریان و غلامان در آنها مشاهده
کردم که هرگز در خیال نگذرانیده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که هر جا

که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلههای بسیار برای دفع
آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و اذیت بآنجناب نمیتوانست
رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام تمام
و منزلت آنرا نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و این
امر را بهانه کرده بود پس در روزی بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع علما و امرا و سادات و اشراف و اعیان
در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله ایشان حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت
را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از جبین مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم
یابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست ولیکن حرمت بدن
من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یکی بیش از من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح
و فرزندان زراقه گفت که چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که از شیعیان بود اشتم نقل کردم او سوگند داد
مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار خود بکن که در عنقریب متوکل
هلاک میشود تا از قضیه او بتو آسیبی نرسد من گفتم این چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی
در قصه قوم صالح فرموده است که تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک
شدند و من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون برفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد
که این سخن راست باشد احتیاطی در امر خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را بیرون کردم و انتظار
انقضای سه روز میکشیدم و چون روز سیم شد منتصر پسر متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او
بمجلس آن لعین در آمدند و اورا با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آن
حضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت
من در آن روز بر آن نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن
ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی را بسر من رای بردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت
بگیرم آنحضرت را نزد زراقه حاجب یافتم که محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن
شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم
و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حقست و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم
پس گفت آیا میخواهی که بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت
کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را با او بگذار رهبر کرد چون بخدمت آنحضرت رفتم

دیدم

دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت
فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود
که گریان مباش که در اینوقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب
مسایل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد قطب راوندی روایت
کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی را در خانه
سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا
میخواهی خدای خود را ببینی من گفتم خدای من منزه است از آنکه دیدهها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما
امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند بقتل او و فردا او را بقتل خواهم آورد پس رخصت داد که بخدمت
آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکندند چون
سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست
گفتم چون نگریم و ترا باین حال می بینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن ایشان امیر نخواهد
شد این امر تا دو روز دیگر که خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود ایضا
بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم و او بر کرسی
نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده
چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از نهایت غضب
و تغییری که در احوال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان
میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش غضب او را افروخته مینمایند و میگفت بخدا سوگند که این مزور را میکشم
که ادعای دروغ میکند و رخنه در دولت ما می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند
بهریک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورید و گفت بخدا
سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آن لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه
دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه در آن
حضرت نبود و چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال آنحضرت شتافت و حضرت را
در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده او را بوسید و شمشیری در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا و
ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت
فرمود که پیکی آمد در اینوقت و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهرجا که خواهی

پس منتهی و فرزندان و خویشان خود را گفت شایست آنحضرت بکشید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت
بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال
کن که چه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند که از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چه پیدا شد در دور آن
حضرت شمشیرها برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از فتوا نستیم دید و مشاهده آنحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل
ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تو است و خندید و فتح شاد شد با کمال جلیه از آنحضرت که ثبت
و مصدق اقوال او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل
بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که او عافیت یابد مال
جزیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر کسی نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام
بفرستی شاید دوائی برای این مرض بفرماید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند
را در گلاب بجوشانید و بر آن جراحت بهبندید چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند
و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر تجویز بوده بعمل آوریم ضرری ندارد چون
دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین اندکی والدر راحت یافت و مادر شده هزار دینار در
کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند
نزد متوکل بدی بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس در
شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت سر بخانه حضرت امام علی نقی ع برو و هر چه در آنخانه از اسلحه و اموال بیابی
برای من بیاور سعید گفت من در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم
و بر بام برآمدم و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد
ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند و چون آوردند و بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه
از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که
بعد در آنخانه بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجرهای خانه را تفتیش کردم هیچ نیافتم مگر یک بدره
که بر سر آن مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلا را بردار چون برداشتم در زیر مصلی
شمشیری یافتم که غلافی چوبی داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بود و آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و بنزد
متوکل رفتم چون مهر مادر خود را دید او را طلبید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو نذر کرده
بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره ایست که من برای او فرستاده ام و هنوز مهرش
را نگشاده چون کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن بدرها ضم کرد

وگفت

وگفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت عرض کردم گفتم
ای سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه شما درآمدم و چون از خلیفه مأمور بودم معذور بودم حضرت
فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان
بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا
داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت حضرت
مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد او آمده رو بر زمین میمالیدند و دم بپای
مبارکش میگذاشتند چون اینحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی بیرون آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم
نگردد **باب سیزدهم در بیان تاریخ احوال امام دوازدهم و فخر اوصیا و محبوب قلوب همه بنی و امام یازدهم حضرت ابومحمد حسن عسکری**
صلوات الله علیه است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن
و کنیتش ابومحمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی علیه السلام بود و مادرش ام ولدی بود که
او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده
است و در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست سی و دویم هجرت واقع شد و بعضی سی و یکم
نیز گفته اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی چهارم رمضان
نیز گفته اند و شیخ مفید در سال دویست سی و دویم هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند
و بروایت فصول مهمه نقش نگین آنحضرت سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و بروایت کفعمی انا لله شهید
و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که
امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بر میوه میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن میوه
یا گیاه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود و چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل
روز صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر آن میگذرد در بازوی راستش این آیه را مینویسند که
وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بزمین فرود می آید حق تعالی
کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی
از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان
مطلع میگردد **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل
قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت
عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند

و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای
ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و مهابت و عفت
و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند و من روزی بر بالای سر پدر
خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم
بصدای بلند گفت که رخصت دهید و او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت
و نیکوروی و خوش بدن و در اول سن جوانی و من در آن مهابت و جلالت عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد
از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی کند از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا از ولیعهد
او چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و او را در جای خود
نشانید و بادب در خدمت او ایستاد و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر
خود را فدای او میکرد و من از مشاهده اینحال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید
و قاعده چنان بود که چون بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و سپاهیان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و در زمان
پدرم تا در درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم
رو با او داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان
مخصوص خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر سپاهیان بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را
تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت و از حاجبان و غلامان خود پرسیدم که
این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است
بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد و من در تمام روز در تفکر و تحیر بودم و چون شب شد و پدرم بعادت که
بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز بخلیفه عرض نماید من نزد او
نشستم پرسید که چه حاجت داری گفتم اگر رخصت میفرمائی سؤالی مینمایم چون دستوری داد گفتم ای پدر که بود آن مرد که
امروز با او در تعظیم و تبجیل و مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی
گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم غیر
از این مرد مستحق این نیست زیرا که او سزاوار است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و علم و کمال و عفت نفس
و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر پدر او را میدیدی پدر او مردی بود در نهایت شرف و جلالت
و علم و بزرگواری و همه اولاد بنی هاشم تفضیل میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در
نظرم عظیم شد و رغبت شناختن او را داشتم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل

مجلس او

مجلس او از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام
حسن مقرون کرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخواره و بدکردار و مانند او کسی بدرسوائی و بی عقلی و کم حیائی
ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات
حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین تواند شد و این
واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده است پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت
و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که
از محرمان خواص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند
و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر
آوردند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بر آن مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت
و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردان
که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای این میکردند که آن زهری که برای آنحضرت داده بودند بر
مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه
بعد از چند روز که از ماه ربیع الاول گذشت آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران
و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای
ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند او در آمد و جمعی را فرستاد که در دور خانه
آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرهای را تفحص کردند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن
حضرت را تفحص کنند مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از زنان آنحضرت را احتمالی هست
خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر گردد بعد از آن متوجه تجهیز
آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل شدند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن بزرگوار جمع
آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز جنازه
آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از
غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه حضرت را برای نماز
بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای دفع تهمت علویان
و هاشمیان و وزرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر
کنید این حسن بن علی فرزند زاده رضاست و بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است

ودر مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شاهد بودند
پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن خلیفه
متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را
منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و از کنیزی که گمان حمل کرده بودند تا دو سال تفحص
احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب
که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی ثابت شد با این همه باز خلیفه در تفحص فرزند
آنحضرت بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت میخواهم که منصب برادرم را بمن
تفویض نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت
ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را می
کشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری
همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این
مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد از این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که
دیگر او را بمجلس بار ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص احوال فرزند
آنحضرت میکند و بر آثار آن فرزند مطلع نمیشود و دست بر او نمییابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است
که گفت من در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میبودم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس در مرض بیماری
که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز
داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید
من هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است
بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان
چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم چنانچه حضرت فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره
شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که
بر در خانه نشسته است و شیعیان بر دور او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر او و تهنیت بامامت خود میگویند پس
من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که
پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیشتر رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم

و هیچ

و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او
نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را
کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر
بگوید طفلی گندم گون پیچیده موئی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم پس
بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدرم از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آنطفل پیش ایستاد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و فرمود که ای بصری
بده جواب نامها که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت فرموده بود ظاهر
شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست
که کی بود آنطفل که بر امام حسن علیه السلام نماز گذاشت جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده ام و نمیشناسم پس در اینحال
جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند
که امامت با کیست مردم اشاره بسوی جعفر کردند پس نزد او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند که با ما نامها
و مالی چند هست بگو که نامها از کیست و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم
از من علم غیب میپرسند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان
شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست
که طلا را دو کش کرده اند جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند که هر که ترا فرستاده است که این نامها
و مالها را بگیری او امام زمانست و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب نزد معتمد
که خلیفه بلحق آنزمان بود رفت و این قصه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده او انکار کرد و از برای مظنه ایشان گفت حملی دارم من از
آنحضرت باین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی
وزیر در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و ایضاً بسند
معتبر از احمد بن الحسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول
سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت نمود و در همان شب نامهای بسیار بدست خود
باهل مدینه نوشته بود و در آنوقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آن
حضرت که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام عقید گفت
که در آنوقت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آب طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون

حاضر کردند فرمود که اول آبی بیاورید که وضو بسازم و نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو
ساخت و نماز بامداد ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دستش
لرزید و قدح بر دندانهای مبارکش میخورد و چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم
قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود
و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که در روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه
نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن
حضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد و در
کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت
فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در امامت بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر
ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن شیعیان قم اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت
فرمود که مگر نمیدانید که هرگز دنیا خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه
هجرت حضرت والده معظمه خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنهائی که بعد از وفات او واقع
خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از دنیا
رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

باب چهاردهم در بیان ولادت معلود السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن محمد بن الحسن صلوات الله علیه

اشهر در تاریخ ولادت آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت
نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت آنحضرت جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم ماه شعبان نیز گفته اند
و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه مبارک رمضان روایت کرده اند و باتفاق ولادت آنحضرت در سر
من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم شریف آن
حضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و حجت
و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب
انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام بود و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت
که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که
تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال

و پیوسته

و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم ترا بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت
گیری در ولایت ما و ترا بر امری پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و
لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود
که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای
اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و
قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر آن اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن
یزید نام دارد و در تمام روز کار نا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که فلان و فلان صفت دارد
و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر پر کننده پوشیده است و او امتناع خواهد نمود آن کنیز را از نظر
کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه
بزبان رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت
این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآنشخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت
سلیمان بن داود علیه السلام ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت
من مده پس آن برده فروش گوید که برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره
نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی در فروختن من و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من میل کند و اعتماد بر
وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با منست که یکی از اشراف و
بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی
خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب
آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه
فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگو کردم تا آنکه
بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد
شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر
دیدها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدنها میمالید پس از روی تعجب باو گفتم که میبوسی نامه را و صاحبش را
نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بیدرکی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل برای
شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم بدانکه من ملیکه دختر یشوعا ی فرزند قیصر

پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم
قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد و در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان
حضرت عیسی علیه السلام و علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر از رهبانان و قسیسان و از صاحبان مراتب هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر
مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند
و پسر برادر خود را بر بالای تخت قرار داد پس کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون
بر زمین افتادند و پسر برادر خود از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای
ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه مرا معاف دار از چنین امری که نحوستها روی
نمود که دلالت کند که دین مسیحی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را
برپا کنند و چلیپاها بر جای خود قرار دهند و حاضر کنید این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را
باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای
تخت بردند همین که شروع در خواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بر نحوست
آن برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست آن دو برادر بود پس
مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد
بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از
نور نصب کردند در آنجا که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و جمعی از امامان
فرزندان ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال
باستقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود
خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن
دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی روی بتو آورده پیوند
کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت که کردم پس همگی بر منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود
با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با حواریان گواه شدند پس چون
از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آنخواب را بر پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج را گنجانیدم در سینه خود
پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه من مشتعل میشد و صبر و قرار از ما

مرا بباد میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهیده میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق
پنهان در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای
درد من از او سوال نمود و هیچ سود نمیداد چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من
آیا هیچ آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرح را بر روی خود بسته می بینم اگر
شکنجه و آزار اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را
آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی بمن بخشد پس چون چنین کردند اندک صحتی از خود ظاهر ساختم
و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده
شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلام و هزار
کنیز از حوران بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت ای خاتون بهترین زنان شوهر تو است امام حسن
عسکری علیه السلام پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا مینماید
و از دیدن من ابا میکند پس آنحضرت فرمود که فرزند من بدیدن تو نمیآید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب
ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت
مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید پس بگو که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون این دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید
و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه
طیبه را ورد زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت را میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم
خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت
جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که
مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا ظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل
گرداند پس از آنشب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان
گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان
روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان
و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم و چون
طلیعه لشکر مسلمانان بما بر خوردند ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است
که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم

گفت این نام کنیزانست بشر گفت که این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت که بلی از بسیاری
محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی و
فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین گفتن جاری
گردیده شد بشر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیز التفات
نمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله
و اهل بیت او علیهم السلام را او گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را که تو بهتر میدانی
از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بدهم یا ترا بشارتی
بدهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که
پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند
از کی بعمل خواهد آمد فرمود از آنکسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید
که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری حضرت فرمود که او را
میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده پس
حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود
که این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود
که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری ع
و مادر صاحب الزمان علیه السلام است و کلینی و ابن بابویه و شیخ و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای
معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه تشریف آوردند
و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود
که ای عمه نگاه من از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی گرامی بیرون
آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که
از پدر بزرگوارم رخصت طلبید در این باب حکیمه گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم
چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخن بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حلیمه نرجس را
بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود
که ای عمه کرامت صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و برکت و سعادت
کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را

در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد ماجد
او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری
علیه السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس
روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون من
و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت بکنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود
می نهم چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت
او نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و جامه های مرا بیاور تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب
نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان
و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر
حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ
گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد
و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییر بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید
زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی علیه السلام و حال این فرزند در این امر شبیه است
بحال موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از
ران مادران فرود می آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت که نزد نرجس
رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس
خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای
دیگر بنماز ایستادم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب بجست و وضو ساخت نماز شب بجا آورد چون نظر کردم
صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام
از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش رسیده است در اینحال در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم
و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان بر او پس پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر
شد آنچه مولایم فرموده پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم با من
همراهی میکرد در خواندن و بمن سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی ما را بحکمت گویا
میگرداند و ما را حجت خود گردانیده در زمین پس چون کلام حضرت امام ع تمام شد نرجس خاتون از دیده من غایب شد
گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن ع فریاد کنان حضرت فرمود که ای عمه برگرد که او را در جای

[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ... فی شهر رجب
المرجب سنه مائتین و عشرین و ست بعد الالف من الهجرة النبویة ... علی ید الحقیر الفقیر المحتاج الی رحمة الملک الجلیل
[illegible] ابو القاسم محمد الحسینی [illegible]
بدعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند سنه ۱۲۲۶

[illegible]

[illegible]

